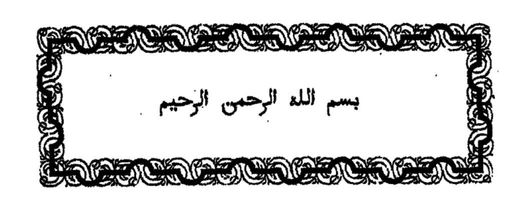


تــواريــخ آل ســلــجــوق

[illegible]

واین جلد مشتمل بر تاریخ سلجوقیان کرمان

لمحمد بن ابراهیم



. . . .

. . . . بيت

fol. 36. دادار جهان اگر دو بودی نه یکی * دادار بودی[a] ولشکرستان دکی

وبانهزام قومی دیلم بودند عاجز وبیچاره وهرگز لشکر ترك ندیده
وآواز کمان وگشاد بازوی ایشان نشنیده ودر خدمت ملك قاورد
از حشم وخدم ترکان پنج شش هزار سوار بودند همه بر خانهٔ
زین زاده ودر جامهٔ زره پرورده شغل همه در روز کین اعلاء لوای
ملك ودین وفراش شب نمد زین

شعر

همهرا با عیون تازی شغل * همهرا با سیوف هندی کار
رخش در زیرشان چوغرّان شیر * نیزه در دستشان چوپیچان مار

چون بحومهٔ شهر نزول کردند بهرام در شهر رفته دروب چهار
گانهٔ شهر فرو بست چه هنوز در ربض شهر بردسیر هیچ عمارت
نبود ودر ایّام دولت سلجوقیان انار الله براهینهم ربض شهر بردسیر
عمارت یافت دیلمان زوپینی که آلت جارحهٔ وسلاح ایشان بود
انداختند واز تیر ترکان جمعی کثیر هلاك شدند بهرام صورت
واقعه انهاء بارگاه ملك با کالنجار کرد ومدّت اعانت واغاثت او
متمادی شد وشدّت بأس قاوردشاه مهنت انتظار نمی داد بهرام

a) Sic! Le mètre exige بُدی. — Le texte est douteux.

مصلحت خود ورعیّت در مصافحت مصالحت قاورد دید وبعد
از تردّد رسل واهل استشفاع قرار بر آن افتاد که بهرام ولایت
تسلیم کند وقاوردشاه دختر اورا در سلك ازدواج خود در آورد
در اثناء تأکید معاقد وفاق وتمهید قواعد اتّفاق ملك با کالنجار
با لشکری بسیار وحشری بیشمار از شیراز بعزم رزم قاورد نهضت
فرموده بولایات کرمان در آمد بهرام چون روی بکعبهٔ محبّت
وهوای ترك آورده بود پشت بر بادیهٔ محبت وولای دیلم کرد
وکس پیش باز فرستاد وکنیزکی از خواصّ حجرهٔ با کالنجاررا باعطاء
مال ومواعید افضال بفریفت تا با کالنجارا زهر داد ودر خنّاب[a]
فرو شد، خواجه ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ خود که د
عهد سلطنت سلطان جلال الدین سیورغتمش قراختائی
تصنیف کرده وبتاریخ شاهی موسوم است آورده که رئیس خنّابرا
با قاورد دوستی بهم رسیده بود ومیانهٔ ایشان عقد اخوّت
معقّد شده چون با کالنجار بخنّاب رسید رئیس پادشاهرا نزلها
فرستاد وطعامی که خاصّ اورا فرستاده بود مسموم ساخته اما
قول اوّل بصدق اقرب است وعلی کلا التقدیرین ملك با کالنجار
در خنّاب وفات یافت ولشکر او چون صولت ترك وشوکت ملك
قاورد شنیده بودند هم از آن منزل روی باز فارس نهادند وملك
قاورد ملك کرمانرا تسخیر فرمود، وملك قاورد پادشاهی بود معمّر
مدبّر مقبل مظفّر رایات دولت او در ملك گشائی منصور وآیات
اقبال او در پادشاهی بر صفحات روزگار مسطور از حذق صنعت
او در تأسیس مبانئ جهانبانی ملك کرمان یکصد وپنجاه سال

a) Ms. خنات.

در خاندان او بماند واولاد واحفاد او همه از مکتسب او خورده ^a^ وخواب شب وآسایش روز ایشان نتیجهٔ سهر وتعب او بود، از
fol. 87. اخلاق جهانداری او یکی آن بود که در محافظت عیار نقدی که زدی مبالغت نمودی چنانکه در مدّت سی وچهار سال که پادشاه بود نیم ذرّه در نقد او زیادت ونقصان نرفت وگویند که هرگز رخصت نداده که بر خوان او بره یا بزغاله آورند وقصّابان نیز نهارًا جهارًا نیارستندی بمذبح برد وگفتی بره وبزغاله طعام یکمرد باشد وچون یکساله شد طعام بیست مرد بود ودر پروردن آن رنجی بکسی نمیرسد علف از صحرا میخورد ومی بالد، چون در دار الملك بردسیر بر تخت سلطنت جلوس فرمود تعرّف طبقات رعایا فرمود وخواست تا هر طبقهٔ از اصناف مردم‌را ببیند قاضی ولایت در آن عهد قاضی فزاری بود مردی طویل عریض متجمّل ودر لباس تأنّق تمام نمودی وعمایم قصب مصری بستی وچند اطلس برم بپوشیدی اورا در بارگاه ملك قاورد آوردند وکهلی باوی دستار ودرّاعهٔ سفید پوشیده ومحبرهٔ در دست از حال واعمال ایشان استکشاف کرد گفتند این حاکم شرعست وآن دبیر حکم او قاورد گفت این بزرگ لباس قضا ندارد زیّ قضا برآن کهل ظاهر است اکنون این وزیر وآن قاضی باشد ومنصب وزارت خویش بقاضی فزاری تفویض فرموده مسند قضا بدبیر تسلیم کرد وآن کهل قاضی ابو الحسن بود جدّ قضاة کرمان وقاضی وشاکنه وعامل هر ولایت‌را بعدالت وصیّت فرمود،

a) Mot illisible dans le ms.

وچون ملک قاوردرا فتوح نامدار وظفرها بی شمار بر آمد واورا لشکر بسیار مجتمع شد وحشم بیحد گرد آمد وارتفاعات سردسیر بارزاق ایشان وفا نمیکرد چه مایهٔ مال ومنال کرمان از گرمسیراتست وگرمسیر در دست قوم کوفج وگروه قُفْص بود وبروزگار دراز از عاجز دیلم گردن استیلا افراشته سینهٔ تغلّب پیش داشته بودند ودر عدد ایشان کثرتی بود وبشوکتی اندک قمع ایشان مسیّر نه چه جملهٔ گرمسیر از جیرفت تا لب دریا فرو گرفته بودند وتا حدود فارس واطراف خراسان میرفتند واز دزدی وقطع طریق مال بولایت خویش می بردند ودر عهد دیالمه معین الدین[a] ابو الخیر دیلمی لشکر بدانجا کشید وزعیم قفص اورا استقبال نموده در شعب درفارد وسر پزن کمین ساخته ناگاه بر لشکر او زده دست او بینداختند ولشکر او مقهور شد ودیگر کسی از دیالمه متعرّض ایشان نشد، چون قصّهٔ ایشان بر رای ملک قاورد عرض کردند دانست که بمجاهدت ومکابرت بیخ فساد آن قوم را از زمین عناد بر نتوان کشید از روی تدبیر اندیشهٔ کار ایشان پیش گرفت ومنشوری بحرمت تمام با خلع گرانمایه نزد زعیم قفص فرستاد که کار ولایت جروم ونیابت ملک از سفح درفارد وسر پزن تا ساحل عمان بتو ارزانی داشتم چه من ترکم وآب وهوای گرمسیر موافق مزاج من وحشم من نیست لا بدّ نایبی بدان باید فرستاد وکدام نایب از تو سزاوارتر تواند بود ودر آنوقت مقام گروه قفص باجمعهم در کوه بارجان fol. 88.

---

a) Sic! Plus bas معز الدولة mais il faut lire معز الدولة. Cmp. IA VIII, ۳۴۲.

بود قاورد خواجهٔ از معارف مقرّبان خودرا که دو سه نوبت
برسالت نزد زعیم قفص رفته بود در سرّ طلب داشته تدبیری
که اندیشیده بود با او در میان نهاد وبعد از آن بتهمت
اینکه با یکی از خصماء ملك طریق مکاتبت ومراسلت سپرده
است اورا علی ملأ من الناس سیاست فرموده از خدمت ازعاج
کرد واقطاع ونانپارهٔ او قطع فرمود وجهات واموال او جهت دیوان
ضبط کرد وحکم کرد که از مملکت او بیرون رود او بنابر سابقهٔ
معرفتی که با زعیم قفص داشت نزد او رفته شکایت خداوند
خود نمود وازو التماس نمود که چون قاوردرا محبّتی مفرط با تو
هست وبهیچ وجه از سخن تو تجاوز جایز نمیدارد گناه مرا ازو
در خواه زعیم قفص اورا رعایت ومراقبت نموده گفت روزی چند
مهمان ما باش تا ثورت غضب پادشاه فی الجمله منطفی شود
وآنگاه اگر مرا بنفس خود بخدمت پادشاه باید رفت بروم
واورا با تو بر سر رضا آرم چون ماهی چند با او بود ونیکو
خدمتی بسیار بظهور رسانید زعیم قفص‌را برو اعتمادی کلّی بهم
رسید ومحرم سرّ وراز ودر امور کلّی با او یار وانباز شد زعیم
قفص‌را عمّی بود پیر مردی کاردیده گرم وسرد روزگار چشیده
روزی با چند پیر از معارف حشم قفص بخدمت او در رفت
وگفت مدّت شش ماه شد تا این مرد اینجاست ومردی است
معروف ومشهور واز جملهٔ ندماء پادشاه بقرب ومنزلت موصوف
ومذکور اورا مدد ومعاونت نمای وبگذار تا بگوشه بیرون رود
تا ناگاه مارا درد سرّی نیارد چه چنین مردی کاردان وزبان‌آور
که ندیم ومشیر ودبیر ووزیر قاورد بوده التجاء او بما خالی از

غرضی نیست مسکین زعیم قفص چندان شیفتهٔ محبت آن
شخص شده بود که امثال این سخنانرا وقعی نمی نهاد بر زعم
عمّ غمخوار جواب داد که حقّ تعالی مردی بزرگ فاضل کاملرا
بمن محتاج ساخته واز شما همه اورا در حقّ خود مهربانتر
می یابم شمارا حسد بر آن می دارد که هر روز اورا بتهمتی
منسوب سازید من دختر خودرا بزنی باو خواهم داد با وجود
چنین جواب ناصواب عمّ کاردان گفت ای جان پدر مثل تو
واین مقرّب پادشاه چون حال وزیر زاغان وملك بومان است که
در کلیله ودمنه آورده اند امیر قفص گفت ظاهراً ترا خرافت
در یافته میان قاورد وما کوههای شامخ وجبال راسخ در میان
است وعقبات سخت وشعاب پر درخت حایل مگر عقاب شود
که ازین عقبات بپرد وبعقوبات ما مشغول شود ومع هذا اگر
این اندیشه نماید با او همان معاملت نمائیم که با معین الدولة
نه قاورد از معین الدولة بیش است ونه من از جدّ خود کم
چون کوش هوش او با زوبر غرور انباشته بود پیران ناصح ترك
نصیحت نمودند وخواجهٔ مقرّب بر مداخل ومخارج آن محال مطّلع
شد ومنتهز فرصت می بود تا زعیم قفص را با دیگری از معارف
گروه کوفج وقفص ارادهٔ مواصلت شد وچون خواجه علم نجوم
نیکو دانستی اختیار روز طوی وطرب برای او مفوّض شد او fol. 89.
روزی اختیار کرد اورا شاگردی بود علیك نام واو نیز بر مخارج
ومداخل ومکامن ومضایق محلّ ومقام ایشان واوقات احتشاد
اجناد وتفرّق وتشرّد ایشان واقف وبر احوال منازل ومناهل
ومساعی ومراعی آن مدابیر عارف بود با او جنگی

ساختهa فرق او بشکافت واو قهر کرده در شب بجانب دار الملك آمده صورت حال بقاورد عرض کرد که در فلان روز میعاد مواصلت ومصاهرتست ومیقات زفاف والتفافست وتا سه روز دیگر جمیع معارف ورؤسا وزعماء حشم کوفج وقفص از سواحل بحر تا اقصای مکرانات در فلان دیه وفلان خانه خواهند بود چون قاورد برین حال مطّلع شد در حال با حشم حاضر بر نشست وبیرون شد وبقایاء لشکر چون از نهضت او باخبر می شدند پی متابعت ومشایعت می گرفتند ویدو شبانروز بجیرفت رسید وحشمی اندك باوی پیوست وبیکروز دیگر بکوه کوفجان رسید وهمان شب اتّفاق عروسی بود وجملهٔ اکابر واصاغر وکهتر ومهتر ومرد وزن آن اراذل قطّاع الطریق مجتمع وبعشرت ونشاط مشغول سحرگاهی بر سر آن محافل افتاد وایشانرا خمار گشائی فرمود ویك کودك را زنده نماند وجملهٔ اموال آنولایت از حلی وحلل ومراکب وجنایب ومراعی ومواشی معدّ ومهیّا همه‌را در قبض آورد وولایت گرمسیر بأسرها از شوایب مداخلت اغیار صافی شد ومنشیان ملك قاورد کتب فتوح جبال القفص بعبارات رایقه تصنیف کردند وعهدهای بعید قدوهٔ منشیان جهان بود٬

وبعد ازین فتح بر رای قاوردشاه عرضه داشتند که ولایتی است که آنرا عمان گویند خزانه از انواع نعمت ممتلی وعرصهٔ آن از خصمی مانع ومقاومی مدافع فارغ وخالی واز ساحل هرموز تا آن فرضه مسافتی نه دور اما خطر امواج دریا در پیش است

---

a) Le ms. ajoute کرده.

وناچار از رکوب مراکب آبی ونفس[a] از دخول آن ابی ملك چون
ثبات کوه داشت از موج بحر نیندیشید وبدین عزم عازم
آنحدود شد وامیر هرموزرا حاضر کرد وبفرمود تا مراکب وسفاین
مرتّب سازد وبحکم دلالت عنان خدمت ملك گیرد تا رایت
منصور اورا سرّهٔ عمان مرکز کند امیر هرموز کمر اطاعت بر
بست واسباب عبور بساخت وچتر همایون ملك‌را بفرضهٔ عمان
رسانید والی عمان شهریار بن تافیل[b] چون آن بلاء ناگهان ومحنت
نا اندیشیده دید روی در پردهٔ خفا کشید وملك در اجتناء
ثمرات مراد واجتباء اموال واستخراج کنوز باقصی الغایت برسید
وبرعیّت وولایت زیادت ارهاق ننمود وبمواعید خوب وگماشتگان
عادل مستظهر کردانید وخطبه وسکّهٔ ولایت بر نام خویش فرمود
ومثال داد تا طلب امیر ولایت کنند وپیش من آورند که در
امان خداست وضمان مراعات من بعد از تفحّص اورا در تنّوری
باز یافتند وبخدمت ملك آوردند ملك گفت ای تازیك از مهمان
بگریختی من بمهمانیٔ تو آمدم وباز میگردم وولایت تراست وشحنهٔ fol. 40.
من اینجا در خدمت وصحبت تو می باشد آن بیچاره نیم
مرد جبین خضوع ساجد زمین خشوع کردانید وبزبان تضرّع گفت
ای ملك فرزندان طفل دارم اگر منّت جان بر من نهاده زنده
گذاری باقی عمر بعد قضاء الله خودرا بخشیدهٔ انعام ملك شناسم
ملك‌را بر حال او رقّت آمد اورا ایمن کردانید پس شهریار از دفاین
وخزاین وزواهر جواهر که اندوختهٔ او واسلافش بود ملك‌را
خدمتها کرد وملك در ظلّ دولت وکنف سلامت باز گرمسیر امد

a) Sic! On attend ونا گزیر.   b) Ms. نافیل (sic).

وعمان تا آخر عهد ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاوردشاه در
دست ملوك کرمان بود وپیوسته شحنهٔ کرمان آنجا بعد از فوت
ارسلانشاه وجلوس ملك مغیث الدولة والدین محمّد برادرش
سلجوقشاه بن ارسلانشاه ازو بگریخت وبعمان افتاد وآنجا مقام
کرد شحنهٔ کرمان دیگر آنجا نشد،
وقاوردشاه در اطراف کرمان محاربات نمود از جمله در دربند
سجستان پسرش امیرانشاه قریب ششماه با سجزیان محاربه
نمود وحکیم ازرقی ذکر آن مصافّ در قصیدهٔ که در مدح امیرانشاه
بن قاورد گفته کرده وغیر ازین قصیده قصاید غرّا در مدح
امیرانشاه انشا کرده، وچون تمام ممالك کرمان قاوردرا مسخّر
گشت چتر بر قاعدهٔ آل سلجوق که نمودار تیر وکمان بود هم
بر آن هیأت مظلّه ساختند وبر سر مثالها نشانی هم بر مثال
تیر وکمان وکمانچه وبر زبر آن طغرا نام والقاب بساختند ودر
راه سیستان ودره قاورد در چهار فرسنگی اسفه*a* دربندی ساخته
دری از آهن در آویخت ومرد بنشاند واز سر دره تا فهرج بم که
بیست وچهار فرسخ است در هر سیصد گام میلی بدو قامت
آدمی چنانچه در شب از پای آن میل میل دیگر میتوان دید
بنا نهاد تا خلایق وعباد الله در راه تفرقه وتشویش نکنند ودر
سر دره که ابتدای امیال از آنجاست خانی وحوض آب وحمّام از
آجرّ ساخته ودو مناره ما بین کرك وفهرج بنا کرده یك مناره
چهل گز ارتفاع ودیگری بیست وپنج گز*b* ارتفاع ودر تحت هر

---

a) Sic. Peut-être ساخته = اسغده = آسغته et dans ce cas à biffer. *b*) Le ms. ajoute: دوره وبیست وپنج گز.

مناره کاروانسرا وحوض ودر شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵ که راقم
این صحیفه محمّد ابراهیم بعد از فوز بسعادت زیارت حضرت امام
الجنّ والانس امام معصوم مرتضی علی الرضا علیه وعلی آبائه التحیّه
والثنا با منسوبان وفرزندان بوسیلهٔ فوت خالهٔ مرحومه‌ام وپرسش
پسر خاله نور حدقهٔ مردمی ومروّت نور حدیقهٔ سخاوت وفتوّت
میرزا ابو الفتح سلّمه الله تعالی وابقاه فی ظلّ اعلیحضرت والد
الماجد السلطان المطاع ملک جلال الدین والدنیا خلد ظلاله
العالی بسیستان رفته قریب دو ماه در ملازمت تراب مستطاب
ملک اسلام ومخدومزادگان عظام بسر برده بالحاح والتماس
بسیار رخصت حاصل کرده متوجّه مسکن ووطن بود آثار خیرات
قاوردی‌را برای العین مشاهده نمود اگرچه از امیال قلیلی
بجا مانده امّا مناره دوگانه بر جاست ودر راهی که از کرک جدا
شده بجانب گشت خبیص میرود راثیان میگویند که یک دو fol. 41.
مناره کوچک هست وحقًّا که چیزی فوق آنچه قاورد در بیابان
کرک نموده مقدور بشر نیست که بعمل آورد هر که بنظر امعان
در آثار آن ملک ملک نشان نگرد سایر اوضاع اورا تفرّس میتوان
نمود.

شعر

اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَيْنا * فَانْظُرُوا بَعْدَنا اِلَى الآثارِ

واز طرف یزد در ده فرسنگی یزد چاهی ساخت ومرد بنشاند
وآنرا للحال چاه قاورد میگویند ومعتمدان با امانت ودیانت در
ممالک بر کار کرد وچهار صد کرمان چنان شد که گرگ
ومیش با هم آب خوردی وخصب وفراخی بحدّی شد که
نقلهٔ اخبار آورده اند که وقتی در صمیم زمستان باجیرفت

میرفت چون حرکت رکاب فرمود در بردسیر کرمان صد من نان
بدیناری سرخ بود بعد از آنکه بدولتخانهٔ جیرفت فرود آمد
انهای رای پادشاه کردند که هم درین هفته در بردسیر نود من
بدیناری کردند ونیز آرد سیاه وتباه می پزند ودر حال با ده
سوار از خواصّ عزم بردسیر کرد وبیك شبانروز ببردسیر آمد وجملهٔ
نان‌بایانرا بخواند وگفت تا من بشدم ملخ خواری درین شهر
افتاد گفتند نی گفت آفتی دیگر از آفات سماوی رخ داد که
آسیاها خراب شد گفتند نی گفت لشکری بیگانه روی بدینجانب
نهاد گفتند نی گفت سبحان الله العظیم چون من با حشم
ازین شهر رفتم مؤنت وخرج ولایت از دو یکی آمد بایستی
که یکصد وبیست من نان بدیناری شدی پس چندی از معارف
خبّازان در تنّور تافته نشاند وبسوخت وباز بجیرفت آمد،

وملك قاورد در آخر عهد ولایت فارس از فصول فضلان خالی کرد
وتخت ملك شیرازرا بجمال عدل خویش جالی a) وچون فارس اورا
مسلّم شد برادر کهترش الب ارسلان محمّد که بعد از عمّش
طغرلبیك پادشاه ایران بود در لبّ جیحون بر دست یوسف
برزمی چنانچه در مقالهٔ اولی ذکر شد مقتول گردید وامراء
حضرت بحکم ارث ووصیّت سلطان ملکشاهرا بر تخت نشاندند
وبعد از ضبط خراسان توجّه عراق نمودند بعضی از امراء
ملکشاهی عرایض بخدمت قاورد فرستاده وعدهٔ اعانت نمودند وقاورد
خود در اصل ذات پادشاهی پادشاهی دلیر فرزانه بود وبحکم کبر

---

a) Ms. خالی.

سنّ وتعرّف دقایق امور پادشاهی وسلطنت وتکشّف از حقایق احوال سپاهی ورعیّت با وجود خود سلطنت ملکشاهرا که هنوز سنین عمرش بعشرین نرسیده بود جایز نمیشمرد تحریک امرا مزید علّت شده با لشکری که داشت بهوس سلطنت عراق بامید اتّفاق امراء پر نفاق عازم همدان شد وملکشاه از ری بدر همدان آمد ومیان ایشان مصاقّی عظیم رفت وسه شبانروز عرصهٔ جدال بر چیده نشد وچون فرزین بند ملکشاه قایم بود امرا اسب در میدان وفاق قاورد نتوانستند جولان داد وبالآخره لشکر قاورد چون اصحاب پیل خوار وذلیل شده پیاده وسوار رخ بیکبار از عرصهٔ کارزار بر تافتند وشاهرا در مانگاه گذاشتند قاورد نیز عنان fol. 4a. بر تافته سالک وادی فرار شد ودر اثناء هزیمت او ودو پسرش امیرانشاه وسلطانشاهرا اسیر گرفته نزد ملکشاه بردند وقاوردرا روزی چند مقیّد داشته در شب خفیّه خبه کردند وامیرانشاه وسلطانشاهرا میل کشیدند واین واقعه در شهور سنه ۴۶۹ اتّفاق افتاد واورا فرزندان بسیار بود از پسران آنچه نام ایشان بما رسیده امیرانشاه وکرمانشاه وسلطانشاه وتورانشاه وشاهنشاه ومردانشاه وعمر وحسین وگویند چهل دختر داشت بعضیرا در حکم امراء آل بویه کرد واکثر بعلویّان داد از آن جمله هشت دختر به ولیّ صالح شمس الدین ابو طالب زید زاهد نسّابه مدفون به خبیص که جدّ راقم است وهفت پسر او داد ✿

گفتار در ذکر کرمانشاه بن قاورد که پادشاه دویم است از پادشاهان کرمان

قاوردرا در وقت تهجّه بحرب ملکشاه اورا بر جای خویش

نشاند چون خبر قصّهٔ پدر استماع نمود بر سریر سلطنت نشسته
یکسال حکم راند ودر گذشت ✿

گفتار در ذکر سلطانشاه بن قاورد که پادشاه سیّم است از پادشاهان کرمان

سلطانشاه چون با پدر وبرادر اسیر سلطان ملکشاه شد
برادرش امیرانشاهرا که شمهٔ از مردی ومردانگیٔ او در دیوان
حکیم ازرقی مذکور است وچون نزدیک ده قصیده در مدح او
دارد ذکر همه موجب تطویل میشود از یک قصیده این چند
بیت ثبت افتاد   لحکیم ازرقی

همایون جشن عید وماه آذر * خجسته باد بر شاه مظفّر
امیرانشاه بن قاورد چغری * جمال دین ودولت است ویاور
خداوندی کجا کوته نماید * به پیش خطّی او خطّ محوّر
اگر خورشید بودی دست رادش * شدی دشت زمین یاقوت احمر
زمین باران جودش گر بیامد * بجای سبزه روید از زمین زر
بدربند سجستان آنکه او کرد * مثالی کرده بد حیدر بخیبر
حنا وکوههٔ زین داشت ششماه * بجای خواب خوش بالین وبستر
دربن شش مه زمانی بر نیاسود * زدار وگیر گردان معسکر
بگرد اندر همی شد مهر پنهان * بخون اندر همی زد چرخ چنبر
زبانگ کوس غرّان چشم کودک * همی احول شد اندر ناف مادر
زبیم جان همی جان کرد پنهان * چو درّاج از پس خسها a غضنفر
زمین دریای موج افکن شد ازخون * درو کشتی‌سوار وگشته لنگر
اجل بازو زنان هر سو همیرفت * بخون اندر چو مرد آشناور

a) Le ms. porte ار دس خسها.

جهانی دیده بر خسرو نهاده * به تیر ونیزه از دیوار واز در
زشه برج ار قصارا چرخ داری * ملک را یافت در میدان برابر
زخون شمشیر هندی بر کفش لعل * زخوی خفتان رومی بر تنش تر
چو آتش چرخرا بر کرد وبشتافت * که آتش نندا *a* پاداش وکیفر
بر وبازوی او برگستوان‌دار * خدنگ راست زد برگستوان‌در
fol. 43. زرخم تیر تا پای خداوند * بدستی مانده بد با نیره *b* کمتر
زدیگر سو بدان سو تیر بگذشت * که از تیری نیالودش بخون پر
ملک چون سرو وگل شادان وخندان * نشاطی بادپائی خواست دیگر
ملایک در هوا آواز دادند * زشادی در شگفت الله اکبر
زفرّ ایزد وآثار دولت * نشانی باشد این واضح نه مضمر
دو پیکر بود اسب ومرد جنگی * بسوزانی وتیزی برق وصرصر
بزخم اندر چه داند پیر بیجان * تفاوت جستن از پیکر به پیکر
به گیتی زآب دانش خیره‌تر نیست *c* * دو جانور یار سلطان ستمگر
سیاوش‌را وخسرورا بیازرد * چو فرّ ایزدی بر آب وآذر
تهوّر گر نه بد بودی زشاهان * نه جوشن داردی در کین نه مغفر
چه باید مغفر از آهن مر آنرا * که یزدان داده باشد مغفر از فر
ایا شاهی که شخصت را بیاراست * بعقل وحلم یزدان پیکر وبر
فزون شد دولتت تا باز گشتی * زجنگ سگزیان دیو منظر
توان بردن هنوز از جنگ جایت * دریده زهرهٔ سگزی به زنبر
از اکنون تا پسین روزی زگیتی * بر آن خاك ار فرود آید کبوتر

---

a) Sic! Peut-être بنده‌را? *b*) Ainsi le Ms., mais je ne sais pas expliquer le texte. *c*) Leçon douteuse!

زبس آغار خون کز دانه چینند * طبرخون رویدش از حلق وزاغر
چنان کردی که بر ایوان شاهان * بجای جنگ گاه رستم زر
ازین پس مر ترا در زین نگارند * تن تنها دریده قلب لشکر
بعون رخش وزال وتیر سیمرغ * زیکه تن کرد رستم پاک کشور
تو تنها گر بکوشی با سپاهی * چو قوم عاد در بالای صرصر
چنان شان بازگردانی که از بیم * برادر سبق جوید بر برادر
ترا سیمرغ وتیر گز نباید * برخش جادو زال فسونگر
زمردی وجگر بگذاشت باقی a * مصوّر بر تو ای زیبا مصوّر
الا ای نامور شاهی که هستی * زشاهان در هر انواعی مخیّر
زسهم افزای کاری باز گشتی * که آن با دیده کس‌را نیست باور
زخفتان معصفر بند بکشای * زساقی بادهٔ بستان معصفر
بجای جوشن اندر پوش قاقم * بجای نیزه بر کف گیر ساغر
قدح بر کف نه وعنبر همی بوی * بر افروز آتشی چون چشم عبهر
اگر بستان آزاری به برم زد b * بآذر بوستانی کن زآذر
ایا شاهی که از نظم مدیحت * نگردد سیر طبع مدح گستر
مرا از نظم در خاطر عروسیست * که از مدح توخواهد نقش وزیور
بسا کاشعار من در مدحت تو * بخواهد گشتن از دفتر بدفتر
واین قصیده شصت وچهار بیت است همه برین نظم واسلوب
وسلطانشاه‌را بعد از قتل قاوردشاه میل کشیدند امّا سلطانشاه‌را
بنابر تقدیر سمیع بصیر آینهٔ نظر از آه c قصد تیره نشد
ویادام بصر از سنگ تکحیل شکسته نگشت وشخصی از خدم

---

a) Ms. باقی. b) Le sens de ces mots est obscur. c) Peut-être convient-il de lire آهن et قصد.

پدرش اورا از لشکرگاه ملکشاه بدزدید وبر پشت خویش بکرمان
آورد ودر کرمان کرمانشاه کـه پـدر اورا بجای خویش نشانده
بود کلبهٔ دنیارا وداع کرده بود ودیگر پسران قاورد در قلاع بودند
مهد امیر حسین که طفل بود بر تخت می نهادند وبار میداد
چون رکن الدولة سلطانشاه برسید در ماه صفر سنه ۴۶۷ تخت
ملک موروثرا بزینـت فرّ خویش رتـبـت افزود وامور ممالکرا در fol. 44
نصاب تقویم قرار داد چون مدّت یک سال از ملک او بر آمد
سلطان ملکشاه بنابر حرکـت قاورد بقصد استیـصال نهال اقبال
خـانـدان قاوردی عزم کـرمان فرمـوده با لشکری بسیار وحشری
بیشمار بر در بردسیر نزول کرد سلطانشاه در شهر متحصّن شده
بلباس خضوع ملتبس شـده بـقـدم خشوع پیش آمـده پیغام
فرستاد که مرا چهل خواهراست که بحکم خویشی ناموس سلطان
جهانند کرم وفتوت سلطان عالم روا ندارد که بدست خربندگان
لشکرگـاه افـتـنـد بعد از تردّد سفرا واستشفاع امرا ووزرا چون
سلطان سوگند خورده بود که شهر کرمانرا خراب کند تصدیق
سوگند سلطانرا یک برج از قلعـهٔ کهن که آنرا برج فیروزه می
گفتند خراب کردند وسلطان بـعـد از آنکه هفـتـده روز بر در
بردسیر مقام کرده بود باز گشت وسلطانشاه پادشاهی بود عشرت
دوست در مدّت ده سال که پادشاه کرمان بود غیر عشرت با هری
دیگر نپرداخت ودر آخر عهد ملـک او از برادران او در کرمان
تورانشاه مانده بود اورا بجانب بم فرستـاد نه بطریق نیابت
بل بحکم استهانت چه ملک تورانشاه در میان زمان پرورده بود
ودر تضاعیف شمـایـل او جنس بیستی بود واکثر سخن بزبان

کرمانی گفتی وسلطانشاه ودیگران ازوی حساب پادشاهی بر نمیگرفتند ✿

گفتار در ذکر ملك عادل ملك محیی الدین عماد الدولة تورانشاه بن قرا ارسلان بك که پادشاه چهارم است از پادشاهان کرمان

چون سلطانشاه از اوج ملك بحضیض هلك پیوست از اولاد قاورد جز عماد الدوله تورانشاه نمانده بود سرای ملك بحکم ارث حقّ او شد وامرا به بم رفته اورا بدار الملك بردسیر آوردند ودر ماه رمضان سنه ۴۷۷ بر تخت قاوردی صعود فرمود وچون قباء ملك بر قامت قابلیّت او راست بایستاد ساز عدلی ساخت که مردم نواهای انصاف نوشروان فراموش کردند واز لطایف حسن سیرت غالیه آمیخت که عبیر عهد عمر بن عبد العزیز در جنب آن بوی نداد ومنصب وزارت بخاتم روزگار وصاحب نامدار صاحب مکرّم بن العلا که اخبار کرم او در صدور کتب که بزمام او ساخته اند ثبت است ودواوین شعراء معلّق چون عبّاسی وغزّی a) وبرهانی ومعزّی بحسن آثار وکمال بزرگواری او شاهد عدل وعبّاسی در مدح او وتعرّض وذمّ نظام الملك که با یك دیگر معاصر بودند میگوید شعر

اَلشَّیْخُ یُعْطِی دِرْهَمًا مِنْ بَدْرَةٍ * وَٱلصَّدْرُ یُعْطِی بَدْرَةً مِنْ دِرْهَمِ

تفویض فرمود واز شواهد کرم او حکایت آمدن شبل الدوله است بکرمان وآن برین نهج در تاریخ مرآة الجنان وعبرة الیقظان

a) S. p. Cmp. ibn-Khall. éd. de M. Wüstenfeld, nr. 17.

مذكوراست در ذكر فوت شبل الدوله در ٥٠٥ وفى السنة المذكورة ابو الهيجاء مقاتل بن عطيّة بن مقاتل البكرىّ الحجازىّ الملقب شبل الدولة كان من اولاد امراء العرب فوقع بينه وبين اخوته وحشة اوجبت رحيله عنهم ففارقهم ووصل الى بغداد ثم خرج الى fol. 45. خراسان واختصّ بالوزير نظام الملك وصاهره ولمّا قتل نظام الملك رثاه ببيتين وقدم ذكرهما فى ترجمته ثم عاد الى بغداد واقام بها مدّة وعزم على قصد كرمان مسترفدا وزيرها مكرّم بن العلاء وكان من الاجواد فكتب الى المستظهر بالله قصّة يلتمس منه الانعام عليه بكتاب الى الوزير المذكور يتضمّن الاحسان اليه فوقّع المستظهر على رأس قصّته يا ابا الهيجاء ابعدت النجعه، اسرع الله بك الرجعه، وفى ابن العلاء مقنع، فطريقه a فى الخير مهيع، b وما يسديه اليك تستحلى ثمرة شكره، وتستعذب مياه برّه، والسلام فاكتفى ابو الهيجاء بهذه الاسطر واستغنى عن الكتاب وتوجّه الى كرمان فلمّا وصلها قصد حضرة الوزير واستاذنه فى الدخول فاذن له فدخل عليه وعرض على رأيه القصّة فلمّا رآها قام وخرج عن دسته اجلالا وتعظيما لكاتبها واوصل لابى الهيجاء الف دينار فى ساعته ثم عاد الى دسته فعرّفه ابو الهيجاء ان معه قصيدة يمدحه بها فاستنشده ايّاها فانشده

شعر

دَعِ ٱلْعَيْشَ يَذْرَعْ عَرْضَ ٱلْفَلَا * إِلَى ٱبْنِ ٱلْعَلَاءِ وَإِلَّا فَلَا

a) Le ms. porte عطريعه et le ms. de Jâfit à Vienne عطريقية. J'ai corrigé d'après ibn-Khallikân (n°. 744 de l'édition de M. Wüstenfeld), à qui Jâfit a emprunté le texte.

b) Ms. ممبيع.

فلمّا سمع الوزير هذا البيت اطلق له الف دينار اخر ولمّا كمل انشاد القصيدة اطلق له الف دينار اخر وخلع عليه وقاد اليه جوادا يركبه وقال له دعاء امير المومنين مسموع ومرفوع وقد دعا لك بسرعة الرجوع وجهّز بجميع ما يحتاج اليه ورجع الى بغداد وكان من الادباء الفضلاء،

واز حکایات عدل ملک عادل یکی آنست که او بغایت عمارت دوست بود وهمواره اصناف محترفه در سرای او بر کار بودندی واو از محاورت ومخالطت اهل صناعت وحرف تحاشی ننمودی وقتی در شهور سنه ۴۷۸ درودگری در سرای شهر کار میکرد وشاگردی باوی که باولاد ترکان مشابهتی داشت ملک از درودگر پرسید که این کودک ترکزاده است درودگر گفت این مسئله حقّ تعالی از تو پرسد مادر این پسر میگوید که از من آمده است ترکی در خانهٔ من بحکم نزول ساکن است لا بد جواب این ترا باید داد وآنوقت مقام لشکری در شهر بود وربض هنوز نساخته ملک تورانشاه‌را سخن درودگر بر آتش قلق واضطراب نشاند ودیدهٔ دلش‌را از دود اندوه تیره گردانید وحالی فرمود تا مهندس ولایت واستادان بنارا حاضر کردند ودر ربض بیرون شهر بنای سرای خویش فرمود ودر جنب سرای مسجد جامع ومدرسه وخانقاه وبیمارستان وگرماوه واوقاف شگرف بر آنها نهاد وفرمود تا امراء دولت وصدور حضرت ومعارف ولایت همه در ربض منازل ساختند وچون مکالمهٔ درودگر وملک روز سه‌شنبه بود وهمان روز بناء عمارات شد آن محلّه بمحلّهٔ سه‌شنبهی معروف گردید وحالة التحریر اگرچه ویران است اما بهمان اسم

مشهور است، واز یمن عدالت اوست که بعد از پانصد وپنجاه سال هنوز مساجد جامع او که بمساجد ملک باز میخوانند از حلیهٔ عمارت بیکبارگی عاطل نشده وقبّهٔ مدفنش زیارتگاه اناث وذکور ومحلّ اجابت دعوات نزدیک ودور است وعدالتی خبر fol. 46. واسمش شده بعد از مرور وکرور اینهمه اعوام وشهور فرنیک خلایق بملک عادل مشهور اینهمه ملوک وپادشاهان که بعد ازو آمدند وعمارات عالیه مذهّب مزیّن ساختند وپرداختند نه اثر از قصور ومسکن ایشان هست ونه از قبور ومدفن باز بر سر سخن رویم رعیّت بر موافقت لشکری بر ظاهر شهر عمارات کردند وجای فراخ شد ونزول خواست وملک محمّد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد در عهد پادشاهی خود گفتی که از قبیلهٔ ما یعنی اولاد واسباط قاورد دو پادشاه بوده اند که در محراب پادشاهی مقتدائی وپیشوائی‌را نشانند ومآثر ومفاخر روزگار ایشان شاید که مثبت گردانند یکی ملک تورانشاه بوده است ودویمرا مسمّی نکردی وذکر نفرمودی یعنی که منم وملک تورانشاه بعد از آنکه سیزده سال در بسط بساط عدل داد داد در شهر ذی القعده سنه ۴۹۰ از محنت سرای دنیا بتربت جای عقبی خرامید رحمة الله علیه رحمة واسعة ٭

گفتار در ذکر ملک ایرانشاه بن تورانشاه که پادشاه
پنجم است از قاوردیان

بهاء الدوله ایرانشاه بن تورانشاه در بیست وهفتم ذی القعده سنه ۴۹۰ بعد از پدر بر تخت قاوردی نشست ومعایف ملک موروث وملابس اشغال پادشاهی شد وروزگار نداء .شعر

لَئِنْ فَخَرْتَ بِآبَاءِ ذَوِي شَرَفٍ * لَقَدْ صَدَقْتَ وَلَكِنْ بِئْسَ مَا وَلَدَا

در میداد وصوتی که ابرهیم بن مهدی عبّاسی در هجو محمّد ابن احمد بن ابی دوّاد گفته است در حقّ او صادقست واحمد ابن ابی دوّاد در خلافت مامون ندیم وجلیس حضرت خلافت گشت ودر هنگام حلول اجل برادر خود معتصم وصیّت کرد که در جمیع امور با احمد بن [ابی] دوّاد مشاورت کند وچون معتصم خلیفه شد یحیی بن اکثمرا از قضاء بغداد معزول کرده بابن ابی دوّاد داد ودر زمان واثق ومتوکّل نیز قاضی القضاة بغداد بود واوّل کسی که در مجالس خلفا افتتاح سخن مینمود او بود وتا او سخن نمیگفت دیگری ابتدا نمیکرد ووی از اصحاب واصل بن عطاء المعتزلی بود وخلفا مغالق وقایع منیعه بمفاتیح ارای ثاقبهٔ او مفتح میساختند ودر ارتفاع مراتب واجتماع مناقب مشار الیه بنان اکابر زمان بود وسابق فرسان میدان مروّت واحسان وپسرش محمّد نه بر جادّهٔ سیادت والد سالك ونه عنان سمند دولت‌را بدست مکارم اخلاق ماسك بود بنابرین ابرهیم العبّاسی که در فضل وشعر وغنا مشهور بود این شعررا گفته صوتی ساخته بود

شعر

عَفَتْ مَسَاوٍ [تَبَدَّتْ] مِنْكَ وَاضِحَةٌ * عَلَى مَحَاسِنَ أَبْقَاهَا أَبُوكَ لَكَ

لَقَدْ تَقَدَّمْتَ أَبْنَاءَ ٱلْكِرَامِ بِهِ * كَمَا تَقَدَّمَ أَبْنَاءُ اللِّئَامِ بِكَا

واثبات تقدّم این مذکور بر ابناء کرام بسبب أب مذکور دلالت میکند بر آنکه والدش متحلّی بصفات حمیده بوده است واثبات تقدّم أب مذکور بر آبای لئام بسبب این مذکور دلالت میکند

fol. 47. برین که این مذکور متّصف بصفات ذمیمه که خلعت رفعت

أب بخبث صفات قبیحهاش ملـوّث گشته است وعدم تعیین
جهت مذمّت این مذکور دالست بر آنکه جامع صفات ذمیمه
است وتخصیص ذمّش بوصفی دون وصفی ترجیح بغیر مرجّح
بنابرین این شعر جامع الکلم باشد در باب ذم؛ ایلم خودرا بر
شراب ولیالی بر خواب مقصور گردانید واز همنشینان هنرمند
اعراض نمود وسایهٔ اختیار بر چند دون بی دین افکند واز
جملهٔ اراذل که اختصاص قریب داشتند شخصی بود اورا کاکا
بلیمان گفتندی بخبث اعتقاد موصوف وبسوء سیرت معروف
ایرانشاهرا بر ارتکاب محذورات واستحلال محظورات دلیر گردانیدند
تا چند قاضی وعالمرا هلاك کرد وبدین حرکات سمت الحاد[a] بر
جبین اعتقاد او نهادند واورا بکفر وفلسفه منسوب کردند اتابك
او نصیر الدوله مردی مسلمان دیندار بود بسیاری اورا نصیحت
نمود هیچ در نگرفت وبا اینهمه دولتخواهی قصد کشتن اتابك
کرد چون اتابکرا معلوم شد بگریخت وبا پانصد سوار بجانب
اصفهان رفت چون او برفت ایرانشاه مدّتی فارغ دست از آستین
کفر والحاد بیرون آورد امراء دولت از رکاکت عقیدت او در
تعظیم قدر دین وضعف رای او در تمشیت امور ازو نفرت
گرفتند وازوی تبرّا نمود[b] ومقام باز صحرا برد[b] ومقدّم امرا ترکی
بود اورا خلف بازدار گفتندی جمعی بخدمت شیخ الاسلام
قاضی جمال الدین ابو المعالی که مقتدای آنروزگار بود رفتند
تقریر کرد که ایرانشاه با کاکا بلیمان قرار داده که روز جمعه در

a) Ms. اتحاد. b) Correctement نمودند et بردند. Ces incongruités ne seront plus notées dans la suite.

جامع ائمّه وعلما وکبرا را قتل نمایند وچون عوام بمانند لا
بدکیش ایشان گیرند شیخ الاسلام وعلماء انام وقضاهٔ عهد بر
خلع او متّفق شده فتوی نوشتند که هرگاه پادشاهی الحاد
وزندقه بر دین اسلام اختیار کند خون او مباح باشد ولا
طاعة للمخلوق فی معصیة الله تعالی وعوامرا بر خروج فتوی دادند
وقبل از آنکه جمعه در آمد ومراد ومقصود کاکا بلیمان وسایر
لئیمان وپادشاه بی دینان بر آید در سحرگاه شب پنجشنبه
نفیر علّم کردند ودر وبام ایرانشاه فرو گرفتند وکاکا بلیمان وپیروان
وخاصّانرا بدوزخ فرستادند وایرانشاه با فوجی از غلامان بام سرای
امارترا حصار ساخته روی بشفاعت نهاد وبخدمت قاضی جمال
الدین ابو المعالی پیغام فرستاد که چون سروران این کار از میان
رفتند من از ایشان اعراض کردم وتوبه مینمایم مرا خلاص دهید
چون فتوی بقتل او داده بودند واز اهل ارتداد بود این
سخنان نافع نیفتاد ایرانشاه در شب با کوکبهٔ از غلامان از
میان وحشت وغوغا خودرا بیرون افکند وروی بگرمسیر نهاد
وچون بجیرفت رسید گفت اینجا حصاری نیست که مرا از
fol. 48. قصد خصوم پناهی باشد روی بجانب بم آورد اهل شقّ بم
از معامله با خبر شده بودند سوار وپیاده بیرون آمدند ومظنّهٔ
ایرانشاه آنکه باستقبال او آمده اند تا گرد سپاه او فرو گرفتند
وهمهرا بقتل آوردند ایرانشاه با دو سوار جان از مهلکه بیرون
برد وبگریخت بارادهٔ آنکه پناه بقلعهٔ سموران a که از امّهات

a) IA X, ٢١٩ écrit سُمَیرِم à tort.

معاقل وحصون کرمانست بود واز دار الملك *فرخ قفجاق[a] با فوجی از حشم بر پی او فرستادند در منزلی که آنرا کوشك شبیرویه گویند بایرانشاه رسید وهمانجا اورا هلاك کرده سر او ببردسیر آورد از مبدأ جلوس او تا ظهور اعلام ایرانشاهی پنجسال بود*

گفتار در ذکر ملك محیی الاسلام والمسلمین ارسلانشاه ابن کرمانشاه بن قاورد که پادشاه ششم است از قاوردیان

چون ایرانشاه از بیضهٔ ملك وحوصهٔ غوغا بیرون رفت در شهر اولاد واحفاد واسباط قاورد ظاهرًا کس نبود که اهلیّت جلوس بر تخت قاوردی داشته باشد قضاة عهدرا اعلام دادند که در محلّت کوی گبران جوانی است ارسلانشاه نام میگویند پسر کرمانشاه بن قاورد است قضاة وامراء دولت بخدمت او پیوستند اورا خَلقی وخُلقی یافتند در قالب پادشاهی ریخته وحلّهٔ صورت وسیرتی دیدند بر منوال خسروی بافته اورا از زاویهٔ مسکنت بر داشته بمعراج سلطنت بردند وروز بیست ودویم محرّم سنه ۴۹۵ بر تخت سلطنت نشاندند مدّت چهل ودو سال پادشاهی کرد که غبار نامرادی بر دامن دولت او ننشست[b] اسلاف او زحمت کشیدند واو سلطنت کرد واجداد او خون نهادند واو دعوت خورد کرمان بعهد ملك او پر وبال عمارت بگسترد وبا خراسان وعراق لاف مباهات خضرت ونضارت زد رعیّت در روزگار عدل او طعم سلامت ولذّت عافیت در کام جان دیدند وارباب عمایم

---

a) Ms. فرح نفاکحانی. Incertain. b) Ms. بنشست.

در کسب هنر وتحصیل علوم شروع کردند از اطراف واکناف آفاق طبقات علما روانی بوی نهادند وقوافل روم وخراسان وعراق بل تمامی آفاق ممرّ خویش بهندوستان وحبشه وزنگبار وچین ودربابار باز سواحل کرمان افکندند وعمارت ربض شهر که در عهد عمّش تورانشاه عادل بنیاد شده بود متّصل دیههای حومه شد وغرباء شرق وغرب آنرا از جهت لطف هوا وعذوبت آب وعموم عدل وامنیّت وشمول خصب وجمعیّت موطن خویش ساختند، وبر قاعدهٔ اسلاف شحنهٔ ملک ارسلانشاه در عمان بود وملک فارس بگرفت وچاولی سقابورا a مقهور کرد ودر آخر عهد او در یزد میان او وعلاء الدولة اشجار مشاجرت ببار آمد وامیر علی بن فرامرز التجا باز حضرت کرمان کرده التماس مصاهرت نمود ویزد بدو داد وامیر محمّد بن کی ارسلانرا بشحنگئ یزد فرستادند ودختر سلطان محمّد بن ملکشاهرا بخواست وبعظمی تمام اورا از عراق بکرمان آورد ودر بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس fol. 49. ورباطات در ایّام ملک او بهرامشاه بن مسعود از برادر خود ارسلانشاه در غزنین منهزم شده باستمداد بکرمان آمد ملک ارسلانشاه اورا بخروارها زر داد وچندان عطا کرد که در حوصلهٔ انسانی گنجائی نداشت وگفت چون سلطان اعظم سنجر بر مسند سلطنت است ترک ادبست مرا لشکر دادن والّا بدانچه مقدور بود تقصیر نمیکردم ویکی از امراء حضرت در خدمت بهرامشاه بپایهٔ سریر سنجری فرستاد استدعاء اعانت بهرامشاه کرد

---

a) Ms. سقادورا (sic); IA écrit سقاوو (X, ٣٦٥ etc.).

وچون سلطان ماضی[a] سنجر بذات خود بهرامشاهرا بغزنین برده
بر سریر سلطنت محمودی نشاند وکار ملك بر بهرامشاه مستقیم
شد امیری از خود باسم بشارت بکرمان فرستاد وملك ارسلانشاه
بفرمود تا چهار شهر بزرگ کرمان ودیگر شهرهارا یکهفته آذین
بستند، چون ملك او متطاول شد وسنّ او از هفتاد در گذشت
ادمان شرب شراب وکثرت جواری وحجرات در ظاهر وباطن او
خلل پیدا کرد وجنس فرتوتی احیانًا غالب می شد واورا فرزند
بسیار بود پسر ودختر چندی در حیات او حیات خودرا وداع
کردند وآخر عمر او هفت یا هشت پسر در حیات بودند پسر
مهین اورا کرمانشاه گفتندی وپدر اورا ولیّ عهد خویش کرده
بود ودر اوقات غیبت از دار الملك بردسیر اورا قایم مقام خویش
می کرد امّا پسری بود که از قلّت هدایت وضعف کیاست
استقلال تقدّم نداشت، ملك ارسلانشاه مادر اورا دوست داشتی
واورا زیتون خاتون گفتندی اورا ببردگی فروخته بودند اما امیر
زادهٔ بوده است از ولایت هراة چون احوال خود با ملك ارسلانشاه
کشف کرد اورا در نکاح آورد زنی بغایت عاقله وخبیره بود در
کرمان خیرات بسیار فرمود از مدرسه ورباط واورا عصمت الدین
لقب بود واوقاف اورا اوقاف عصمتی گفتندی مدرسهٔ درب ماهان
ورباط ربض یزدیان از ابنیهٔ او بود، ملك ارسلانشاه بحکم شفقت
پدری میخواست که از سرگین ترنجی سازد ساخته نمی شد
ملك ارسلانشاه کرمانشاهرا میخواست وحق تعالی محمّدرا امیر

---

a) Leçon douteuse.

ناصر الدین سبکتکین میگفته عنایتی باسمعیل وعنایة الله بمحمود،
ودر میان فرزندان او ملک محمّد بحسن سیرت وکمال هدایت
وفرط تیقّظ ودرایت وجدّ سیاست مشهور بود چون بنظر
کیاست در احوال پدر نگریست دانست که وفات پدرش
باختلاف اهواء امراء دولت وتزاحم خصوم مملکت سبب فتنه
بزرگ واضطرابی عظیم گردد وشبی از لیالی ماه صفر سنه ۵۳۷ ملک
ارسلانشاه از عارضهٔ سبک تشکّی نمود ملک محمّد پیش‌دستی
کرده پدررا از سرای دشت در ربوده بقلعهٔ کوه فرستاد وتخت
ملک موروث بیاریٔ بخت بگرفت وچون ملک محمّد واسطهٔ عقد
اولاد بود وجملهٔ امراء حضرت وارکان دولت ورعایاء ولایت‌را کمال
fol. 50. استقلال او معلوم بود وانوار پادشاهی وآثار جهان‌داری در افعال
واقوال او مشاهده میکردند واین قرعه وفال پیش از حلول
واقعه میزدند این حرکت‌را کس انکار ننمود کمر متابعت او بر
میان مطاوعت بستند، کرمانشاه از عاجز وکم بصیرتی بعد از
قضیّهٔ پدر در رباط بعلیآباد پنهان شد اورا هم در روز بار دست
آوردند وخرمن عمرش بسباد فنا بر داد وسلجوقشاه که دلیر
ومردانه وعاقل وفرزانه بود از شهر بیرون شد وروی بگرمسیر نهاد
وقرا ارسلان بک پناه باز کهف کرم برادر برد ودست در فتراک
خدمت وضراعت زد اورا استحیا فرمود ودر خدمت خویش
بداشت تا خود زیرکی کرد وراه آخرت ننمود وبرادران کهین
وبرادرزادگانرا قریب بیست نفر بر قلاع شهر ودشت قسمت
کرد وآنجا فرستاده همه‌را بمیل تکحیل از اثارت گرد فتن وادارت
آسیاء محن باز داشت۞

گفتار در ذکر ملک مغیث الدنیا والدین محمّد بن ملک ارسلانشاه که پادشاه هفتم است از قاوردیان

ملک مغیث الدین محمّد پادشاهی بود عادل سایس دانا پیش‌بین علم‌دوست علم‌پرور حق‌گستر نظم

پادشاهی که از مهابت او * شیر در بیشه شب نکردی خواب
با شمول سیاستش در جوی * جز بفرمان او نرفتی آب
در سخا هرچه کرده محض کرم * در سخن هر چه گفته عین صواب

کرمان بدور ملک او حرم عدل وامن گشت ومحلّ آرام وآسایش وسکون، ملکرا هوس علم نجوم غالب بودی وچیزی از آن چون معرفت تقویم وعلم مدخل حاصل کرده وازین جهت ظنّ مردم آنکه بطلمیوس عهد است وبر مقتضای هواء او میل رعیّت بتعلّم وتادّب بسیار شد واکثر محترفه اولادرا بر تفقّه تحریص نمودند وبتربیت او بازار هنر نفاق گرفت ومتاع دانش رواج یافت در ایّام پادشاهی خود در چهار شهر کرمان منادی فرمود که هر کس از فقها که قدوری یادگیرد صد دینار آقچه بر دست همّت خود واجب کردیم که هر سال بر وجه ادرار بوی رسانیم واگر جامع الصغیر یادگیرد پانصد دینار بدهیم واگر جامع الکبیر یاد گیرد هزار دینار بوی رسانیم بدین امید هزار مرد فقیه ومفتی شدند، در حفظ مصالح ممالک ورعایت احوال رعیّت وولایت شب سرمهٔ سهر در چشم کشیدی ودر دریاء تفکّر غوطه خوردی ودر شهر صاحب خبران گماشت تا دقایق خیر وشرّ وحقایق مجاری امور خورد وبزرگ انهای رای او میکردند وتا اصفهان وخراسان عیون وجواسیس میفرستاد تا روز بروز احوال شرق وغرب باز

مینمودند روزی از ندما سوال کرد که در کدام محلّت سگی زاده است دو سپید ودو زرد ویکی سیاه سپید ندما گفتند علم ما بولادت کلاب محیط نیست مگر رای اعلیرا از آن اعلام داده اند گفت در محلّت کوی گبران سه شبست که این حالت افتاده است واورا غرض از ذکر زادن سگ وتلوّن بچگان او تنبیه مردم بود تا دانند که در تعرّف احوال ولایت تا fol. 51. کجاست ندما وجلساء حضرترا قضاة وائمّه واکابر ومعارف اهل بیوتات اختیار فرمود اشتغال او بشرب روز ورود رسولی بود یا تجدّد جشنی یا ارضاء قومی وحواشی سرای وخدم بارگاه که عادت آن داشتند که با پدرش لگام فضول فراخ میکردند ومرکوب حماقترا پاشنه میزدند زهرهٔ آن نداشتند که در خدمت او مهر سکوت از حقّهٔ نطق بر دارند، چون بر تخت قاوردی صعود فرمود وهنگام حرکت گرمسیر آمد واز سعادت سرای بردسیر بدولتخانهٔ جیرفت نقل نمود در همانسال که سال اوّل ملکش بود برادرش سلجوقشاه از راندگان هر دری وباوگان هر شهری مطرودان هر درگاهی مردودان هر بارگاهی حشو هر مصطبهٔ خس هر مسبعهٔ سپاهی جمع کرد وبجیرفت آمد بر ظاهر جیرفت از جانب غربی التقا افتاد ومیان هر دو لشکر بازار جنگ گرم شد وهر یکی از رجال حرب وابناء طعن وضرب متاع بسالت وبضاعت شجاعت خویش عرض دادند وغلامی که روی بازار کار وپشت مردان کارزار سلجوقشاه بود ومحرض او بر طلب ملک کشته گشت وآن غلام را ارقش بوزهچی گفتندی هزار سوار در یکخانهٔ زین گویند وقتی سلجوقشاه با این ارقش وپنجاه

سوار که با ایشان بود در میان بافت*a* وبهآباد بر هزار سوار یزدی زدند ویک کس سلامت بیرون نگذاشتند یا کشتند یا خسته ومجروح کردند، چون ارقش کشته شد نظم عقد آن اوباش در حیّز تبدّد افتاد وسلجوقشاه مصلحت در هزیمت دید واز جیرفت بقطیف وعمان افتاد وملک محمّد همه عُمر از کار سلجوقشاه اندیشهناك بود ودل مشغول او، روزی در جیرفت بر خوان او کیکو بود وحکیم مختصّ الدین عثمان که از جملهٔ خواصّ وندماء ملك بود ومردی علّامه وخوش محاوره ومزاج بود وبذلههای او در کرمان بمثل باز میگفتند حاضر بود ملك گفت من این کیکوی جیرفت دوست میدارم اینرا چه خاصیت است حکیم گفت کیکو سرد وتر باشد دل ودماغرا تر دارد گفت دیگر چه گفت تشنگی بنشاند گفت دیگر چه گفت خواب خوش آورد گفت دیگر چه گفت حرارت تسکین دهد گفت دیگر چه گفت سلجوقشاهرا دست وگردن بسته از زیر خوان بیرون آورد وبدست بندگان تو دهد آخر تُرّه که چندین منافع او بر شمردم دیگر چه میخواهی ملك بقهقهه بخندید واسب نوبتی اسپی تازی با ساختی مغرق باز داشته بود همچنان تبك*b* بسته وجبّه ودستاری با هم بحکیم داد، گویند روزی ملك محمّد در صحرای جیرفت در میان سبزه بعشرت مشغول بود شخصی نامه آورده بدست او داد چون بر خواند در حال بر جست وآن عشرت ترك کرد وبر نشست وروی بجانب بردسیر

---

a) Le ms. porte بافق mais comp. Jâqût s. v. بافد. *b*) Sans points dans le ms. — Lecture douteuse.

نهاد وکسرا حدّ آن نه که موجب آن حرکت باز پرسد تا
fol. 52. ملک بصحراء رایین رسید صدر الدین ابو الیمن‌را که
خواجهٔ معتبر بود بخواند وگفت ابو الیمن هیچ میدانی که
موجب رحیل من بدین تعاجیل چه بود گفت رای خداوند
بر غوامض امور واقف باشد خاطر ما بندگان بکنه آن نتواند
رسید گفت سبب این بود ونامه بدست صدر الدین داد نوشته
بودند که پنجم ماه سلجوقشاه با لشکری تمام از لحصا بیرون
رفت ومارا معلوم نیست که بر چه عزم بوده است صدر الدین
گفت ای خداوند از آنجا تا لحصا قریب پانصد فرسنگ برّ
وبحر در میان است گفت ای ابو الیمن احتیاط آنست واو
با ملک لحصا دوستی دارد ودر لحصا کشتی بسیار اگر از راه
دریا بسر ما آید چه کنیم چون احتمال دارد که درویشی نامهٔ
بمن رساند احتمال آن دارد که او خود هم بتواند آمد وملک
محمّد مال بسیار ونامه ورسول فرستاد تا سلجوقشاه‌را در عمان
شهر بند کردند ودر آخر ملک محمّد خلاص یافت ودر حوالیٔ
کرمان بدست عناد تخم فساد میکاشت در اوّل عهد ملک
طغرلشاه اورا در سرحد انار در قبض آوردند وهلاک کرد وتربتش
آنجاست، وخیرات ملک محمّد از بناء مدارس ورباطات ومساجد
بردسیر وبم وجیرفت زیادت از حدّ شرح است خان سرپیزن که
ورای آن چیزی نفرموده اند از بناهاء اوست ودر ربض بردسیر
بر یک رسته مارستان ومدرسه ورباط ومسجد ومشهد مرقد
خویش بنا فرمود ودر جیرفت وبم هم برین نسق ودر شهر
بردسیر بر در جامع تورانشاهی دار الکتب فرموده مشتمل بر پنج

هزار پاره کتاب از جملهٔ فنون علوم* ودر اواخر ملك او غز در
خراسان آمد وخواجه a از طبس بخدمت وی پیوست وطبسرا
باز کرمان داد وتا ظهور ملك مؤيّد وقوّت گرفتن کار او در خراسان
شحنهٔ کرمان در طبس بود ورشید جامه‌دار که والیٔ اصفهان بود
رسول بکرمان فرستاد ووعده کرد که نایبی فرستند تا اصفهان بملك
محمّد دهد وملك محمّد این مهمّرا امیر عزّ الدين محمّد
انزرا b از خراسان استدعا فرمود وبر عقب لبّيك اجابت برسيد
با هزار مرد همه شیران مردافکن وامیر عزّ الدين بنفس خويش
پادشاهی غازی محتشم بزرگ بود از لشکرکشان جهان بیمن
رویت ونصرت رایت مشهور واورا بهزار سوار نهادندی وملك محمّد
در اعزاز مورد او لطف شاهانه وکرم ملکانه تقدیم فرمود ودر
تقریر نهضت اصفهان کعبتین استشارت گردانیدند وقرعهٔ استخارت
زدند چون اسباب آن ساخته شد وبدروازهٔ شروع رسیدند امیر
حاجب اجل دست‌رد بر سینهٔ ملك نهاد ودر اصفهان همچنین
رشید جامه‌داررا مدّت عمر منقرض شد واز فرط مهابت ووفور
سیاست ملك محمّد امیر عزّ الدين محمّد انزb با این عظمت
وقوّت دل گفت که مدّت یکسال در خدمت آن پادشاه بودم
هیچ روز ظنّ نبردم که از بارگاه ومجلس او بسلامت بیرون آیم

---

a) Nous ignorons le nom du commandant désigné ici par خواجه. b) Ainsi porte le ms. ou bien اتز. La véritable prononciation de ce nom est incertaine, l'éditeur d'ibn-al-Athîr prononce أتّز; Weil, Geschichte der Chal. III, 143 *Anaz;* Vullers *Anz.*

fol. 53. وملك محمّد بغايت خونريز بود وگويند كه روزی كه كسیرا نكشتی شكار شدی وگور وآهو زدی وخون ايشان ريختی وبا وجود چنين خونريزی زاهد عمانی كه در قوز كوبيان a ساكن بود شيخ برهان الدين ابو نصر احمد الكوبيانی قدّس سرّه ازو نقل ميفرموده اند كه زاهدرا ملك تعظيم بسيار كرده بابا ميخواند واو وقت وقت بشهر گواشير شدی وبسرای ملك تردّد كردی گفت كه يكروز با ملك در سرای او می گشتيم بموضعی رسيديم كه چند يكخروار كاغذ همه رقعه بر هم ريخته بود پرسيديم كه اين كاغذها چيست ملك گفت فتویٰ ائمّهٔ شرع هرگز هيچ كسرا نكشم الّا كه ائمّه فتوی دادند كه او كشتنی است وشيخ برهان الدين قدّس سرّه ملك محمّدرا از پادشاهان عادل دانستی ومدّت ملك ملك محمّد چهارده سال وچهار ماه بود ووفاتش در ششم شهر جمادی الاولی سنه ۵۵۱ موافق سنه ۵۴۴ خراجی ۞

گفتار در ذكر ملك محيی الدنيا والدين
طغرلشاه بن محمّد كه پادشاه هشتم
است از قاوردیان

طغرلشاه پادشاهی بود عادل رحيم لطيف مشفق بر رعيّت در همانروز كه پدرش بتربتگاه آخرت خراميد او ببارگاه سلطنت بحسب ارث بر تخت مملكت نشست وبرادرش محمودشاهرا در قلعهٔ كوه محبوس فرمود ودوازده سال وكسری بر بساط نشاط

---

a) Ms. كوبنان ou كونبان et peu après الكونبانی. Comp. Jâqût s. v. كوبيان. Au lieu de قوز (solitude, retraite) le ms. porte فوز.

وساحت راحت پشت بچهاربالش باز داد ودر دور او رواج اهل طرب ونفاق اصحاب لهو ظاهر شد ورعیّت بموافقت آسایش آلنّاسُ عَلی دِینِ مُلُوکِهِمْ ومتابعت النّاسُ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ روی بمحراب میخانه نهادند ورکوع صراحیرا سجود میکردند وروزگاری خوش میگذاشت وقاعدهٔ ملوك کرمان چنان بود که در ماه آذر از دار الملك بردسیر انتقال باز دولتخانهٔ جیرفت کردندی ودر ماه اردیبهشت عزیمت معاودت بردسیر فرمودندی چنانچه هفت ماه موکب کبریا ومرکز عزّ وعلا ببردسیر بودی وپنجماه بگرمسیر پس در ماه اردیبهشت سنه ۵۵۷ خراجی اتّفاق کسوفی تمام افتاد در برج ثور بغایت هایل وسهمناك هوا بمثابهٔ *a* تاریك شد که ستاره پیدا آمد دیگر سال که ۵۵۸ خراجی بود ملك طغرلشاه در جیرفت رنجور شد ودر بیستم فروردین در گذاشت واورا چهار پسر بود بزرگترین ملك ارسلان از کنیزك وکوچکترین ترکانشاه هم از کنیزك ودر میانه دو پسر از خاتون رکنی که بنت عم ملك بود بزرگترین تورانشاه وکهترین بهرامشاه، ودرین مقام ذکر اخلاق واطوار پسران طغرلشاه بنحوی که افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد که *b* معروف است به افضل کرمانی ودبیر اتابك محمّد بن اتابك بوزقش بوده ودر محفل پسران طغرلشاه رتبت جلوس داشته وفضل وفهم او بحدّی بود که وقتی در مجلس اتابك اعظم اتابك سعد بن زنگی اورا امتحان کرده اند که در عدس وماش ونخود وبرنج شعری بدیهه

a) Ms تمبابهٔ. *b*) Le ms. ajoute در.

گوید او بی تفکّری تام این دو بیتی انشا کرده معروض داشت fol. 54.

رباعیه

تا خال عدس شکل شبیخون آورد
غلطان چو نخود زچشم من خون آورد
سودای دو چشم ماش‌گون تو مرا
از پوست برنجوار بیرون آورد

وخود افعال واقوال ایشان بچشم وگوش خود دیده وشنیده در تاریخ بدائع الازمان فی وقائع کرمان که بتاریخ افضل شهرت یافته ذکر کرده چون بر قول او اعتماد است واکثر احوال اولاد قاوردشاه از تاریخ او استخراج شده در قلم می آید ملك ارسلان پادشاهی بود صاحب جمال وخوبروی ولطیف طبع وعادل وجوانمرد تا هشیار بود وقور وشرمناك اما بشرب شراب مشغوف وبر ملازمت لهو ومنادمت حریص چون بخار شراب دماغ اورا گرم میکرد ملك همه جهان بر دل او سرد می شد والتفات بموجودات نمینمود وغمّ مصالح ملك از دل یکسو می نهاد واورا طاقت استماع نصیحت نمی ماند وبعد از دو پیاله افسر تکبّر از سر بنهادی واز کرسئ تجبّر فرو آمدی وهر کرا دیدی بشکر آب بوسه دهان دلش شیرین کردی افضل گوید که ما در خدمت او بودیم وقتی که اورا کلمهٔ خوش آمدی یا شعری بشنیدی پیش از عطا رخسار مارا قبلهٔ خویش ساختی وما آنرا منصبی بلند وقربتی تمام می پنداشتیم یك شب سیاهی که سقّای سرا بود مشکی شراب در مجلس‌خانه آورد باوی همان لطف فرمود وچند نوبت طوطئ لب‌را بزیارت زاغ روی آن سیاه فرستاد تا بدانستیم که آن از

فضول سکرست نه از افضال با اهل فضل اما هواء او در دل رعایا
ولشکری چنان متمکّن بود وخاصّ وعامّ در محبّت او چنان غالی
که نقش نلم او بر اندام خویش می نگاشتند وخدمت ودعاء
او چون عبادت حقّ سبحانه وتعالی واجب می پنداشتند از
کارهای نا محمود که بر دست او رفت در نوبتهای ملك او آن
بود که زن پدر خود خاتون رکنی مادر تورانشاه وبهرامشاهرا
میل کشید وآن عورت عزیزهرا مثله کرد وحقوق خویشی وحرمت
مادریرا مهمل گذاشت ، وملك تورانشاه پادشاهی بود هزل بروی
غالب در مجالس عشرت پدر هرچه بازی وحرکات عزف وقصف
بودی بوی منسوب شدی ودلش موافقت زبان کمتر نمودی ومیان
قول وعمل او مسافتی دور بود

شعر

وَلَأَنْتَ تَفْعَلُ مَا تَقُولُ وَبَعْضُهُمْ * مَذِقَ ٱللِّسَانَ بِقَوْلِ مَا لا يَفْعَلُ

نظم

باور نکنم قولت زیراکه ترا در دل * یکباره ره پنگسست از گفتن تا کردن

وملك بهرامشاه پادشاهی بود ماهیت واستقلال سلطنت از همه
زیاده چه پادشاهی بود عاقل رزین زیرك کاردان وثورت شراب عنان
عقل اورا از جادهٔ حفظ مصالح واستماع نصایح نگردانیدی وطاقت
شراب داشتی اما در دل رعیّت جای نداشت وآب وهواء دولت
او البتّه ملایم مزاج کرمان نمی آمد واز طبقات لشکر نیز شرذمهٔ
متابعت لواء دولت او نمی نمودند واو چون برین معنی واقف fol. 55.
گردید رعیّت وحشم کرمانرا از نظر عاطفت خویش دور ومحروم
ومهجور میداشت وتیر باران غضب ومقت او بر همه دایم بود
وازین جهت خلقی بسیار از امرا وغلامان ومعارف کرمان در

نوبتهاء ملك خود در آتش سیاست افکند وهلاك کرد ومی پنداشت که بوسایل عنف قوافل قلوبرا از مناهل محبّت ملك ارسلان بتوان گردانید ونمیدانست که اَلنَّارُ بِالْماءِ تُطْفَی وَدَواءُ اَلخُرْقِ أَنْ یُرْقَی لا جرم چندانکه در وظیفهٔ قتل می افزود طباع نیز در نفرت وخیفت ازوی دور مینمودند وشنیع‌تر وقطیع‌تر از همه آنکه برادر کهین ترکانشاهرا بعلّت موافقتی که با ملك ارسلان داشت هلاك کرد ونداسنت که اَلرَّحِمُ شِجْنَةٌ مِنَ اَللّٰهِ فَمَنْ قَطَعَهُ قَطَعَهُ اَللّٰهُ ۞

گفتار در ذکر بهرامشاه بن طغرل بن محمّد که پادشاه نهم است از قاوردیان

در بامداد روز شنبه هشتدهم ماه فروردین آواز بر آمد که ملك طغرل فرمان یافت واضطرابی عظیم در شهر جیرفت افتاد وترکان وغلامان دست بتاراج وغارت بر آوردند وجملهٔ مراکب وستوران تازیکان واهل قلم ببردند وآن آوازه خود نتیجهٔ نوحهٔ جواری حجرهٔ سلطنت بود بر خوف وقوع حادثه وهنوز ملك زنده بود ودو روز بعد از آن در دوشنبه بیستم فروردین فوت شد فی الجمله بمجرّد آن آوازهٔ بهرامشاه باستظهار قوّت مؤیّد الدین ریحان بر تخت پدر شد وبجای او بنشست واین مؤیّد الدین ریحان خواجهٔ بود در خدمت ملوك سلف پیر شده اورا عقل ورأی کامل وکرم ومروّتی شامل وطول وعرضی در جثّه وَزَادَهُ بَسْطَةً فِی اَلْعِلْمِ وَاَلْجِسْمِ a در حقّ او نازل در اوّل عهد ملك طغرل قوی

---

a) Cmp. le Coran, chap. II, 248.

حال شد ودر میدان مبارات با اتابك علاء الدین بوزقش مجارات
نمود وغلام ترك بسیار خرید ودر آخر عهد ملك طغرل چون
علم a اتابك بوزقش نگونسار شد منصب اتابکی نیز مضاف درجهٔ
قربت او فرمودند وبا درگاه پادشاه اورا کرسی نهادند که بر آن
نشست چه قیام وقعود بروی دشوار بود وحل وعقد مملکت
در یکسال آخر ملك ملك طغرل بکلّی بازوی افتاد چه اورا در
سرای حرم باری وجای نبود وملك وخواتین همه سخرهٔ وشعبدهٔ b
او بودند واو خواجهٔ خیر بود وآثار خیرات او در کرمان از
ابنیهٔ بقاع ومدارس وخانقاه بسیار است ودر راهها نزول قوافلرا
رباطات کرده بوده است وبر آن اوقاف فرموده تا فقراء سایلهرا
زاد وپای‌افزار دهند ومساکین مکّهرا همچنین وقفی فرموده
ومارستان درب خبیص که اگرچه للحال معدوم ومنهدم شده هنوز
اوقاف آن دار الشفا در دست بعضی c اطبّاء کرمان که از اولاد
طبیبی اند که درآن بقعه بمداوی مرضی مشغول بوده هست
وحالت نا پسند او آن بود که پیوسته کدخدای خودرا ناخدای
ترسی اختیار کردی تا از هر دهی که در آن شرکتی داشتی
همگیٔ منال آن بعلّت حصّهٔ خویش بر میگرفت وارباب عاجزرا fol. 56.
محروم میگذاشت القصه چون تمامی حلّ وعقد امور در کفّ
کفایت مؤیّد الدین ریحان بود وملك وخاتون رکنی در حکم او
ومؤیّد الدین از پسران ملك طغرل با بهرامشاه بهتر بودی
ورعایت جانب او زیاد فرمودی بقوّت وشوکت مؤیّد الدین

---

a) Le texte porte عمر, déjà corrigé à la marge du ms.
b) Ms. وشعبه. c) Le ms. porte بعضی در دست.

بهرامشاه بر سریر سلطنت صعود نمود وآواز کوس دمامه بآسمان
رسید، چون ملک ارسلان برین حال مطّلع شد ومیل اتابک
بسوی بهرامشاه میدانست حالی با فوجی از حشم از شهر بیرون
شد وترکانشاه برادرش بحکم موافقتی که میان ایشان بود دست
در فتراك مرافقت برادر زد ورکاب خدمت برادر بزرگ گرفت
وساعتی بر ظاهر جیرفت اقامت نمودند چون کسی متعرّض ایشان
نبود رای او در توجّه بهر طرف منشعب شد وقرعهٔ فکرت
بگردانید رغبت او بجانب شقّ بم غالب آمد روی ببم نهاد
وملك تورانشاه که برادر مهین هم مادری بهرامشاه بود کس پیش
برادر فرستاد که میان ما وتو عهدیست که اگر واقعهٔ نازل شود
طریق موافقت مسلوك داریم ودر دفع ارسلان از حریم ملک
وحرم‌خانهٔ خویش تظاهر وتظافر نمائیم این ساعت راه استثنا
پیش گرفتن والتفات ببرادر مهین نا کردن سبب چیست
بهرامشاه جواب فرستاد که اگر این کار بر وفق مراد میسّر
شدی ووفات پدر یکروزی در خفیّه ماندی وعنان اختیار بدست
بودی تجاسر بر تقدّم مستجاز نداشتمی اما چون حادثه فلتهٔ
نازل شد لا بد دفع خصمراa خانه از دست نداد وجای پدر
نگاه داشت اکنون زینهار حرکت نفرماید وبر قرار می باشد تا
آتش ثورت فتنه منطفی شود وخلاب خلاف واضطراب کمتر گردد
او خداوند وبرادر بزرگست ومن بر جادهٔ عهدی که هست
استمرار می نمایم وربقهٔ طاعت او طوق رقبهٔ خویش میدارم

a) Ici la coustruction est peu claire.

اما این ساعت هبوط وصعود من واو موجب مزید تنافر گردد لا سیّما که عهدهٔ این ملک ملک ملك ریحانست وصولت سلطنت از شوکت غلامان او درین فورت این معنی تقریر او کردن متعذّر است، تورانشاه چون این پیغام بشنید دانست که جواب سقیم است وملك عقیم بر فور با خواصّ خویش بیرون شد وروی بجانب فارس نهاد بهرامشاه در ملك بماند روز دوشنبه بیستم فروردین وفات ملك محقّق شد وخزاین بسیار وجواهر بیشمار بدست بهرامشاه افتاد ودر بردسیر اتابك قطب الدین محمّد بن اتابك بُزقش بحکم شحنگی مقیم بود چه در اواخر عهد ملك طغرل که پدرش اتابك بزقش از سراچهٔ احتشام دینی[a] تحویل باز دار الملك عقبی کرد بحکم آنکه شوکت لشکر کرمان از خیل وخول غلامان پدر او بود وحقوق انعام واحسان اتابك پدر او وداذبك صالح وترك زاهد اجداد او بر خاصّ وعامّ ثابت اگر مؤیّد الدین ریحان خواست واگر نه اهمال آن جانب تا ممکن بود چون منصب اتابکی بمؤیّد الدین دادند fol. 57. لا بد شحنگیٔ دار الملك بردسیر وداذبکی با قطب الدین میبایست گذاشت چه اهلیّت تقدّم وپیشوائی داشت وطول عهد نیکو کاری پدر او در دل مردم کرمان نهال مهر ومحبّت ایشان کشته بود. اتابك محمّد خود مردی حلیم سلیم خردمند ساکن بود ودر آداب سپاهیگری استاد چون پنج ششماه در عهد ملك طغرل واوایل عهد ملك بهرامشاه باسم داذبکی

a) Lisez : دنیوی.

وشحنگی موسوم بود چنانکه معلوم خواهد شد اتابك شد وهکّی
مهمّات کرمان بازوی افتاد واحوال او در انخفاض وارتفاع مرّة هکذا
ومرّة هکذا مختلف چنانچه گزارش خواهد یافت وخُلق بد
او آن بود که در پردهٔ ظلام بدرههای زر ساخته وسختههای نقره
خام بوثاق امرا وغلامان مؤیّدی میفرستاد وبامداد در وضع خوانی
واطعام نانی مضایقت میفرمود، افضل کرمانی می آورد که هرچند
درین باب باوی بتعریض وتصریح می گفتیم اثر نمیکرد واز آن
عادت عدول نمی نمود القصه چون قصّهٔ وفات ملك به اتابك
محمّد رسید شرایط احتیاط بجای آورد ودر ضبط شهر وقلاع
اهتمام تمام نمود وخطبه وسکّه بر نام ملك بهرامشاه فرمود واتّفاق را
وکیل خیل قطب الدین محمّد از جهت طلب وجوه دیوانی
وارزاق وعلوفات حشم بردسیر در آن هفته بجیرفت رسیده بود
وتا طغرل زنده بود در ترویج وجوه مماطلتی میرفت وفات ملك
سبب نفاذ کار او شد واز جهت آنکه دار الملك در دست قطب
الدین بود اورا کاری شگرف بر آمد ومال بسیار وتحف بی شمار
بر وجه سر کلافه *a* بدادند ودر ازاحت علل او مثال فرمودند
وهرچه ممکن شد از تمکین وتربیت ومراعات قطب الدین محمّد
تقدیم نمودند ووکیل خیل اورا پیش از حرکت خویش براه
رابین گسیل کردند وچون ملك ارسلان با برادرش بهرامشاه
منازع بود وگاهی این غالب وآن مغلوب ووقتی آن مقبل واین
منکوب میشدند اولی آنست که احوال او نیز بر سبیل اجمال
گفته شد وبالله التوفیق ☆

a) Ms.: کلاه.

گفتار در ذکر ملک ارسلان بن طغرل بن محمّد که پادشاه دهم است از قاوردیان

چون ملک ارسلان از جیرفت عزم بم نمود وبدر شهر بم رسید
از شهر زیادت ممانعی ننمودند ساعتی در شهر ببستند وچون
ملک عزم استخلاص فرمود بی مقاسات کلفتی در کشاده شد واهل
بم استقبال کردند وگوئی دیر بود تا انتظار قدم میمون او می
کشیدند همه کمر اطاعت بر بسته در خدمت او یکدل بودند
واز جیرفت طبقات لشکر از ترک ودیلم روی بحضرت ملک ارسلان
نهادند وهواء دولت او در دلها پای باز کرد وسودای خدمت
او در سودای خاصّ وعامّ جایگیر آمد بهرامشاه ومؤیّد الدین
ازین معنی دل شکسته می شدند وخال اختلال بر چهرهٔ جمال
ایشان ظاهر میشد چند روزی در جیرفت بودند پس از جهت fol. 58.
قرب مسافت جیرفت با بم عزم بردسیر نمودند براه بافت تا از
صوب بم دورتر افتند ولشکر نتوانند گریخت ودر ماه اردیبهشت
بدار الملک رسیدند وهواء ملک ارسلان یومًا فیومًا متضاعف
ورعیّت وحشم در گریز واتّصال بخدمت او ساعةً فساعةً متزاید
ولواقح خشم بهرامشاه ومؤیّد الدین بر لشکر ورعیّت نفط
انداز وآتش غضبشان آهن گداز٭

گفتن در رفتن اتابک محمّد از بردسیر بجانب بم بخدمت ملک ارسلان وآمدن تورانشاه با لشکر فارس ورفتن بهرامشاه بطرف خراسان وآمدن ملک ارسلان از بم وانهزام تورانشاه وفارسیان

چون شهر بردسیر باز دست آمد وملک بهرامشاه از غدر اتابک

محمّد ایمن شد رعایت جانب اورا اهمال نمود ودر قضاء حقّ وفاداریٔ او امهال فرمود غلامان قطب الدین بجانب بم می گریختند وهر روز خیلی وهر شب جمعی از حشم او کم میشد قطب الدین محمّد چون تباهیٔ ملک ملک بهرامشاه واعلاء لوای ملک ارسلان دید روی بقبلهٔ اقبال وی آورد ویکشب با باقی حشم وغلامان خویش لبّیک حرم کرم ملک ارسلان زد وبخدمت او پیوست بازوی ملک ملک ارسلان بانضمام قطب الدین قوی شد واعداد a شوکت وافر وامداد نصرت متوافر ومتظاهر ودر بردسیر بهرامشاه ماند ومؤیّد الدین وخواصّ خدم ایشان وحیرت بر ضمایر ودهشت بر خواطر چنان غالب که طریق خلاص از مضایق آن بوایق نمی شناختند ناگاه در ماه خرداد خبر رسید که ملک تورانشاه از اتابک زنگی که پادشاه فارس است استمداد لشکری b بجانب سیرجان رسید محنت مضاعف شد وفتنه تازه متولّد ضجرت وسخط بهرامشاه ومؤیّد الدین یکی در هزار شد

نظم

من خود از غم شکسته دل بودم * عشقت آمد تمامتر بشکست

پس با خواصّ حضرت صورت حال مغشوش را در بوتهٔ مقالت افکندند وسهام مشاورت را بر سختهٔ آن حالت بگردانیدند زبدهٔ آرا وعمدهٔ مشاوره آن بود که تورانشاه برادر مهین است واین ساعت قوّتی دارد باوی از در تواضع در توان شد وبر وجه استمالت رسالتی توان فرستاد اتّفاق بر آن افتاد که خاتون

---

a) Ms. واعداء. b) Ajoutez: کرده.

رکنی مادر هر دو تجشّم نماید وببسیرجان به استقبال تورانشاه شود مگر بلطف مادری اصلاح ذات البین تواند کرد وپسران دوگانه‌را در تناصر یکدیگر وخصمیّ ملک ارسلان یک کلمهٔ تواند کرد، خاتون تجشّم فرموده چون ببسیرجان رسید وپسررا دید شیطان غرور دماغ پسرش‌را چنان فاسد کرده بود که سخن مادررا باد شمرد وشمول رافت وتضرّع او پای لجاجش از جای نبرد خاتون چون معاندت پسر مشاهده کرد وابلهٔ او از شفاعت وضراعت معاینه فرمود ببهرامشاه نبشت که کار اینجانب نه بر وفق صلاح ساخته است پسر من تورانشاه مالک زمام fol. 59. اختیار نیست ولشکری غریب وشوکتی بسیار باوی فرزند بهرامشاه راه نجات طلبد ودر خلاص خویش کوشد، عرصهٔ جهان ازین خبر بر بهرامشاه ومؤیّد الدین تنگتر از سوراخ سوزن نمود ودر طلب مفرّ[a] واختیار مقرّ اندیشه کردند خلاصهٔ مشورت آن بود که ملک مؤیّد که پادشاه خراسان است لشکری تمام دارد واورا چون قریب العهد بسلطنت است هنوز خزانهٔ جمع نشده است اگر مال وخزانهٔ خویش فداء او کنیم همانا حکم امداد وشرط انجاد بجای آورد بدین عزیمت روز آدینه آخر ماه خرداد سنه ۵۵۸ خراجی از دار الملک بردسیر بیرون شدند واز راه خبیص روی بجانب خراسان نهاد ودر روز شنبه اوّل ماه تیر من السنه ملک تورانشاه با لشکر فارس رسید وشهر بردسیر از لشکر خالی چند دیلم که مقیم دروب بودند وقاضی ولایت در حفظ شهر وضبط

---

a) Ms. مقر.

حصار جدّ نمودند ولشکر فارس بر ظاهر شهر ونواحی خرابی بسیار میکرد چهار روز برینجمله بگذشت بامداد روز پنجشنبه بی خبر مردم رایات منصورهٔ ملک ارسلان از جانب بم بر قصد وکید بهرامشاه برسید وبر سر تورانشاه ولشکر فارس افتاد وچون عنایت ربّانی وقضاء یزدانی مساعدت نمود هفتصد غلام که عدد لشکر ملک ارسلان بود پنج هزار مرد فارسی‌را هزیمت کرد واین اوّل مصافی بود که در کرمان واقع شده بود وحشم وغلامان کرمان تا آن غایت جنگی ندیده بودند ومصافی نکرده وآئین وقوانین رزم ورحمت بر اسیران نمی دانستند شمشیر در اهل فارس نهادند وخلقی بسیار هلاک کرد وقومی‌را در قبض آورد وملک ارسلانرا فتحی شگرف بر آمد وتورانشاه منهزم بجانب فارس رفت ودر یک هفته سر پادشاه کرمان تصرّف کرد پس کلّی ممالک کرمان ملک ارسلانرا مسلّم شد از شوایب منازعت وخصوم صافی، چون اتابک محمّد شرایط نیکو بندگی بتقدیم رسانیده بود منصب دادبگی واتابگی وشحنگیٔ دار الملک بردسیر هر سه چنانکه باسم ورسم اتابک برقش بود باز قطب الدین محمّد فرمود وزارت در بم بضیا الدین ابو المفاخر که مشرف دیوان بم بود مفوّض فرموده بود چه وقت طلوع رایات منصوره ارسلانی بشقّ بم خدمتهاء پسندیده کرده بود وجان ومال بر کفّ فدی نهاده بر قرار صدر وزارت اورا مسلّم ماند ومزید تمکین وتقویت مخصوص شد واو مردی جوانمرد بود ومحمود اخلاق واقبال در کنوز بروی کشاد وودایع وامانات بسیار که مؤیّد الدین ریحان بمعارف وخواجگان شهر داده بود همه بدیوان ملک ارسلان آوردند وکار

خزانه وسرای وخرج خیل از آن بنوا شد وپنج شش ماه نطاق
ملك مسدود بود ورواق امن محدود مردم بخواب رفاهیّت فرو
شدند وپنداشتند که تورانشاه تیغ طلب ملك باز نیام کرد
وبهرامشاه دست از ملك‌جوئی بشست، در اوایل خریف تورانشاه
دیگر لشکر خواست وبحدود فرگ وطارم آمد از بردسیر ملك
ارسلان با سپاهی جرّار چون شیر گرسنه از مرغزار بیرون آمد وروی fol. 60.
بجانب گرمسیر نهاد وملك تورانشاه بحدود دشت بر در آمده
بود چون مسافت در میان دو لشکر نزدیك شد لشکر فارس
زخم خورده بودند در حال طعام پخته وخیمهٔ زده وبنگاه
گذاشته سپر مخالفت افکندند وسر نیزه وروی علم تا شیراز
گردانید لشکر بردسیر در آن گرمسیر رطبی دیدند چون عقیق
مذاب آبدار وچون قارورهٔ[a] شهد خوشگوار عنان نفس رها کردند
هوای گرم نا معتاد در ایشان اثر کرده بیماری در ایشان ظاهر
شد وبائی ناخوش حادث وجمعی کثیر از اتراك در آن حالت
سهمناك هلاك شده روی بمغاك خاك نهادند ملك ارسلان عنان
عزم از آن طرف زیّ جیرفت گردانید بیماری غلامان وهلاك
لشکر بر قرار☆

گفتار در باز آمدن بهرامشاه از خراسان بجیرفت ومحاربه
با برادر وهزیمت ملك ارسلان واستعانت جستن
از حضرت عراق

ملك بهرامشاه چون بخراسان رسید بر ملك مؤیّد آن عرض داد

a) Ms. قارورهٔ.

از جواهر نفیس وملابس فاخر ونقود تا معدود واجناس مختلف واوانی مرصّع وآلات مجالس ودیگر نفایس که هرگز در ممالك خراسان نه در خزانهٔ سلطان سنجر دیده بود ونه در مکنت امراء او لا جرم سه هزار مرد بوی داد چون شیر درنده وچون شمشیر برنده شیران کارزار ودلیران روزگار وهزبران زورکار واز جملهٔ امراء بزرگ سیف الدین تنگزه[a] وبغراتگین وصلاح الدین میمون وارغش‌زاده در خدمت او روان کردانید ودر وقت تعیین عدد مدد ملك مؤیّد با مؤیّد الدین گفت زنهار تا درین لشکر بعین استحقار ونظر استقلال منگرید چه اگر بعدد اندك می نماید در آن میان مرد هست که اورا بهزارمرد نهاده اند اینك ارغش‌زاده، وبهرامشاه از راه سیستان بکرمان[b] آمده در ماه اسفندارمذ سنه ۵۵۸ خراجی موافق سنه ۵۹۹ خبر توجّه بهرامشاه بجیرفت رسید وملك ارسلان با مشتی حشم بیمار پر تیمار میان اقدام واحجام فرو ماند نه روی گریز ونه طاقت ستیز واندیشهٔ او در طریق مختلف مشعب بالآخرة تقدیری که سابق بود عزیمت اورا بر مدافعت دشمن ومقارعت خصم مقصور کردانید وبا لشکری که حاضر بوده وقوّت رکوب داشت از جیرفت بیرون آمد وبر صحرای تادیین التقا افتاد ولشکر کرمانرا چشم‌زخم رسید وملك ارسلان واتابك محمّد واکثر امرا از جنگ بیرون شدند وروی بصوب عراق نهاد وترکانشاه برادر کهین ملك ارسلان با

a) Ms. سلر sans points. Incertain.

b) Ms. بمکران.

c) Le ms. répète ce mot.

فوجی از اصحاب عمایم ورجالهٔ دیلم دستگیر کردند وهمهرا بنکال وعذاب موقوف داشتند وقمادین موضعی بود بر در جیرفت مسکن غرباء روم وهند ومنزل مسافران برّ وبحر خزینهٔ متموّلان گنجخانهٔ ارباب بضایع شرق وغرب، لشکر خراسان در قمادین افتاد واستباحت آن خطّهٔ فخمی وافتراع آن عروس دوشیزه بر fol. 61. دست ایشان رفت وآنرا عالیها سافلها کردند وچند روز در جیرفت ونواحی ورساتیق بازار نهب وغارت قایم بود وقتل وشکنجه وتعذیب دایم ومؤیّد الدین بزرگان ولایترا که اسیر بودند یکیکرا میخواند وبالوان جفا وانواع سرزنش وتقریع می رنجاند واسم وزارت بر [ابو] مفاخر نهادند واز جهة استخلاص قلعهٔ بم اورا مغرور داشت چه قلعهٔ بم در دست پسر وی بود وشحنهٔ ببردسیر فرستادند وفرمود تا صد هزار دینار نقد کرمانی از جهة نعلبهاء لشکر بر شهر ورعیّت قسمت کنند چون شحنهٔ بهرامشاه بگواشیر رسید ومال تقبّل قسمت کرد در هر خانهٔ چندان قلق وحسرات از هزیمت ملك ارسلان حاصل بود که تحمّل مال قسمت وغرامت در مقابل آن وزنی نیاورد، پس ملك بهرامشاه در اوایل سنه ۵۵۹ خراجی عزم بردسیر فرمود ومالی که قسمت رفته بود بر لشکر تفرقه کرد وامراء بزرگرا رخصت معاودت خراسان داد وچند امیر با فوجی حشم در خدمت خویش بداشت ومردم کرمان همه از سوز واقعهٔ ملك ارسلان بر پلاس ماتم وجمله در لباس غم وآتش خشم بهرامشاه ومؤیّد الدین بر قاعدهٔ زبانهزن وعناکب کینهٔ شان بر زوایاء بعض رعایا پهانهتن ومؤیّد الدین اهل ودایع وامانات خویشرا بچارمیخ مطالبه

سی زر وبعد از مقرعهٔ تقریع وتوشیح توبیخ باسترداد آن معذّب
میداشت تا جماعتیرا مستاصل کرد وچند توانگررا از ذروهٔ
استغنا بحضیض فاقه وعنا افکند واز سخنهای موحش او یکی
آن بود که من تجربت کردم ومعتمدان وخواجگان کرمانرا بر
سنگ امتحان ومحلّ اعتبار زدم آبریزی از همه امین‌تر یافتم بحکم
آنکه چیزی در آبریز سرای خویش دفینه ساختم وبعلم خویش
باز یافتم وآنچه بخواجگان ومعتبران کرمان سپردم خیانت کردند
وبخصم من دادند وهرگز مصیبتی ازین مولمتر ورزیّتی ازین
موجعتر همانا برعیّت کرمان نرسیده٬ وملك بهرامشاه چون بم مسلّم
کرد وپسر [ابو] مفاخر باز دست آورد وزیر ضیا الدین ابو المفاخر
وپسررا در مصادره ومطالبه هلاك کرد وروزی چند وزارت بزین
الدین کیخسرو داد که وزیر پدرش بود پس ناصر الدین افرون
که محتشم وصاحب منصب کرمان بود التزامها نمود وزارت قبول
کرد وچندگاهی در ظلمات آن سودا خَبْطِ عشوا کرد وزارت او
علاوهٔ رنج مردم شد چه از لشکر غریب ونزول منازل وسرایهای
خاصّ وعامّ وانواع تکلیف مردم در رنج بودند پس اورا معزول
کردند ورئیس رستم ماهانیرا بجای او بداشتند شبی بهرامشاه
در مجلس عشرت با ترکانشاه برادر کهین آغاز عربده نهاد آن
کودك دانست که دبران ادبار طالع شد وعقارب اقارب در حرکت
آمد از مجلس بر خاست ودر پناه گلبهی گریخت بهرامشاه
fol. 62. بفرمود تا اورا باز جستند وهلاك کرد وبهرامشاه در سنه ٥٥٩
خراجی عزیمت جیرفت ننمود از جهة اتّصال ملك ارسلان
بحضرت عراق ❊

گفتار در باز آمدن ملك ارسلان بن طغرل از حضرت سلطان ارسلان بن طغرل با لشکر عراق ومتحصّن شدن بهرامشاه در گواشیر

ملك ارسلان چون از مصافّ جیرفت در ضمان سلامت بیرون شد روی بحضرت عراق نهاد وعراق در آن زمان سلطان ارسلان ابن طغرل داشت ومدبّره[a] ملك اتابك ایلدگز ومادر سلطان که حاضنهٔ سلطنت ومملکهٔ ایران بود در حکم او وفرزندان بزرگ چون اتابك پهلوان واتابك قزل ارسلان وغیرها آورده بود وملك عراق بر سنن استقامت جاری وکتایب نصرت وظفر در ظلّ چتر سلطانی متناصر ومترافد وکتب فتح بلاد وقمع اعادی از جوانب متوارد، اتّفاقا ملك ارسلان وقتی رسید که اتابك ایلدگز با اینانج در قلعهٔ طبرك ریّ در بند آن میداد بیمن مقدم او هم در ان هفته شبی اینانجرا کشتند وقاتل مشخص نشد وریّ برمّتها در حوزهٔ ملك سلطان آمد وفتحی که در حساب خواطر ضمایر ووهم نبود روی نمود سلطان واتابك وجملهٔ امرا بقدم ورکاب ملك ارسلان تفأّل نمودند وسایهٔ همای عاطفت بر فرق همایون وی افکندند وهمه در لزوم اعانت ووجوب اغاثت او یك کلمه شدند لا سیّما مادر سلطان که اورا بفرزندی قبول کرد وبا وی حجاب بر داشت وجناح اشبال بر احوال او پوشانید تا اورا بر حسب مراد از حضرت باز گردانید وجملهٔ امرا ومعارف عراق چون قراغوش واتابك شیرگیر وعزیز الدین صنمار وعزّ الدین دینوری واتابك

---

a) Ms. وبدّر.

يزد واز فارس مجاهد كورگانى وغيرهم در خدمت او بكرمان فرستاد
واز كرمان بر هواء ملك ارسلان جملةً خيول اتابكى وصنوف حشم
واصحاب قلم روى بجانب اصفهان نهادند وبعضى در خدمت
ركاب وساية رايات او تا رىّ وساوه وهر كجا كه مقصد او بود
شدند، چون هواء سرد ساخت دم انفاس زمهريرى فرو بست
وعيار شب وروز ربيعى بميزان طبيعى يكى شد واز تودهاء كافور
جويهاى گلاب روان شد وسنه ٥٦٠ خراجى در آمد ملك ارسلان
از حضرت عراق با سپاهى چون ابر آزارى متراكم با غرّش رعد
ونالش برق بيت

سپاهى چو شب صحن گيتى نورد زگردش سيه گنبد لاجورد
مصراع بزبينى كه بر آيد شب چهارده ماه براه

فارس روان شد وبهرامشاه عيون وجواسيس بر گماشته بود
وروز بروز تفحّص احوال ميىنمود چون حال برينجمله شنيد
ترتيب محاصره كرد ومؤيّد الدين غلّة بسيار وحوايج بيشمار از
هر نوع ذخيره ساخت ومجانيق وعرّادات بر دروب وبروج نصب
كردند واحوال انهاء ملك مؤيّد كرد واو امير قراغوش كه پيرى
fol. 68. كارديده بود وامير جمال الدين آيبه *a* وفوجى از حشم بر سبيل
استمداد فرستاد ودر شهر لشكرى تمام مجتمع شد ملك ارسلان
روز اوّل ماه تير سنه ٥٦٠ خراجى بدر بردسير آمد وبا سپاهى
بيقياس در دشت مقام ساخت واز اطراف ونواحىْ كرمان روى
بمعسكر ملك ارسلان نهادند ولشكرگاهرا از بناء قصور وگرمابه وبازار

---

a) Le ms. sans points mais avec medda

وحوانیت ودار الضرب وبیّاع‌خانه ودار الحکم مصری جامع وشهری
معظّم ساختند وباتّفاق در آن سال دخل شتوی چنان حاصل
شد که در سوابق اعوام وسوالف ایّام مثل آن معهود نبود
والوان نعمت از ثمار وفواکه از حدّ توقّع در گذشت لشکر
عراق در مبادئ نزول چند روز گرد شهر وبارو بر آمدند وجنگهاء
سلطانی پیوستند حاصل آن جز هلاك رجال[a] ومجروحی ابطال
نبود چون حصانت اطراف ومناعت جوانب واعطاف شهر دیدند
معلوم شد که استخلاص آن بجهد انسانی وجنگ سلطانی در وسع
نیست وفتح آن بکلید استعجال محال است موزهٔ مکابدت خطر
از پای بکشیدند وجوشن مجاهدت خصم از پشت بکشادند
وبر وساید ترفّه تکیه فرمودند وبخیش‌خانهٔ تنعّم توجّه نمود
در لشکرگاه عراق وکرمان ندما وظرفا ومطربان خوش‌آواز واسباب
عیش مهیّا ومشارب طرب ومراد مهنّا ملك ارسلان وامراء عراق
وکرمان عنان رخش هوا در میدان فراغ فراخ کردند ودامن
عیّوق در گریبان صبوح بسته کم حصار واهل حصار گرفتند اگر
از شهر بیرون می آمدند وفسادی کرده متعرّض لشکرگاه میشدند
ایشانرا دفع میکردند ومالش میداد ولشکرگاه بر امتداد ایّام
بر خصب راحت میفرمود واز تزاحم خلق وکثرت نعمت جنّت
عدن مینمود، وبهرامشاه ومؤیّد الدین از خراسان استمداد لشکر
میکردند وقواصد وفیوج متّصل میداشت وملك مؤیّد از فرط
حزم معاندت با حضرت عراق‌را عاقبتی وخیم میدانست ولشکری

---

a) Ms. برحال.

نامزد نمیکرد ودر جواب می نبشت که مصلحت در مصالحت
است وبرادران باهم ساختن وکرمان قسمت کردن وخوردن وغیرارا
از میانه بیرون کردن وتا خراسان وعراق فرستادن وروز بروز لشکر
صحرا در نعیم مقیم می آسود واهل حصار در عذاب الیم میفرسود
وبهرامشاه بتهمت هواء ملك ارسلان هر روز بعضی از امراء
دولت وطبقات معارف کرمان از شهر وجود بدروازهٔ عدم بیرون
میکرد وبر در سرای سیاست میفرمود تا خلق بسیار هلاك کرد
ودر شهر یتیم وبیوه سر در سجدهٔ دعای بر مینهادند مدّت
ششماه طول آن محاصره بکشید ورنج مردم بغایت رسید وقوت
رعیّت حصار باز آن آمد که درویشان وعورات یکمن ودو من
غلّه بهزار حیله بشهر می بردند وبتسعیری تمام میفروختند چون
رشتهٔ طاقت مقیمان طاق شد وسنّت اَلفِرارُ مِمّا لا یُطاقُ fol. 64.
واجبٌ هر کس براهی بیرون میگریخت وامرا ومعارف شهر از بارو
فرو می جستند ❁

گفتار در ذکر مصالحهٔ ملك ارسلان وبهرامشاه وتسلیم دار الملك
گواشیر بملك ارسلان ورفتن بهرامشاه بجانب دار الملك بم
وجدا شدن اتابك مؤیّد الدین ریحان از بهرامشاه
ورفتن به یزد ومقیم شدن در آنجا

امیر قراغوش مردی بزرگ بود وپیر جهاندیده واز امراء سلطان
اعظم سنجر بر سبیل مناصحت با بهرامشاه گفت که بر لشکر
عراق در همه جهان کشوده است وبر ما در چهار دروازه بسته
ومارا بتحیّل حیل یکمن غلّه بدست می افتد وایشان شتوی
خوردند وصیفی دارند ومحال است که چون مدّت ششماه مقاسات

این محاصره کردند بگزاف این کار فرو گذارند واگر ایشانرا علوفهٔ مرد وچهارپای از اقاصیّ عراق نقل باید کرد قدرت ومکنت آن دارند وگفته اند که اتابک ایلدگز روباه بگردون گیرد یعنی اورا مایهٔ اصطبار بسیار است وزیادت ازین جدّ وجهد که ما بجای آوردیم در وسع نیست ششماه گذشت که هیچکس از ما شبی تملم نخفته است وروزی نیاسوده وشکم سیر نا کرده وزره از پشت نا کشاده وملک ارسلان بیگانه نیست که در ولایت تو دندان طمع تیز کرده است وسعی در طلب باطل میکند او درین ولایت همان حقّ دارد که تو داری وکرمان عرصهٔ فسیح دارد وچنان نیست که دو پادشاه بر نتوانند داشت آنروز که توانستی زدی وغالب آمدی امروز که غلبه در جانب اوست جز ساختن وصلح وجهی ندارد بعضی از ولایت بر وفق مراد در کنف امن وسلامت خوردن اولیتر از ملازمت مکاشفت ومداومت مخالفت کار حصارداری بخلل شد اگر تدارک فرمائید واگر نه

مصراع

جائی رسد این کار که دستت نرسد

بهرامشاه چون این کلمات عین شفقت ومحض نصیحت دانست بسمع قبول اصغا فرمود وگفت تو مرا بجای پدری من زمام این کار بدست فرط شهامت تو دادم امیر قراغوش خواصّ خدم خویش‌را بیرون فرستاد وامراء عراق‌را از مراصد مکاوحت بموارد مصالحت دعوت کرد بر آنکه دار الملک بردسیر وچهار دانگ ولایت ملک ارسلان‌را باشد ودو دانگ ولایت ودار الملک بم ملک بهرامشاه‌را وچند روز درین تقریر بودند وتردّد نمود تا تمام شد ورضاء

جوانب بدان مقرون ومتّصل وکرمانرا ثُلث وثلثان کردند بردسیر وسیرجان وجیرفت وخبیص وتوابع ومضافات چهار دانگ وبم ومکرانات دو دانگ، وچون بهرامشاه عزم انتقال بجانب بم فرمود مؤیّد الدین ریحان گفت ای پادشاه من خدمت جدّ پدر تو ملك ارسلانشاه کرده ام وزندگانی در راحت وآسایش گذاشته fol. 65. واین ساعت پیرم وطاقت مقاسات ندارم ودر کار کرمان تدبّر وتفکّر کردم بوی فلاح از حوالیّ آن نمی آید واین صُلح توان دانست که تا چند بماند وتا کی بکشد چه اصحاب اغراض از جانبین در هدم بناء مصالحت ومهادنت سعی کنند واین کار بر قرار نگذارند ومرا حجّ اسلام بر ذمّتست وفرض آن گزاردنی رخصت میخواهم تا مرا از خدمت مصاحبت معفو داری ورضا دهی تا این عزیمت بامضا رسانم ودر مواقف مقدّسه ومناسك معظّمه ترا دعاء خیر گویم واز خدای تعالی در خواهم تا تورا بغایت امانی ووجهانی برساند پس اگر عمر وفا کند ودر کیسهٔ حیات قراضهٔ از بقا مانده باشد بعد از قضاء حجّ وعمرهٔ واجب خدمت تو میدانم باز آیم وپیش از اجل محتوم جمال همایون ترا باز بینم

رباعیه

گر در اجلم مساهلت خواهد بود
روشن کنم این دیده بدیدار تو زود
پس گر بخلاف گردد این چرخ کبود
بدرود من از تو وتو از من بدرود

بهرامشاهرا رقّت آمد وگفت تو مرا بجای پدری وتا این غایت مجهود خویش بنفس ومال در تربیت ومعاونت من مبذول داشتی

امروز اگر بر سمت مروّت وسنن ابوّت استمرار نمایند ومرا از فواید
رای وتدبیر خویش محروم نگذارند دوستتر دارم بیت

هر چه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند

اما چون سخن از ادای فرض حجّ میگویند من روا ندارم که مانع
آن باشم چون همّت آن بدرپای منست بدآن مستظهرم وآثار *a*
آن بینم منی واورا رخصت حجّ داد وعازم بم شد واز لشکری
عراق مجاهد کورکانی وچند امیر دیگر در خدمت رکاب ملك
بهرامشاه تا بم مساعدت مرافقت نمودند وامیر قراغوش چون در
عهد سلطان سنجر مذکور ومحتشم بود واورا امیر خراسان
گفتندی وملك مؤیّدرا یکسواره دیده بود ووقعی نمیدانست
وحفظ مصالح حالرا خدمت او میکرد چون بکرمان افتاد عزم
مراجعت خراسان از دل یکسو نهاد ودر صحبت لشکر عراق روی
بخدمت سلطان ارسلان آورد ومؤیّد الدینرا خزانهٔ وافر بود
وچون انقلاب کرمان میدانست میخواست تا آنرا از محنت کدهٔ
کرمان بیرون افکند وبا اتابك یزد سابقهٔ مودّتی داشت ومقدّمهٔ
مکاتبتی حضور او در کرمان فرصتی تمام دانست واز خدمت
ملك بهرامشاه ببهانهٔ اداء حجّ مرخّص شده در جوار اتابك یزد
شد وبا وی اساس مجاورت *b* حرم کرم نهاد از آنجا که کمال
لطف طبع اتابك رکن الدین سام بود ازین معنی بشاشت تمام
نمود وسعادت روزگار خویش در آن دانست ومؤیّد الدینرا مصحوب
خویش بیزد برد ودر تقدیم اسباب اکرام واحترام او شرط میزبانی

---

a) Sans points dans le ms.

b) Peut-être convient-il de lire مجاورت.

بجای آورد ومؤیّد الدین در مدّت مقام یزد ذخایر ودفاین ونفایس خزاین که داشت فدای نفس خویش میکرد وهر روز تحفهٔ طرفه ومبرّتی تازه باتابك سام میفرستاد ومعاقد مؤنت بمزید fol. 66. احکام مخصوص میکردانید وبمراضعت کاس شراب ریاض استیناس‌را سبز وسیراب میداشت، افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد الکرمانی در تاریخ بدائع الازمان فی وقائع کرمان میگوید که من در خدمت اتابك یزد بودم بعد از ده پانزده سال که مؤیّد الدین گذشته بود هیچ درس کلام اتابك سام از وظیفهٔ شکر مؤیّد الدین خالی نبود وذکر اصناف الطاف وفنون تحف وظرف که او در مدّت مقام یزد ایثار کرده بود دایم میداشت القصه مؤیّد الدین سالی پنج شش برین هیأت ساکن آن بقعه بود تا غلامان او که عُمدهٔ لشکر کرمان بودند بیزد شدند واورا باز کرمان آوردند ودر سنّ شیخوخت کرّهٔ دیگر متصدّی منصب اتابکی شد چنانچه در جای خود گزارش خواهد یافت ❁

گفتار در ذکر جلوس ملك ارسلان بر سریر دار الملك
بردسیر کرّت دیگر

بعد از توجّه ملك بهرامشاه بجانب دار الملك بم ملك ارسلان در دار الملك بردسیر آمد ووزیر او در لشکرگاه جوانی بود اصفهانی از اسباط نظام الملك وزیادت هدایتی نداشت امّا در اصفهان ملك ارسلانرا خدمتها کرده بود واین منصب خریده ودر مقام لشکرگاه وغلّه بنر صحرا بی کفایت او کار میرفت ورشد وغیّ او اثری نداشت چون در شهر آمدند او مردی غمر غریب بود در استیناف مصالح ممالك وتدارك خلل وتقریر امور جهانبانی حاجت

افتاد بمحلی بازل با کفایتی کامل وتدبیری شامل ناصح الدین بو البرکات که وزیر ملک طغرل بود واز آن رتبت استغفار خواسته ودر خرقهٔ اهل تصوّف گریخته واز دنیا با کنار شده در میان کشیدند واسم وزارت بروی نهاد واو با عصا وخرقهٔ کبود تن در آن داد وعدل وظلم هرچه پیش آمد مباشرت آن کرد ودیوان عدوان در مساجد ورباطات ومدارس میداشت وظاهرا املح المتقدّمین وأفصح المتأخّرین حافظ شمس الدین محمّد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته نظم

صوفی نهاد دام وسر حقّه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقّه باز کرد
بازیّ چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیراکه مکر *a* وشعبده با اهل راز کرد

چون ماه دی سنه ٥٩٠ خراجی در آمد ملک ارسلان عزیمت جیرفت نمود [با] قطب الدین محمّد اتابک وناصح الدین بو البرکات وزیر وتا اوّل ماه خرداد سنه ٥٩١ آنجا بماند پس بنظام حال وفراغ بال باز دار الملک بردسیر آمد وبقضاء شهوت وشرب قهوت مشغول شد واز حفظ مراتب مخلصان ورعایت حقوق بندگان غافل تا عقارب کینه طرمطی واصحاب او در حرکت آمد وسر کیسهٔ فتنهٔ نو گشاد ۞

گفتار در ذکر مبادیّ احوال طرمطی ودر پیش افتادن او

طرمطی غلامی زیرک بود از غلامان امیر داد قدیم هنری زیادت

---

a) Dans le divân de Hâfis (I, 316 de l'édition de von Rosenzweig) on lit شعبده عرض au lieu de مکر وشعبده.

fol. 67. نداشت امّا ترکی زیرك بود تازیك‌دوست وشراب‌خواره پیوسته با
رنود واوباش مقیم زاویهٔ خرابات بود وبحکم خواجه‌تاشی رفیع
الدین محمود سرخ که مردی بود حَیُول لجوج طالب غایت کارها
بادی معرفتی داشت وخواجهٔ دیگر بود اورا زین الدین مهذّب
گفتندی مردی جوانمرد نیکو عهد نیك معاملت شعر

فَتًى كَانَ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ عَلَى أَنَّ فِيهِ مَا يَسُوءُ ٱلْأَعَادِيَا

با رفیع وطرمطی افتاد وثالث ثلثة شد ورفیع دست‌افزار حیلت
ومکرها در کار آورد وزین الدین آداب حسن العهد ونیک
معاملتی استعمال فرمود تا طرمطی‌را از خاك خسارت باوج امارت
رسانیدند اگرچه طرمطی در مصافّ جیرفت هنری ننمود بلی در
خدمت رکاب ملك ارسلان بعراق شد وزین الدین نیز موافقت
نمود ودر اصفهان از تجار کرمانی که اورا بحسن نیّت می شناختند
استقراض میفرمود ودر مصالح طرمطی صرف میکرد واسباب احتشام
او میساخت چون از عراق معاودت نمودند طرمطی‌را نهال
نیک‌نامی شده بود نظم

إِنَّ ٱلْقَنَاةَ ٱلَّتِي شَاهَدْتَ رِفْعَتَهَا تَنْمِي وَتَنْبُتُ أَنْبُوبًا عَلَى أُنْبُوبِ

وزین الدین در لشکرگاه باعث او می بود در خدمت ملك
ارسلان ومنادمت او ودر اثناء آن التماس مزید اقطاع ونانپاره
میکرد تا نام طرمطی بامارت بر امد وچون فتح دار الملك شد
وبجیرفت رسیدند ورفیع با ایشان پیوست وکار تمام شد آغاز
فضول نهاد ودمنه‌وار بر ترك دمید که اتابکی چرا باید که در
میان سه منصب که مظنّهٔ حشمت ومدخل منافع است یعنی
اتابکی ودادبکی وشحنکی جمع سازد وبگسترانیدن حبل حِیَل

خیل وخیول اتابك محمّدرا بعضی بمال وفوجیرا بجاه وفرقهرا بتهدید ووعید از راه می برد واتابك محمّد شراب کمتر خوردی ودر ندیمی ملك رغبت ننمودی وطرمطی همواره در خدمت بود ونزدیك خیك وقریب قرابه لهذا هر روز عقد دولت طرمطی منتظمتر میشد وقاعدهٔ احوال اتابك منثلمتر واتابك ازین معنی دل شکسته وجان خسته وکدخدای او ناصر الدین کمال صرّهای زر ومصحفی در آستین نهاده گرد امیران وغلامان بر می آمد وباستحلاف میخواست که عهد ایتلاف بر جای دارد سوگند خوردن وزر گرفتن ورفتن یکی بود اتابكرا حواشی وخواصّ او بر آن میداشتند ومی گفتند که بمجاهدت یا غفلت شرّ این ترك کفایت میتوانی کرد واتابك یا از کمال عقل یا از ضعف دل وخور وجبن طبیعت خودرا با این سخن نمیداد وبفرط وقار وترصّد فرج بحین انتظار لباس تجلّد می پوشید *وکاس تصبّر می نوشید[a] تا کار بجای رسید که منصب دادبکی وبك نیمهٔ شحنگی ازوی فرو گشادند وبطرمطی داد واتابك شکایتی درین باب بسمع ملك نرسانید وراه مضایقت نرفت که پادشاه اگرچه عاقل بود از نباهت وخمول امراء دولت فارغ وغافل بود آخر شوکت وقوّت طرمطی بعد از fol. 68. یکسواری وتنها روی میدید ومیدانست که همه خیل وحشم اتابکند که پشت بر کعبهٔ شکر کرده اند وروی به بتخانهٔ غدر آورده وبر آن خاموش میبود چون هواء زمستان سنه ۵۹۱ آغاز سرد گوی وترش روی نهاد عزم جیرفت کردند طرمطی با عدّتی

---

a) Le ms. porte پوشید . . . . . وکارس.

وافر وعددی کثیف واتابك بر هیأتی نازل وحالی ضعیف اهل جیرفت روی بقبلهٔ اقبال طرمطی آوردند وهر ظرف وتحف ولطایف نعم که ساخته وپرداخته بودند بسرای طرمطی کشیدند

گفتار در ذکر ابتدای نقض میثاق وهدم بنیان یکانگی میان پادشاهان دوگانه در هنگام مقام جیرفت

از جانب بم مخایل نقض عهد ودلایل نکث میثاق ظاهر میشد وگریختن وآمد شد غلامان از جوانب موجب تغیّر خواطر وتشویش ضمایر، در مبدأ مصالحت ادمش که غلامی بود از غلامان مؤیّد الدین با چند غلام از ملك ارسلان گریخته با بم شد وبا ملك بهرامشاه پیوست وچون شاخ خلاف بر آمد ادمش اظهار بر رجولیّترا a خواست که در صمیم زمستان تاختنی ببردسیر کند وآنوقت ربض بردسیر معمور ومسکون بود ومردم بسیار از تجار وغرباء اطراف با اموال وافر در کاروانسرایها حاضر چون ادمش از بم عزم خروج کرد خبر بجیرفت رسید ملك ارسلان ایبك درازرا با فوجی از غلامان از جیرفت براه راین گسیل فرمود تا دفع آن تاختن کنند در راه بیکدیگر رسیدند وادمش در دست ایبك اسیر شد واورا با چند غلام مقیّد ومغلول بجیرفت آورد وچندانکه تکدّر مشارب صفا میان برادران زیادت میشد تحکّم غلامان والتماسات ایشان از حدّ در میگذشت ایبك دراز که ملك ارسلان اورا از مصرع کُشتی‌گیری بمشرع امیری رسانیده بود از جهة محاربهٔ که با ادمش کرده اورا اسیر آورده

a) Ms. جولیبت‌را.

بود توقّع بیش از حدّ از ملك ارسلان داشت وچون مصوّر
خاطر او مصوّر ظاهر نشد سنگ کراهیّتی در راه افتاد فیصل وفارا
رخنه کرد واز فرصهٔ حفاظ بیرون جست واز جیرفت ببم گریخت
واز بهرامشاه در خواست که خدمتی که بر دست ادمش تمام
نشده بود یعنی تاختن بردسیر او تمام کند وبا چند غلام
ببردسیر آمد وسحرگاهی علی حین غفلة در کاروانسرای اغربا ومنازل
اکابر ومتموّلان بردسیر افتاد وتاراجی تمام کرد وتا نماز پیشین بازار
غارت گرم داشت ومالهاء وافر ونعمت متکاثر ونقود نا معدود
وحلی عورات وثیاب منقوش وهرچه خف بود وحمل آن ممکن بود
ببرد وباز بم شد ورعیّت بیچارهرا ازین فتنه بتازگی سیلاب
بلا تا بلب رسید واز مصاعد استغنا بمهابط فاقه وعنا افتادند
وغربا که در کسوت جمال ثروت در آن شهر آمده بودند همه
پلاس افلاس بر دوش روی براه نهادند القصه بناء مصالحت fol. 69.
میان پادشاهان منهدم شد ودر استعداد مکاوحت واستمداد
مخالفت بهرامشاه از خراسان مدد خواست امیر ارغش‌زاده
*وچاه‌ولی قوده‌کش a وکریم الشرقرا فرستادند وملك ارسلان
عزّ الدین تنکررا از یزد استدعا فرمود ۞

گفتار در ذکر محاربهٔ پادشاهان وظفر یافتن ملك ارسلان
بعد از فرار لشکریان

چون اسباب محاربت از جانبین ساخته وپرداخته شد ملك
ارسلان از جیرفت براه شعب در فارد وسر پژن توجّه نمود وملك

---

a) Ces noms sont incertains, mais se trouvent ainsi écrits dans le ms. Sur کریم الشرق voir ci-après.

بهرامشاه نیز از دار الملك بم بر عزم استخلاص بردسیر حرکت کرد ودر ماه اردیبهشت سنه ۵۶۲ خراجی در حدود راین التقاء پادشاهان افتاد چون لشکر خراسان حمله کردند اکثر حشم کرمانرا پای ثبات از جای بشد واز مقرّ عزیمت روی بمفرّ هزیمت نهادند اما ملك ارسلان واتابك محمّد قدم النصر مع الصبر بفشاردند وعلم تجلّد بر افراشتند ملك طرمطی‌را دید که عنان انحراف بر میگردانید گفت هی هی تو بخواهی رفت طرمطی در شکر وحشت خجل ودهشت وجل سرگشته شد وبناگام بایستاد حقّ تعالی امداد نصرت فرستاد ونسیم ظفر از مهبّ لطف الهی وزیدن گرفت وعلم دولت بهرامشاه منکوس وطالع سلطنت او منحوس شد وهزیمت شد وبا لشکر خراسان فرار بر داشتند وجمله بنه واثقال بگذاشتند وچند امیر معروف دستگیر شدند، نماز شام بر عکس واقعه خبر بگواشیر رسید اصحاب دواوین اتابك وطرمطی که پیش از مصاف با اغروق ببردسیر رسیده بودند همه عروس طلب‌را طلاق دادند وناقهٔ هرب‌را ازمام بر کرد واکثر معارف واهل هواء ملك ارسلان بی مرکوب وتوشه از شهر بیرون شدند وروی بسرحد عراق وفارس نهادند ومصیبتی تازه واضطرابی بی اندازه شب بیست وهفتم رمضان سنه ۵۶۹ هلالی در بردسیر حادث شد چون شب به نیمه رسید مسبّح فتح ومبشّر ظفر در رسید واز سلامت ملك ارسلان ونصرت لواء او خبر درست آورد شهر سکون گرفت ومردم‌را رمقی باز آمد والتزام نذور کردند وقومی که فرار کرده بودند بعد از دو سه روز از مسافات مختلف باز گردیدند وروز عید فطر ملك ارسلان بطالع مسعود وخاتمهٔ

محمود در شهر آمد بیت

جهان بکام وفلك راعی وملك داعی

امید تازه ودولت قوی وبخت جوان

یعقوب بباز دید جمال یوسف آن قدح فرح نوش نکرد که اهل
کرمان بباز دید آن پادشاه کردند عجایز عاجز از حرکت اورا
پهلو استقبال نمودند وهر نقد مضروب که در شهر بود در پای
مرکوب او ریختند پس ملك ارسلان بر عادت معهود وطریقت
مألوف باستماع اغانی وتشرّب شراب ارغوانی مشغول شد وطرمطی
با آن انخذال که اورا در حومهٔ التقا افتاده بود عنان رعونت fol. 70.
فرو نمیگرفت ودیو وسوسهٔ رشیع اورا بر قاعده مغرور میداشت
ودرین سال اوزار وزارت از ناصح الدین بو البرکات بر گرفتند
وناصر الدین افزونرا در آن افکندند پس رفیع از تفویض وزارت
بناصر الدین پشیمان شد چه ناصر الدین مردی بود محتشم از
خاندان آل کسری وزیر ابن الوزیر ابن الوزیر وناپاك رفیع وامثال
اورا وزنی ننهادی تقریر طرمطی کرد که این منصب از نصاب
استحقاق بیرون می باید آورد وناصر الدین‌را در زندان عزل
مؤبّد ومخلّد موقوف کرد بدانکه عصابهٔ تکحیل بر جبین
مردمك چشم او بندند وچشمهٔ بصر اورا بذُرور آهنگ بینبارند
وبر مقتضای اشارت او آن صدر بزرگوارا که زبدهٔ خاندان مجد
وشرف وخلاصهٔ دودمان جود وکرم بود میل کشیدند وخانهٔ او
بروی زندان کرد، وبهرامشاه از مصاف رایین شکسته وخسته با
قومی برهنه باز بم شد وتجدید أهبت پادشاهی وترتیب اسباب
جهانداری از سر گرفت وسنه ٥٦٣ خراجی موافق ٥٦٩ هجری

بر التهاب زمانهٔ خلاف میان پادشاهان وگریز طبقات حشم از جانبین بآخر رسید وملك ارسلان بر قاعده بجیرفت شد ودر مفتتح سنه ۵۶۳ باز بردسیر آمد وطرمطی باستظهار تغافل پادشاه بر جریمهٔ تطاول اصرار مینمود واز وخامت مغبّت لجاج غافل می بود تا از مادر اللیل حبلی فرزند تقدیری ونتیجهٔ قضائی در وجود آمد که بدست دمار فرش عناد طرمطی را طی کرد

گفتار در ذکر رفتن اتابك محمّد بخدمت ملك بهرامشاه بدار الملك بم وآوردن او بدار الملك بردسیر

در ماه خرداد سنه ۵۶۳ خراجی بر قاعدهٔ معهود گلّهٔ ستوران خاص وحلم بعلفخوار ومرغزار مشیز فرستادند وامیر علا الدین ابو بکر برادر اتابك قطب الدین محمّد امیر آخر پادشاه بود وبر سر گلّهٔ با جشم وغلامان خویش عزم خروج میکرد در شب اتابك کدخدای خویش ناصر الدین کمالرا بخواند وجا خالی کرد وگفت بیت

زین طایفه کار ما نخواهد شد راست
تا چند ازین نشست بر باید خاست

ای ناصر الدین با غفلت این پادشاه وحقّ نا شناسی او در مانده ام افسر این مملکت من بر سر او نهادم مشتیٔ مجهول از غایت شقاوت می کوشند تا اورا از سریر سلطنت فرود آورند وحلّ وعقد این گره بدست منست ومثل عوام چنانکه هر کس خر بر بام برد فرود تواند آورد فردا روز آدینه بعد از نماز برادر ابو بکر با گلّه بمشیز میرود وعزم من آنکه با غلامان خاصّ خویش وترکان پدری در شب بر پی او بیرون شوم وگلّهرا

براتیم وبجانب بم رویم از شهر بسبب پیادگی کس بر پی ما نیارد آمد بهرامشاه چنانچه هست ازین برادر متمیّزتر ومنیقّظتر است واین ساعت مغلول *a* ومنکوب ومقهور ومغلوب لا شکّ منّت این موهبت بدارد واز افتادگی بر خیزد ودر هفتهٔ اورا باز دار الملک گواشیر آورم وسزای مخالفان چنانکه شرطست بدهم، fol. 71.

ناصر الدین گفت بیت

اقبال درین سپهکشی قایـد تـست

در هر منزل پیک ظفر رایـد تست

ای خداوند این نه رای انسانیست ونه اندیشهٔ جسمانی این وحی ربّانی والهام روحانیست این ارشاد بختست وتلقین اقبال وبنده دست در فتراك دولت زده است چه في سایهٔ دولت خداوند مرا یکروز عمر مباد وَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ تاخیر جایز نیست اتابك برین تقریر با سواری چهارصد بیرون شد وگلّه در پیش گرفت وبراه بافت بجیرفت شد، واز جملهٔ امراء وارکان دولت که با اتابك طریق بیوفائی سپرده بودند وبر سمت خلاف مروّت رفته وسمت غدر بر روی روزگار خویش نهاده شمس الدین مغونی بود شحنهٔ جیرفت که روی از محراب صواب گردانیده بود واقتدا بمسیلمهٔ کذّاب کرده وبترّهات وتزویر رفیع خسیس کمراه کمراه گشته اتّفاق نیك‌را درین حالت در جیرفت بود وبعشرت مشغول واز طوارق شعر

یا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ * اِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَارًا

---

a) Ms.: مغلوك.

غافل، اتابك اميری با چند غلام از پيش فرستاد واورا در قبض آورد واوّل حكمی كه بروی فرمود خلاص امير مخلص الدين مسعود بود ومخلص الدين مسعود خواجهٔ بود از خواصّ خدم ملك ارسلان حقوق خدمات ثابت كرده وبارها از بهر او جان بر كف نهاده روزی بجيرفت در ديوان ميان او ورفيع مناقشتی رفت رفيع در آن باب غلوّ نمود تا مخلص‌را بقلعهٔ سليمانی فرستادند وآن قلعه در حدود مغونست شمس الدين بحكم سواری فرستاد كوتوالی كه بود اورا رها نكرد از آنكه از صورت حال وشكل واقعه وقوف نداشت ديگر باره شمس الدين كس فرستاد واحوال انها كرد هم راه منع رفت اتابك بفرمود كه شمس الدين‌را هلاك كنند زنهار خواست وگفت اين نوبت اگر اورا نيارند حكم سياست بجای آرند وشمس الدين بخطّ خويش رقعه نبشت وبر خطّ او تزوير نتوانستی كرد چه خطّی عجب مسلسل نبشتی وكس در كرمان بر آن شيوه نه نبشتی ونشانی كه ميان ايشان باز نمود واحوال اعلام داد كه حيات او متعلّق حبس واطلاق مخلص الدينست اورا خلاص دادند وهمين كه بجيرفت رسيد اتابك مخلص الدين مسعود وشمس الدين مغونی‌را مطلق ومحبوس بر داشته روی ببم نهاد مبشّر اقبال وطاير ميمون فال وپيك دولت وبريد سعادت نامهٔ بخت ومراد بدست بهرامشاه داد از مژدهٔ اين خبر ظفر اثر هر مويی بر تن او لبی خندان شد وروضهٔ خياتش نضارت گرفت پس از ذبول وكوكب سعادتش طالع شد پس از افول گلبن طبع آشفته اش شگفته شد وطاير دل رميده‌اش آرميده گشت ودانست

که روزگار بد مهر در آشتی میزند وفلك کینه‌کش راه مصالحت میجوید وبخت ودولت بخشم رفته از در صلح باز آمد fol. 73. رباعیه

عاشق برت ای شمع چگل باز آمد

مسکین چه کند زدست دل باز آمد

فریاد کنان غمین غمین شد زبرت

تشویر خوران خاجل خاجل باز آمد

موکب اتابك‌را بقدم استعجال استقبال نمود واتابک در بم بعد از تقدیم وظایف اکرام واحترام ولطایف تقریب وترحیب چندان توقّف فرمود که غبار وغثاء سفر از اعطاف بیفشاند پس کوس عزیمت دار الملك بردسیر بزدند وسراپردهٔ نهضت بصحرا بیرون بردند وبیمن فال وحسن حال چتر اقبال همایون روانه شد ولشکر بدر بردسیر کشیدند ملك ارسلان وطرمطی با فوجی حشم پیاده در شهر شدند وچون شب در آمد ملك ارسلان در حال حصار ولشکر وذخیرهٔ قلعه وشهر نظر تأمّل فرمود هیچ اسباب مقام شهر وحصارداری مهیّا ندید رای صایب آن دانست که شهررا بگذارد وجان ببرد نیم شبی آواز بر آمد که ملك ارسلان رفت وفوجی از امرا وحشم شهر بخدمت ملك بهرامشاه آمدند وطرمطی‌را قرب اجل وقضاء بد بند پای او شد وبعد از چندین حقوق احسان ملك ارسلان عقوق طغیان نمود ودر خدمت او نرفت وبا وجود که بواسطهٔ محبّت او ملك موروث‌را وداع نمود واز دار الملك بآن آراستگی ومملکت بآن استقامت مهاجرت مینمود با او مواصلت ومرافقت روا نداشت القصه ازین آوازه گل هر دلی شگفته شد ولالهٔ هر لبی باز خندید چه مردم اگرچه استقامت

دیگر یکی کار ملك میخواستند گرفتار شدن ملك ارسلان ورنج
او بر مزاج هیچ رعیّت ولشکری راست نبود پس بر مراد اهل
وداد نفس او بسلامت برست وملك برادرشرا مسلّم شد بامداد
دوشنبه منتصف ماه خرداد سنه ۵۹۳ چتر میمون ملك بهرامشاه
در دار الملك بردسیر آمد

بیت

بگاه روز خجسته بفرّ فتح عظیم   بطالعی که تولّا بدو کند تقویم

ودر سرای دشت نزول فرمود وطرمطی با چند غلام بصحرا آمد
ودستبوس کرد ودر خدمت رکاب بسرای ناصر الدین افزون که
اورا رنجانیده بود وبر تکحیل او تعویل کرده حق تعالی جرع
دیدهٔ اورا از التماس میل نگاه داشته بود ونرگس بیناء اورا از
سموم آتش مضون گذاشته دربنوقت بینائی خود ظاهر ساخته
برکاب بوس ملك بهرامشاه آمده بود در سرای ملك طرمطیرا باز
دید وگفت ای امیر آئینهٔ چشمم بنگر که چه روشن است گفت
ای خداوند چه روز این سخنست پس طرمطی از سرای ملك بیرون
شد بر عزم وثاق خویش، با اتابك گفتند که هنوز چشم احتیاط باز
نخواهی کرد وهمچنان بر سمت سهولت خواهی رفت طرمطی از سرای
بیرون شد اورا دیگر کجا بینی اتابك این معنی معروض ملك داشت
ملك کس بر پی او فرستاد واورا باز سرای آورد وکار عمرش بآخر fol. 78
رسانید واین اوّلین پاداش کافر نعمتی است که با ملك ارسلان کرد ❀

گفتار در ذکر رفتن ملك ارسلان بجانب یزد ومقام کردن

چون ملك ارسلان از بردسیر بیرون شد بر راه رادر[a] روی بیزد

a) Ainsi le ms. constamment avec ر. M. de Goeje lit زاور. Cmp. Bibl. Geogr. Ar. Index s. v.

نهاد وچون بمقصد رسید اتابك يزد در اعزاز مقدمش غاشيهٔ تجليل واكرام بر كتف انجان ودوش موافقت گرفت ونطاق عبوديّت بر ميان اخلاص بست واورا در ايوان تعظيم بر مسند تكريم نشاند وخود در موضع خضوع واطاعت بقدم خشوع وطاعت بايستاد ودر تقديم اسباب پادشاهی وترتيب ادوات ملاهی حكم ميزبانی بجای آورد وپيوسته بر اداء لوازم خدمت مواظبت می نمود وسوگند مغلّظه ميخورد كه اگر مرا خانهٔ يزد در سر اين خدمت بايد كرد سپر تجلّد بيفكنم واز بذل مجهود درين باب تقاعد ننمايم واگر غرض بلشكر يزد بر نيايد بنفس خويش بحضرت عراق روم ولشكری بمدد بحرم وبيارم، دو ماه برين نسق حقّ مجالست وموانست گزارد پس بر خيال وتوقّع عورات a وغلامان وهواء لشكر كرمان در صميم تموز وطغيان حرارت تابستان ملك ارسلان با اتابك يزد ولشكر بسرحد كرمان آمد، ولايت كرمان بأسرها در حكم وفرمان بهرامشاه واتابك آمده بود وجملهٔ اصحاب اطراف وامراء نواحی مملكت بخدمت درگاه بارگاه پيوسته واكناف كرمانرا آئين استقامت بسته وصحن بساتين مملكة برياحين راحت وسلوت b آراسته وسرو چمن سلطنترا بدستياری چمن‌پيرای عدالت پيراسته ورعيّت ايمن وخوشدل واسعار بر قرار وانواع نعم والوان غلّات وثمار متجاوز حدّ شمار وطبقات لشكر از ترك وديلم مجتمع وعزايم در سلك طاعت منتظم وملك بهرامشاه از پوست غضب وقتل شنيع وخشم سريع بيرون آمده وبتدارك

---

a) Ms. عور.   b) Ms. وسلون.

سوابق نقمات وتلافی ما فات اشتغال فرموده چون خبر حرکت لشکر یزد ببردسیر رسید ملك بهرامشاه از دار الملك بردسیر با لشکری جرّار وحشمی بسیار بعزم کارزار روی بسرحد آورد وچون مسافت ما بین فئتین متقارب شد ومتوقّع ملك ارسلان بوقوع نه پیوست عنان باز جانب یزد گردانید وبهرامشاه باز دار الملك گواشیر آمد

گفتار در ذکر ارتحال وانتقال ملك نیکو خصال ملك بهرامشاه از دار ملال

چون مدت یکسال ونیم بحسن سلطنت ملك بهرامشاه ملك کرمان محفوظ ومصبوط بود وفرش ومهاد امن وامان وفراغ مبسوط ووزیر ملك بهرامشاه ظهیر الدین افزون مستوفی دیوان بم بود وخازن او شهاب الدین کیا محمّد بن المفرّج دیلمی که حاتم نقش خاتم جود او نتوانستی خواند ومعن بن زائدة معنی کرم او در نیافتی شعر

فَتًى كَمَلَتْ[a] أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يُبْقِي[b] مِنَ ٱلْمَالِ بَاقِيَا

وبحلاوت اخلاق آن بزرگان مرارت حنظل حوادث از حلقها می شد ودهنها بشکّر شکر ایشان شیرین ملك بهرامشاه بصیقل fol. 74. عدالت ورافت زنگ بغض رعیّت از آینهٔ ضمیر میزد ورعیّت حلقهٔ بندگیٔ او در گوش هوس میکشیدند وداغ دعاگوئی او بر سُرین اعتقاد می نهاد زمانهٔ غدّار را از رواج روزگار او رشك

a) Ms. كُلّمت.

b) Ms. يَبْقى.

آمد واز روی نفاق نفاق کار وبار اورا بر هم زد ودر آواخر تابستان
سنه ٥٦٩ خراجی بهرامشاه‌را مبادئ استسقا پیدا آمد اطبّا
وپزشکان حاذق حاضر ساختند واسالیب معالجت پیش گرفتند
اما چون در جام عمر جرعهٔ حیات نمانده بود هیچ دارو نافع
نیامد ودر شهور سنه ٥٧٠ هجری در ریعان[a] شباب وعنفوان جوانی
وبسطت ملك ونفاذ فرمان اورا از فضاء عرصهٔ سلطنت در ربودند
ودر مضیق تابوت افگنند بیت

دست اجل بریده که عقد کرم گُسست
بیخ قضا بکنده که شاخ شرف برید

گفتار در ذکر محمّدشاه بن بهرامشاه که پادشاه یازدهم
است از قاوردیان

چون قضیّهٔ هایلهٔ بهرامشاه رخ داد دیگر باره عرش دولت منثلم
شد وقواعد سلطنت منهدم وعقود امن واستقامت منفصم اهوا
در حیّز تشعّب افتاد وکلمات در مطارح اختلاف وتشتّت وکرمان
بهم بر آمد وهر طایفهٔ رای زدند ومفرّی جستند امیر ایبك
دراز با جوقی غلامان وچند مذکور از امراء دولت از غمار آن
فتنه بجستند واز غبار آن محنت بیرون شدند وروی بجانب
جیرفت نهاد وجمعی از حشم ووزیر ظهیر الدین بصوب یزد
بخدمت ملك ارسلان رغبت نمودند واتابك محمّدرا چون گُل
باغ دولت از دست شده بود صواب آن دید که با گلاب بسازد
وباتّفاق خاتون رکنی والدهٔ بهرامشاه محمّدشاه بن بهرامشاه‌را

a) Ms. ایعان.

که در سنّ هفت سالگی بود بر جای پدر نشاند وروزی چند
در بردسیر در خدمت آن طفل مقاسات غوغا واضطراب کرد
چون کعبتین تقدیر نقش مراد نمینمود وصهباء صبی آن طفل
بوی سکون نمیداد اندیشه کرد که سابق علی سهل پروردهٔ
واز خاك بر گرفتهٔ ملك بهرامشاه است ودر قلعهٔ بم بحکم اختیار
او کوتوال وچند سرهنگ دارد اگر این ملکرا رمقی وایــن کاررا
رونقی خواهد بود جز بمعونت او نباشد محمّدشاهرا بر داشت
وبا جمعی از غلامان وحشم خویش روی بجانب بم نهاد ٭

گفتار در ذکر مبادیٔ احوال سابق الدین علی سهل
ومقام او در کرمان ورفتن اتابك محمّد در
رکاب محمّدشاه به بم

علی سهل از دیر حمدآباد بود از رستاق ترشیز از جملهٔ شاگردان
احمد خربنده که صعلوك وعیّار خراسان بوده اسـت وعلی سهل
سرهنگی مستجمع آلات در آن پیشه واز عداد شیران آن
بیشه ودر خراسان بخدمت درگاه کریم الشرق[a] موسوم بود واورا
در عهد ملك طغرل چند نوبت بنامه بکرمان فرستاده در عهد
ملك بهرامشاه در دویم نوبت که از ملك مؤیّد لشکر خواست
در خدمت کریم الشرق ببم آمد ودر خدمت پادشاه وبزرگان
دولت هر روز ورقی از اوراق حُسن اخلاق باز میکرد ونافهٔ از fol. 75
شمامهٔ شمایل خویش میگشاد ودلهارا باظهار فنون مردی ومردمی

a) J'ignore quel personnage se cache sous cette dénomination (Cmp. plus haut p. ٦٣), s'il est autre qu' Ahmed Kharbende que l'auteur vient de nommer. Sur celui-ci cmp. ibn-al-Athîr XI, ١٧٢.

صید میکرد تا از دهلیز خمول وخفا پای در سرای وجاهت ونباهت نهاد وچند سرهنگ بروی گرد آمد، چون اتابك محمّد از ملك ارسلان گشته بجانب بم آمد وبهرامشاهرا بر داشته ببرسیر می برد چنانچه مشروح گذشت بهرامشاه چند سرهنگ دیگر مضاف مردان علی سهل کردانید وحصار وقلعهٔ بم بوی سپرد واو درین کوتوالی وپیشوائی طریق مروّت نهاد وشیوهٔ عدالت بر دست گرفت در رعایت جانب رعیّت واقامت مراسم راستی وعدالت ومحافظت حقوق اکابر واصاغر چون اهتمام نمود که اولاد ملك طغرلشاه در جنب او کم شدند وباضافت باوی باز هیچ آمدند وچون مردم بعهد ولایت او بر فراش معاش بیاسودند واز ارتعاش افتادگی انتعاش یافتند کم سلجوق وسلجوقیان گرفتند وخاصّ وعامّ مُهرهٔ مهر او بر گردن جان بستند پس هر روز رشتهٔ بأسش قوّت میگرفت وکیسهٔ یسارش امتلا می پذیرفت ودرجهٔ جاهش اعتلا مینمود وتا بهرامشاه زنده بود اظهار عبودیّت میکرد وبر سمت طاعت می رفت اتابک محمّدرا خیال آن نمود که علی سهل پرورده وبر کشیدهٔ ملك بهرامشاه است ومردی است بجمال رجولیّت مذکور وبکمال حسن عهد مشهور وشهری وقلعهٔ در دست او چون یاران قدیم وحشم کرمان وخواصّ بهرامشاه از سمت حفاظ تجنّب نمودند واز سنن وفا تنکّب باشد که اورا حقّ نعمت بهرامشاه دامن دل گیرد وفرزند خداوندگاررا جای وپناهی دهد وخود بر قرار می باشد برین تمنّی محمّدشاهرا بر گرفت با جمعی معدود وببم شد، علی سهل اوّل روز رسم ترحیب وتقرّب وشرط خدمت بجای آورد ونزول

وعلوفات ترتیب کرد واتابك ومحمّدشاهرا در ربض فرود آورد ودر
شهرستان بزد وَهَـذَا مِنْ أَوَّلِ ٱلـدِّينِ تُرِيدُ اتابک بـدانست که
این مخایل مخالفت است بعد از دو سه روز که موسم آسایش
بود اتابک پیش سابق علی کس فرستاد که تو مردی باشی
بحسن سیرت موصوف وبغرزانگی وجوانمردی معروف ومیدانی که
ملك بهرامشاه بر تو حقّ نعمت وتربیت دارد امروز آن پادشاه
بجوار حقّ پیوست وترا از آن اختیار کرد که در ناصیت شهامت
تو آثار حسن عهد مشاهده کرد ودانست که با فرزند او غدری
نکنی وحقوق احسان اورا رعایت فرمائی این ساعت خول وخدم
وخیل وحشم پدرش همه متفرّق شدند *وجز این a حصار وقلعه
در دست نماند الیق بوفاداری وانسب بحقّ‌گزاری توان باشد
که اورا در شهر بم بر تخت نشانی ومن وتو کمر بندگی بندیم
چون لشکر پراکنده میشد که کار به نسق التیام مطرّز است
واین ملك در سلك قرار منتظم همه روی بدینجانب نهند وچون
شوکت وقوّت حاصل آمد اگر خصمی در معارضت زند جواب fol. 76.
او توان داد، سابق علی این فصل بشنید وجواب فرستاد که
همچنین است که خداوند اتابك میفرماید ومن نهالیم که ملک
بهرامشاه غرس فرموده است ولا شكّ از سر حسن الظنّ بوفاداری
وحلالزادگی من برین اختیار اقدام نموده وامروز بحمد الله ظنّ
او صادقست وفال او دخی ناطق بیت

همچنان بنده‌وار یار تو ام * بر سر عهد استوار تو ام

---

a) Ms. وخزاین (sic).

ولایت پادشاه‌راست وحکم مملکت اتابک‌را ومرا با کوتوالی کار واینک در موقف طاعت ایستاده ام ونطاق بندگی بر حسب استطاعت بسته بلی این کاری معظّم است وشکلی مبهم وگره این جز بناخن تفکّر نتوان گشاد یکشب مهلت میخواهم تا قرعهٔ اندیشه بگردانم وسر رشتهٔ این کار درست کنم وخبر باز دهم، پس سابق علی سرمهٔ سهر در بصر بصیرت کشید ودر شش جهت عالم نظر کرد وهفت اقلیم فطرت زیر پای رخش فکرت آورد ملک ارسلان‌را با لشکر یزد بر سرحد کرمان دید روی بدار الملک بردسیر نهاده واینک وغلامان در جیرفت دید چشم طمع گشاده ودهان حرص باز کرده وملک توارنشاه‌را در عراق حدوث مثل این حالت‌را بر قدم انتظار ایستاده ودانست که چون ملک ارسلانرا مسلّم گردد جز قصد اتابک مهمّی دامن همّت نگیرد ولا سیّما که خصم ملک زیر جناح ترشیح دارد ومی پرورد وچون باز بینی خصومت همه جهان تا در سرای من آمد رای آنست که هجومی کنم وملک واتابک‌را در قبض آرم تا هر پادشاه که نشیند مرا وسیلتی باشد وچهرهٔ جاه ومنصب مرا وقایتی وفرمود تا دروازهاء ربض شهر فرو بستنند وخود وسرهنگان بامداد در سر ملک واتابک وحواشی افتادند اتّفاق نیک‌را بر عزم رکوب اسبان در زین بودند اتابک بر نشست وملک‌را بر پیش زین خویش گرفت وچند مرد جلد که در خدمت اتابک بودند دروازه‌را در بشکستند واتابک وملک ببیرون افتادند وحواشی برخی جَستند وبعضی ماند اتابک چون ازین ورطه خلاص یافت در مفرّ ومقرّ خویش تفکّر کرد بر دست

راست بردسیر بود به ملك ارسلان رسیده وبر دست چپ جیرفت بود ایبك ولشكری آنجا براه حسار *a* بیرون شد وكرمانرا وداع كرد وروی بجانب ایگ نهاد چون آنجا رسید امراء ایگ باقدام اعظام استقبال نمودند وایشانرا در منازل اكرام فرود آورده گفتند

بیت

گر زامدن دوست خبر داشتمی * بر رهگذارش گل وسمن كاشتمی

گفتار در آمدن ملك ارسلان از یزد با اتابك یزد بدار الملك
بردسیر وعزم جیرفت كردن ومانع شدن ایبك دراز
دخول ملك را با اتابك یزد ومراجعت اتابك ورفتن
ملك بمیان حشم كرمان

چون اتابك محمّد از بردسیر عزم بم كرد وزیر ظهیر الدین وجملهٔ معارف كرمان روی بسرحد یزد آوردند وبملك ارسلان پیوسته گفتند

fol. 77.

بیت

برخیز وبیا كه خانه آراسته ایم * زانرو بدعاء شب ترا خواسته ایم

اتابك یزد وبرادرش شرف الدین پیشنا *b* وغلامان ایشان در خدمت ملك ارسلان آمدند وروز اوّل از ماه دی سنه ۵۹۴ خراجی بدار الملك رسیدند وپانزده روز در بردسیر مقام كردند ووزارت بر ظهیر الدین مقرّر فرمودند وروز شنبه پانزدهم ماه دی عزم جیرفت كردند چون بمنزل درفارد نزول افتاد خبر كردند كه امیر ایبك دراز با دیگر امرا وغلامان سر عقبهٔ مادون *c* گرفته

a) Ainsi le ms. J'ignore la véritable leçon. *b*) Nom incertain qui est écrit ici پسنا et plus bas پشنا. *c*) Cmp. *Zeitschr. der Gesellschaft für Erdkunde* 1881, p. 335, l. 36.

است ولشکر یزدرا در جیرفت نخواهد گذاشت ومیگویند که
اگر ملك از لشکر غریب مهاجرت کند ویا حشم خویش بسازد
ما حلقهٔ بندگی در گوش جان داریم واگر نه تا جان داریم
میکوشیم ملك‌را این سخن غریب نمود قیبهٔ کشتی‌گیررا
بخواند که او در کشتی استاد ایبك بود وبفرمود تا خبری درست
بیاورد ومسافت دو سه فرسنگ بود قیبه شب‌را باز آمد وگفت
خبر راستست وایبك زمین بوس میرساند ومیگوید که من بندهٔ
قدیم درگاه اعلی ام واین ساعت بر هواء خدمت خداوند از
خصم ملك واتابك محمّد باز گشتنم واینك لشکری تمام بامید
نظر عاطفت پادشاه ترتیب کرده ام بحمد الله پادشاه‌را چون
عرصهٔ ملك خالیست ومنازعی در مقابله نه محتاج مدد غربا
نیست اتابك یزد بر سوابق شفقت وبزرگی که نموده است
وتجشّم مصاحبت فرموده منّت بدارد وولایت سرحد کرمان که
میخورد ازین مملکت زیادت ازآن بوی نمیرسد بسلامت باز گردد
وآنرا وبرادرش بخواند وقیبه‌را فرمود تا این فصل در حضور ایشان
ایراد کند، شرف الدین پیشنا مردی بود بشجاعت مشهور
وبغایت بسالت مذکور افضل الدین کرمانی گوید من از دور
می شنیدم که شرف الدین می گفت که فردا چون روز
ایذان کند کان‌را از آن عقبه بزیر آورم روز دیگر روی بپای عقبه
نهادند افضل الدین ابن حامد الکرمانی گوید ما جماعتی از
اصحاب عمایم از خدمت رکاب باز ایستادیم وبدیهی شدیم که
آنرا سر سنگ خوانند چه متیقّن بودیم که لشکر یزد گذر
نتواند [کرد] ویا لشکری بعدد افزون وبالا دست مقاومت

نتواند نمود چون روز بنماز پیشین رسید از سر بیشها آواز
آمد که لشکر یزد باز گردید ملك چون بپای عقبه رسید
ایبكرا نزدیك خواند وگفت اتابك یزد بر من حقوق بسیار دارد
دو سالست که رنج ما می کشد بامید آنکه ما اورا درکرمان
منصبی دهیم ومکافات خدمات او نمائیم رضا می باید داد تا
بجیرفت آید ویکهفته نظّارهٔ گرمسیر ما بکند وبسلامت باز گردد
ایبك ترکی لجوج بود بر گفتهٔ خویش اصرار نمود وباوی سخن
ملك در نگرفت پس ملك گفت من انتقال باز دار الملك بردسیر
کنم تا حقّ تعالی چه خواسته است وعنان بگردانید وباز میان
fol. 78. حشم آمد وقصّهٔ لجاج ایبك با اتابك یزد باز گفت اتابك چون
در آن سنگلاخ نه مجال جایش دید ونه مقام کوشش عقابی بر
عقبهٔ بادی چه توان کرد گفت ای پادشاه مرا هیچ غرض در
بردسیر وجیرفت نبسته است همّت ما درین جدّ وجهد آن
بود که ملك در کنف سلامت وظلّ دولت بخانهٔ خویش وملك
موروث باز رسد ع وَاِنّی سَأَلْتُ اللّهَ ذاكَ فَقَدْ فَعَلْ
وما آنچه از خدای خواستیم از نصرت وظفر یافتیم وراه بخانهٔ
خویش باز میدانیم واین زمستان با تراکم افواج محن وتلاطم
امواج فتن مقام بردسیر دشوار باشد چون چتر همایون بمبارکی
در بیضهٔ ولایت گشاده شد با بندگان خویش ساختن اولیتر
هرچند میدانیم که با این لشکر وحشر کرمان هرگز قرار نگیرد
وهرچند زودتر بهم بر آید وداع کرد وباز گردید وروی باز یزد
نهاد وملك ارسلان با خواصّ خویش با لشکر پیوست وبجیرفت
شد واسم اتابکی بر ایبك نهاد وزمستان بگذاشتند ۞

گفتار در باز آمدن اتابک محمّد از جانب ایک وگرفتن دار الملک بردسیر

چون ملک واتابک محمّد دو ماه در ضیافت‌خانهٔ امراء ایک بودند بر عزم استمداد روی بفارس نهاد ودر پسا خاصبک با ملک واتابک محمّد پیوست وفوجی از سوار وپیاده داشت واین خاصبک مردی بود مکّار حقّ نا شناس با اتابک محمّد آغاز مساوی اتابک زنگی نهاد وگفت ازوی ومدد وی حسابی بر نتوان گرفت مصلحت آنست که من در خدمت باشم وهم تا حدود کرمان رویم لشکر کرمان چون بدانند که مارا قوّتی هست دیگر باره میل سیل موّار ایشان تا وادی جانب تو افتد ٬ برین قرار روی باز کرمان نهادند واتابک محمّد را پسری بود چالاک خوب روی مردانهٔ نو خاسته وبخصایل فرزانگی آراسته پهلوان نام با پدر رای زد وگفت ای پدر شهر بردسیر خالیست وشحنهٔ او امیر بو الفوارس کوچ دیلمی عاجز مجهول اگر سحرگاهی چند سوار در پس دیوارها نزدیک دروازهٔ شهر کمین سازند وچون در بگشایند خودرا در شهر اندازند همانا اهل شهررا دست مدافعت وطاقت ممانعت نباشد ومن بنفس خویش مباشر اینمهمّ وتهوّر خواهم بود تا اگر راست آید دولت خداوند اتابک باشد واگر عیاذًا بالله تیر قصد خطا رود وآنرا تبعهٔ باشد من فداء جان خداوند باشم وحمل بر حرکتی کودکانه کنند اتابک گفت چنین گفته اند آزمون رایگان روز ششم فروردین سنه ٥٦٥ بر موجب قرار پهلوان خودرا در شهر افکند وحصاررا فرو گرفت وامیر بو الفوارس کوچ‌را در قبض آورد ومحمّدشاه واتابک وخاصبک در شهر شدند ❁

گفتار در آمدن ملك ارسلان بدر بردسير وفرو گذاشتن اتابك ايبك ودر شدن بشهر ورفتن ايبك از در بردسير بجانب بم

چون خبر بجيرفت رسيد كه روزگار از پس پردهٔ فتنه شعبدهٔ
fol. 79. تازه بيرون آورد وكار مملكت از حالى بحالى گرديد ملك واتابك
ايبكرا روى مقام جيرفت نماند پيش از معهود خروج كردند
ووزير ظهير الدين وكيا محمّد بن المفرّج خازن بجانب بم وخانهٔ
خويش توجّه نمودند، افضل الدين ابو حامد احمد الكرمانى
گويد كه مرا رنجگى بود ودر خدمت ركاب نتوانستم بود ومقام
متعذّر شد با رنجورى در صحبت جمعى از دوستان بهم شدم
اوّل رمضان بود سى روز بر فراش بماندم وطاقت انتعاش نداشتم
وولايت بم حكايت از بهشت ميكرد خطّهٔ مشتمل بر الوان نعيم
ووالىٔ عادل وكارى مستقيم بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ[a] از سابق
على انصافى شامل وسياستى كامل زبانها نعمت حسن ايالت اورا
شاكر چون مرا خفّتى حاصل آمد بعد از عيد بخدمت سابق
پيوستم عظمت بارگاه ورفعت درگاه وقعود حشم وقيام خدم
وحسن مجاورات ولطف محاضرات سابق به پادشاهى ذو شوكت
مانست فى الجمله مراعات فرمود وعطاها داد وبزرگان وزيركان بم
كه عمرهاست كه بنات افكار من مى ديدند وسوداى مشاهده
مى پخت در اكرام من مبالغت نمودند ومرا باز خانه نميگذاشتند
وانس دل من غريب بحسن معاشرت مى جستند، باز سر قصه رويم
چون ملك ارسلان واتابك ايبك ببردسير رسيدند غلّه هنوز سبز

a) Comp. le Coran, chap. XXXIV, 14.

بود ونه بر ظاهر قوت مردم بود ونه در شهر ذخیرهٔ روزی دو سه
مقاسات گرسنگی کردند ملك ارسلان ایبك‌را فرو گذاشت ودر
شهر شد ومحمّدشاه‌را فی آسیبی که بوی رساند بقلعه فرستاد
چون ملك در شهر شد ایبك با چند امیر وفوجی از غلامان از
در برسیر بر خاسته ببم شد ودر م رمضان ببم رسید وسابق
علی لا لِحُبِّ عَلِيٍّ بَلْ لِبُغْضِ مُعاوِيَةِ اورا بقدم اعزاز استقبال نمود
ووسادهٔ جلال نهاد وسر سفرهٔ افضال گشاد وحالی ایبك ولشکررا
در شهر فرود آورد ومبانیٔ معاهدت محکم کردانید ایبك بعد
از چند روز م در رمضان سرهنگان سابق‌را با ترکان خود بر
داشته تاختن جیرفت نمود وقمادین که محطّ رحال رجال آفاق
ومخزن نفایس چین وخطا وهندوستان وحبشه وزنگبار ودریابار
وروم ومصر وارمنیه وآذربایجان وما وراء النهر وخراسان وفارس
وعراق بود وجیرفت ورساتیق‌را زیر وزبر گردانید وآنچه دیدند
از صامت وناطق همه باز بم آوردند ودر برسیر مجد الدین
محمود پسر ناصح الدین بو البرکات که خواجهٔ معتبر معتمد
عالم رزین متین بود بحکم آنکه ولایت که خانهٔ او بود در میان
برسیر وبم افتاده بود واز تعرّض اهل بم مستشعر میبود ودر
تمهید قاعدهٔ مصالحت ومهادنت بین الجانبین میکوشید اورا در
صمیم تابستان ببم فرستادند تا در آن باب سعی نماید وعقد
عهدرا متبرّم کرداند • مجد الدین محمود کفایت خویش در آن
مبذول داشت وُهدْنَةٌ عَلَى دَخَنٍ[a] صلحی در م پیوست وجوق fol. 80.

---

a) Ma. دُخن.

غلامان که بزن وفرزند بر دست اشتیاق زیادت داشتند رغبت
مراجعت بردسیر نموده در خدمت مجد الدین محمود ببردسیر
آمدند وچون بناء صلح بر صدق مصافات نبود مدّت آن دراز
نکشید
بیت

دل اگر با زبان نباشد یار * هرچه گوید زبان بود بی کار

گفتار در رفتن ملک ارسلان واتابک محمّد بجانب بم ومحاصره
کردن ومحصور شدن ایبک وسابق علی در شهر بم

درینوقت وزارت بمجد الدین مخصوص داشتند او رای زد وگفت
ریش حادثه چون بمرهم لطف مصالحت مندمل نمیشود لا بد آنرا
بداغ عنف مکاوحت مداواة باید کرد که آخِرُ الدَّوَاءِ الْکَیُّ
برین تقریر عزم بمرا اختیار روز فرمودند وزین الدین رسولدار
برسالت حضرت فارس حاضر بود واو مردی بود مکّار حیّال فضول
جوی اورا بر سبیل تحیل گسیل کردند واستمداد فوجی از حشم
فارس نمود زین الدین عرض فضول خودرا در آن باب مبالغت کرد
وامیری دو سه با جمعی حشم بر گرفت وبدو منزلی بم بخدمت
ملک ارسلان پیوستند ورفتند وبر در بم فرود آمد چون در بم
قریب سه هزار سوار وپیاده بودند از شهر بر عزم ضبط ربض
وحفظ دشت بیرون آمدند ولمعهٔ برق ضراب وصیحهٔ رعد
طعان میان دو لشکر بآسمان رسید ویازده روز ربض ودشت بم از
لشکر ملک ارسلان نگاه داشتند وچون غلبهٔ عظیم در جانب
لشکر دشت بود وقرب شش هزار سوار وده هزار پیاده در ظلّ
رایت ملک ارسلان روز دوازدهم دشت وربض بم عنفًا قهرًا
بستدند ودیوار خراب کردند وتا لب خندق رسید لشکر شهر

باز حصار شد وبیرونیان بمحاصره مشغول شدند ایبك وسابق
علی سرمهٔ سهر در چشم کشیدند وموزهٔ تعب در پای ودر کار
حصارداری حدّ بلیغ نمود بر هر برجی امیری از امراء معروف
خیمه زدند وشب تا بامداد بشمع ومشعله حراست میکردند دو ماه
از رقعهٔ مقارعت وعرصهٔ منازعت سر بر نیاورد وخلقی بسیار از
شهر ودشت هلاك شدند وصد غلام نو خط که بندهٔ درمخریدهٔ
اتابك محمّد بودند مجروح شدند، اسپهسلار سیف الجیوش که
مردی ظریف بود میگفتی که درین لشکر کارکن هست کارفرما
نیست یعنی اتابك وملك را استخلاص این شهر وطریق آن
بدست نیست فی الجمله محقّق شد که گره این حادثه بناخن
مجاهدت گشادن متصوّر نیست جمعی از قضاة ومعارف ورعایاء
بم که از سابق ولاحق حقد وحسد در ضمیر داشتند
ودر لشکرگاه باثارة غبار وحشت مشغول بخدمت اتابك آمدند
وگفتند ما از پیران شنیده ایم که آفت شهر بم از رود آبارق
است اگر آوردن آن رود در خندق شهر بم افکندن میسر گردد
لا بد دیوار خراب شود وشهر گشاده پس فرمودند تا جملهٔ
بازیار وکهنگین *a* حوالئ بم ونرماشیر جمع کردند واز بیست
فرسنگ رود آوردند ودر خندق افکند آب غلبه کرد وربض ودیوار
شهر سر به نشیب خرابی آورد از یکطرف که بصحرا داشت fol. 81.

---

a) Ce mot revient encore plus bas et est, à ce qu'il paraît, composé de کهن vieux et گین suffixe bien connu, ou bien de کہ (= کاه ?) et نکین, mais je le crois corrompu de کُه‌کن = کوه‌کن , *mineur*.

ایبك وسابق علی وجملهٔ امراء وحشم ورعیّت شهر با بیل وکلند وتبر وتیشه بیرون آمدند وراه آب از خندق بصحرا گشادند چون خبر بلشکرگاه رسید آن رخنه‌را مسدود کردند بر آنکه امراء دولت بنوبت بر سر آن بند می باشند یك دو شب پاس آن باز داشتند خدمتی بغایت صعب ودشوار بود ودر اقامت آن تهاون میرفت تا دیگر باره راه آب گشاده شد وسر در صحرا نهاد ازین طریق نیز فارغ شدند بیت

هر حیله که در وهم بد اندیش نشد

من با تو بکردم وجوی پیش نشد

پس ضیاء الدین ابو بکر از شهر بیرون آمد واو مردی غریب بود خراسانی حلال‌زاده ودر باب صلح کلمات ایراد کرد وآنچه شرط نصح بود بجای آورد اتابك محمّدرا این سخن بر مزاج راست نمی آمد وملك رعایت جانب اتابك‌را عذری مینهاد، ضیاء الدین در استرضاء رای ملك دو سه نوبت تردّد کرد واتابك اصرار بر تمانع می نمود واز وخامت خاتمت اللجاج شوم اندیشه نمیکرد نظم

جهان هست بسیار ومردم بسی * به تنهاش خوردن نیارد کسی

اگر هست پر دانه روی زمین * هوا مرغ دارد بسی دانه‌چین

اما چون قضائی نازل خواهد بود وسرّی از اسرار تقدیر شایع خواهد شد اسباب آن ساخته گردد ومخایل آن ظاهر ولایح آخر نوبت که ضیاء الدین ابو بکر باز آمد شب در خیمهٔ ناصر الدین کمال کدخدای اتابك بود ودر تقریر مصالحت وتعداد فواید آن خوض فرمود ودر اثناء سخن گفت اگر عقد صلح

منتظم نشود من می ترسم که شکلی حادث شود بدتر از صلح اگرچه ازین سخن مَنْ لَهُ أَدْنَى مَسَکَةُ میدانست که سر رشته a طایرست وجمعی از لشکر بیرون بر ورود غدیر غدر عازم یک سخن از سخنان ضیاء الدین ابو بکر در اتابك در نگرفت وسعی او ضایع ماند ❁

گفتار در غدر زین الدین رسولدار ولشکر فارس با ملك ارسلان وباهل بم پیوستن وبر خاستن ملك ارسلان از در بم ورفتن باجیرفت

سرهنگ زادهٔ بود مجهول در کرمان اورا ظافر محمّد امیرك گفتندی هر ساری توانستی زد ومتهوّری بود فضول دوست اتّفاقرا این ظافر در خدمت ایبك در بم بود گفت من اندیشهٔ تهوّری کرده ام اگر راست آمد خود اقبال خداوند است واگر نه سپاهی از حشم کم گیر من شب بیرون روم وزین الدین رسولداررا برسن رشوت از چاه غفلت بر آورم واورا بتطمیع مال وتمنیت مناصب از جادّهٔ وفاء ملك ارسلان بگردانم ودر سمع وی افکنم که سرحدّ کرمان که ملاصق ولایت فارس است این حشمرا مسلّم باشد ودر بلاد کرمان خطبه وسکّه بنام اتابك زنگی کنند وآن حشم را در شهر آرم لا بد ملك ولشکری بر خیزد ما بسرحد رویم وملك تورانشاهرا از یزد بیاریم وزیادت مدد از فارس التماس کنیم وکرمان مستخلص کردانیم ، ایبكرا این سخن بر مذاق راست آمد وچون تقدیر در ساختن این کار بود ظافر بدانچه قبول کرد وفا نمود وچند شب آمد وشد تا این کاررا بفیصل fol. 82

a) Ms. رشّه.

رساند شبی وقت خواب نعره بر آمد که لشکر فارس بُنه بر گرفت ودر شهر بم شد بلبل دل هر یکی از مردم لشکرگاه ازین خبر از قفص تن بپرید وهر که بود علالیق امید از خان ومان بُبرید اهل لشکرگاهرا روی ستیز وپای گریز نماند وجز صبر وانتظار مرگ هیچ چاره نه، حقّ تعالی فضل کرد وشرّ ایشان در آنشب دفع کرد چه حشم فارس شب در شهر نشدند وهم در ربض شب گذاشت وحال ایشان در جزع وفزع از حال لشکرگاه زارتر بود بامداد چون بهم پیوستند خروج کردند واز پس دیوارها خودرا مینمودند چه هنوز غلبه در لشکر دشت بود امّا هول شب چنان دست وپای مردمرا سُست کردانیده بود که کسیرا طاقت لگام بر سر اسب کردن نبود، امیری شبانگاره بود اورا حسن سرو گفتندی بمردی مذکور وبشجاعت مشهور لرزه بر هفت اندامش افتاده بود وگریزان رخت در هم می آورد چند نوبت سیف الجیوش که ذکر او سابق است لگام او میگرفت وباز میگردانید ومیگفت ای امیر چون مثل توئی که آلت لشکری وشیر مرد حشم وجریدهٔ مفاخر عشیره درین موقف قدم تجلّد سخت نداری ولگام نشل a تصبّر فرو گیری وتوقّف ننمای وبرین صفت راه گریز جوئی از دیگران چه حساب بیت

بجای که رستم گریزد زجنگ * مرا وترا نیست پای درنگ

والبیك بلب رود آمد که مضاف رو با روی دهند عاقبت ملك ارسلان واتابك محمّد جملهٔ بنگاه وخیمههای زده ودیکهای

a) ? — Mot llisible dans le ms.

پخته بر جای گذاشته شبرا بنرماشیر آمدند واز آنجا براه وعر وطریقی صعب که آنرا عقبهٔ زرناق خوانند روی بجیرفت نهاد ۞

گفتار در رفتن اتابك ایبك از بم بسیرجان وآوردن ملك تورانشاه از یزد ومجملی از احوال تورانشاه از زمان فرار از دشت بر تا این وقت

بعد از رفتن ملك واتابك بجیرفت ایبك با سواران خویش از بم بیرون آمده با لشکر فارس بهم روی بسیرجان نهاد وضیاء الدین ابو بکررا بشیراز فرستاد باعلام ما جراء احوال والتماس زیادت مدد وامیر یوسف عاشورا بیزد بطلب ملك تورانشاه ٬ چون سخن بذکر ملك تورانشاه رسید مجملی از احوال سوابق ایّام او واجبست ایراد کردن ٬ ملك تورانشاه چون از حدود دشت بر با a مجاهد گورگانی وحشم فارس بنگاه گذاشته وخوان نهاده وخوردنی کشیده از صولت ملك ارسلان جستند وباز فارس شدند چنانچه سبق ذکر یافت آن زمستان در فارس بود وچون ملك ارسلانرا بعد از مراجعت بهرامشاه ومؤیّد الدین ریحان از خراسان آن واقعه افتاد وبجانب عراق شد واورا بنظر اعزاز ملحوظ گردانیدند وبر اعانت حقّ معاونت او متّفق شدند وصیت مدد واعانت او شایع شد وتورانشاه در فارس این اخبار fol. 83. استماع نمود عزم عراق فرمود وهنوز ملك ارسلان آنجا بود که بحضرت عراق رسید اتابك پهلوان که پسر اتابك ایلدگز وبرادر مادری سلطان ارسلان تورانشاهرا استقبال نمود واز مرکب فرود آمده

a) Ms. یا.

در خدمت تواضع نمود تورانشاه همچنان بر اسب اورا معانقه
کرد وفرود نیامد اتابک پهلوان‌را این تهاون بغایت سخت آمد
واز فرط تغیّر باز گفت که برادر مهین با هزار سوار وپیاده وهزار
تازیک واصناف رعایا که بعشق وهواء او از کرمان بعراق آمده
اند اینجاست وبا بندگان طریق تواضع می سپرد وبرادر کهین
آمده است گرسنه وبرهنه با هزار خروار بارنامه ورعونت وچون
مدبّر ملک اتابک ایلدگز وفرزندان بودند اینمعنی سبب شکستگیٔ
بازار تورانشاه شد وفی الجملة اورا از جهت شرف خاندان
ووسیلت خویشی مراعات کردند ومیان برادران معاقد مصالحت
مؤکّد کردانیدند وچون ملک ارسلان با لشکر روی بکرمان آورد
تورانشاه بهمدان مقیم شد پس مقام‌را اصفهان اختیار کرد وچون
خبر فوت اتابک ایلدگز بشنید عقدهٔ عزیمت او در مقام عراق
واهی گشت وچون بر اثر آن نعیّ مادر سلطان ارسلان که منکوحهٔ
اتابک وحاضنهٔ مملکت بود بشنید در اصفهان توقّف نکرد وبیزد
آمد ، اتابک یزد اورا خدمت کرد ومراسم توقیر ولوازم تبجیل
اقامت فرمود واورا بمواعید اصلاح بین الاخوین موعود میداشت
وبملک ارسلان مینوشت که برادرت‌را بفسون وافسانه نگاه میدارم
چه اگر بحدود کرمان افتد ازوی نایرهٔ فتنه متولّد شود وغرض
اتابک آنکه از کرمان سرحد بافق *a* وبهاباد وکوبنان *b* وراور

---

a) J'ai à tort changé plus haut p. ۳۱ بافت, car il-y-a une ville de ce nom (*Bafk*), qui se trouve p. e. sur la carte, publiée dans le *Ergänzungsheft* num. 77, zu Petermanns *Mittheilungen*. *b*) Voir ci-après p. ۱۰۵, n. *c*.

وغیرهم میخوردن چون ایبك امیر یوسف عاشورا بطلب او فرستاد اتابك راه منع رفت ودر تسلیم او تقاعد نمود وحقدی که از ایبك در باطن اتابك بود اورا از راه مساعدت میگردانید وبمعذرتی تمسّك مینمود چون امیر یوسف بی حصول مقصود باز پیش ایبك آمد از آنجا که کمال عنف وبدجوی ایبك بود در صفراء ضجرت نامهٔ باتابك یزد نبشت مشتمل بر بوارق تهدید ورواعد وعید واینکه اگر طریق اسعاف این مرتبه نسپرد عنان باز جانب یزد گردانم وآنجا آثار عمارت نگذارم اتابك یزد تورانشاهرا بتقدیم خدمات ارضا فرمود وگسیل کرد ودر منزل قریهٔ شتران شهربابك *a* باتابك ایبك پیوست وضیاء الدین ابو بکر هنوز در فارس بود بترتیب مدد مشغول ایبك ملك تورانشاهرا بر گرفت وبحدود سیرجان آمد ❁

گفتار در توجّه رایات سلطان ارسلان از جیرفت بسیرجان وعود بجیرفت

چون خبر خروج تورانشاه از یزد وآمدن بسیرجان بجیرفت رسید ملك ارسلان واتابك محمّد صیقل عزم از قراب صواب بر کشیدند وبا سپاهی جرّار صارم عازم قمع اعادی شده از جیرفت روی بسیرجان آوردند چون ایبك مطّلع شد از سیرجان باز جانب fol. 84. کدرو *b* نشست وچون ایبك بهزیمت رفت ملك در سیرجان توقّف نکرد وباز جیرفت آمد وچون ضیاء الدین از فارس مددی تمام حاصل کرد ودر کدرو بایبك پیوست باستظهار تمام روی

---

a) Comp. Mokaddasî ۴۲۴, ann. s et Istakhrî ۱.۲ où M. de Goeje a reçu شهرفاتك. *b*) Mokaddasî, ۴۲۳, ۴۵۵ écrit كدروا.

بجیرفت نهادند وبراه زقوقان *a* ومغون بیرون آمدند وبدر جیرفت رسید ✿

گفتار در محاربهٔ ملک تورانشاه وملک ارسلان وبقتل آمدن ملک ارسلان

چون تورانشاه وایبک بدر جیرفت رسیدند در ماه اردیبهشت سنه ٥٩٩ خراجی موافق غرّهٔ رمضان سنه ٥٧٢ هجری ملک ارسلان واتابک محمّد با حشمی که حاضر بود بیرون شدند وبر در جیرفت التقا افتاد بعد از آنکه آسیاء حرب در دوران آمده دانهٔ عمر ارباب طعن وضربرا آرد کرد در اثناء محاربه از مکمن قضاء بد تیری بر پهلوی ملک ارسلان آمد وچون آواخر اردیبهشت بود وهوای جیرفت بغایت گرم وملک ارسلان خفتانی گران در بر داشت ودر حرب تردّد بسیار کرده از زخم تیر وثقل پوشش وهوای گرم روی باز جیرفت نهاد ودر موضعی که آنرا شهرستان خوانند از مرکوب جدا شد لشکر کرمانرا ازین حادثهٔ منکر دست مقاتلت سست شد وپای مقاومت بر جای نماند

بیت

جهانم بی تو آشفتست یکسر * که باشد بی امیر آشفته لشکر

اتابک محمّد یولق ارسلان پسر ملک ارسلانرا با خواصّ خدم ملک ارسلان وغلامان خویش بر داشته روی بدار الملک بردسیر نهاد ودر جیرفت پیش ازین مجد الدین محمودرا از تولیت عمل وزارت مصروف کردانیده بودند ودوات شرکت در پیش زین الدین

---

a) Ce nom ne se trouve pas dans les géographes publiés par M. de Goeje. Cmp. Istakhrî p. ١٦١, ١٦٣.

مهذّب که کدخداء طرمطی بود نهاده او تیز رکاب متابعت اتابك گرفت وتورانشاه غالب آمد وهنوز رمقی در ملك ارسلان باقی بود که ترکی از لشکر تورانشاه شیر سرخ *a* نام بسر وی رسید واورا در خون غلطان دید از اسب فرود آمده جامهرا چاك زد وخاك بر سر کرد درین اثنا اتابك بهاء الدین ایبك در رسید وبر صورت ما جری مطّلع گردید فرود آمده سر ملك ارسلان بر کنار گرفت هنوز نفسی باوی مانده بود آبی خواست ایبك مطهرهٔ با خود داشت شربتی آب بوی داد بعد از خوردن آب آتش حیاتش انطفا پذیرفت وعمر عزیزش بر باد رفته از عرصهٔ خاك مرغ روحش بگلشن افلاك پرواز کرد ، یکی از افاضل کرمان در مرثیهٔ ملك ارسلان قصیدهٔ نظم کرده چند بیت از آن ثبت افتاد

نظم

ای ماه وخور برآن رخ زیبا گریسته
سرو چمن برآن قد وبالا گریسته
ای از صف ملایکه غوغا بر آمده
بر مقتل تو کشتهٔ غوغا گریسته
ای دیدهٔ ولایت بی تو شده زدست
بر ملکت تو خسرو والا گریسته
ای پشت دین وپهلو *b* دنیا بتو قوی
دین هست بر تو بر سر دنیا گریسته
دستش بریده باد که آن تیر بر تو زد
ملکت ندیده *c* بر سرت آنجا گریسته

a) C'-à-d. قزل ارسلان en turc. *b*) Ms. پهلوی . *c*) Ms. ندید .

وصفت این مصاف ومعرکه مبارکشاه که مدّاح ایبك بود برین گونه شرح میدهد
شعر

fol. 85.

چون بحَمَل شد زحوت خسروِ سیّارگان
لشکرِ نوروز شد منتشر اندر جهان
تا گُل سُوری نمود در برِ سوری لباس
سارِیِ سیری نیافت هیچ زبانگ وفغان
نطق سرایان بباغ پهلوی گل عندلیب
همچو مبارکشهست پیشِ جهان پهلوان
ایبك اتابك که نیست در همه عالم چنو
ترکِ همایون نسب گُردِ مبارك نشان
روی ترا چون بدید خصم تو بنمود پشت
بر اثر او شدند لشکر تورانیان
آخرِ کار او ببرد جان تنُك * پای وسند a
در سرِ بی نفسِ او جانِ ملك ارسلان
خصم تو شد در حصار با رخ همچون خصر
خیز که وقتست هین زود که گاهست هان
او زبسی دودمان دود بر آورده است
زود بر آور تو هم دودش از آن دودمان
عاقبت اندیش باش سارِ عقوبت بپیش
با سپهی چون عقاب بر عقب او بران

چون اتابك محمّد ببردسیر رسید ترتیب محاصره ساخت ودر شهر متحصّن شد ✿

a) Sic! Peut-être پای وند ?

گفتار در ذکر ملك تورانشاه بن طغرل که پادشاه دوازدهم است از قاوردیان

بعد از واقعهٔ جیرفت وقتل ملك ارسلان تورانشاه با لشکر فارس در جیرفت توقّف تا کرده عازم بردسیر شد وبر در بردسیر نزول کرد وبر سر غلّه رسیده فرود آمد ولشکرگاهی معظّم ساخت وبزرگان کرمان که در بم بودند چون ظهیر الدین وزیر وشهاب الدین کیا محمّد بن المفرّج خازن وامام الدین قاضی احمد واعیان ورؤساء بم همه بخدمت آمدند ومناصب قسمت کردند ومراتب معیّن ظهیر الدین وزیر وکیا محمّد خازن وامام الدین منشی چند گاهی از شهر ودشت نرد محاربت باختند وساز مقاتلت ساختند واز جانبین قتیل وجریح بسیار شد اتّفاق‌را اتابك محمّد در شهر رنجور گشت واورا جراحتی سخت تا خوش بر ران ظاهر شد واز نگاشتن صور حرکت حرب ومداومت سُور طعن وضرب وحفظ مصالح حصارداری باز ماند بزرگان فارس وکرمان گوی مصالحت در میدان وفاق انداختند بر قرار آنکه اتابك‌را زمام احوال در مقام وارتحال بدست خود باشد ویولق ارسلان بجای فرزند می باشد وشهر تسلیم [کنند] برین قرار طراز حلّهٔ صلح یافتند ورشتهٔ عهد بافتند a واتابك محمّدرا چون خفّتی روی نمود با ضعف تن ورنج دل از شهر بیرون آمد در باب مقصد واختیار موئل اندیشه کرد منیع‌تر ملجای وحصین‌تر پناهی ونزدیکتر ملاذی عصمت امراء فارس دید انتقال وبنه وجواری

---

a) Le ms. porte بافت

وخواصّ خدمرا بر گرفت ودر جوار آن بزرگان شد اورا بحسن القبول تلقّی فرمودند وگفتند چون دخول العرب کردی دندان کید خصم کند شد ودست تعرّض دشمن کوتاه در مصاحبت ایشان با لشکر فارس بخدمت اتابك زنگی پیوست ، وملك تورانشاه بشهر خرامیده بر سریر سلطنت نشست وروزی چند یولق ارسلانرا فرزند خواند پس آیینهٔ بصرش در غلاف تکحیل پنهان کرده بقلعهٔ فرستاد وچون موسم نهضت گرمسیر در آمد امیر افتخار خوانسالار وظافر محمّد امیرك وافتخار الدین اسفندیار نوبت سالاررا در شهر بردسیر نشاندند ورفتند fol. 86. ودر جیرفت مرکب مراد فراخ لگام کرد وباجتناء ثمرات لذّات مشغول شد ☆

گفتار در رفتن غلامان مؤیّدی از جیرفت به یزد وآوردن مؤیّد الدین ریحان واتابك یزد بکرمان وتسخیر دار الملك بردسیر وقتل ایبك وقعود مؤیّد الدین بر وسادهٔ اتابکی

چون هواء ربیعی در آمد وپردهٔ کافوری در نوشتند وبساط زمرّدی بیفکنند چهارپای خاصّ وعامّ بعلفخوار برودبار می بردند وامیر آخُر پادشاه غلامی بود از غلامان مؤیّدی امیر قلچق ودرین عهد قوّت پشت مملکت وزور بازوی دولت از غلامان مؤیّدی بود واکثر امیر اسفهسالار شده چون امیر عزّ الدین چغرانه که امیر جامه‌خانه بود وامیر نصرة الدین آیبه که امیر سلاح بود وامیر نصرة الدین قلچق که امیر آخر بود واتابك ایبك از آئین اتابکی وقوانین سرداری نیمهٔ عنف خوانده بود

ونیمهٔ لطف مانده حَفِظْتَ شَیْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْیَاءُ مزاج
بیماران دنیا محتاج سکنکبین خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَیِّئًا a
بود وایبك بر عکس این قضیّت پیوسته سکباء عبوس بر خوان
اخوان مینهاد وناوك دشنام از مجری کلام رها میکرد بیت

تانش بخوری تا که نخست از رخ * یکساغر سرکهٔ کهن باز خوری

ایبک بزور بازوی خود مغرور بود وامراء بزرگ را خطاب کند
واحمق کردی ، لا جرم این سه امیر محتشم که لشکرکش بودند
وغلام مؤیّد الدین ریحان کنکاج کردند وگفتند قوّت پادشاه
وشوکت اتابك ورونق ملك وانبوهی بارگاه وزیادتی مراکب از ماست
واین ترك ابله پیوسته سنان جفا تیز کرده است وسنّت مجاملت
در معاملت از میان بر گرفته مارا چون خدمت باید کرد
وکسی‌را اتابك خواند خواجه مؤیّد الدین خداوندگار جملهٔ
امیران قدیم وحدیثست ایبك دراز که وی از کشتی‌گاه قینبه
کشتی‌گیر بیرون آمده است در کفّهٔ حشمت او چه وزن دارد
ودر صفّ رتبت او کجا نشینند وما نیز جواب حقّ تعالی چون
دهیم که خواجهٔ ما در کربت غربت بینوائی کشد وما با خیل
وخول وساز واهبت خدمت مجهولی کنیم بیت

ای دل چو گریز نیست از غم خوردن
باری غم آن خورم که من دانم ومن

تو که امیر نصرة الدین قلچقی فردا بزیّ گلّه میروی ما نیز
بر اثر تو بیائیم وگلّه برانیم ومیرویم تا به یزد رسیم ، در ماه

a) Comp. le Coran, chap. IX, 103.

فروردین سنه ٥٩٧ امیر قلچق از پیش شد وامیر چغرانه وامیر آیبه با جملهٔ غلامان مؤیّدی بر پی او شدند وگلّه بر گرفت وبراه بم بیرون شده روی بیزد نهادند وملك تورانشاه واتابك ایبك ومشتی اوباش پیاده در جیرفت ماندند وبعد از محقّق شدن رفتن عزّ الدین چغرانه وغلامان مؤیّدی بیزد ملك تورانشاه واتابك ایبك با جمعی سوار وپیاده انتقال باز دار الملك برسیر کردند واسباب حصارداری ساخت وچون عزّ الدین چغرانه بیزد رسید وبخدمت خواجه پیوست. مؤیّد الدین ریحان گفت بیت

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد

fol. 87

بیا بیا که زتو کار من بجان آمد

امید من بشما چنان بود که مرا بجای فرزندان باشید نه چنان بود که مرا در وحشت وحدت غربت‌وار املاك واسباب خویش چنین بی نصیب فرو گذارید وعمر در خدمت تا اعلان فنا کنید امّا عاقبت چون هنجار مصلحت خویش دیدید وبخت نیك شمارا بر راه فلاح وحق‌شناسی دلالت کرد علامت سعادت شماست وامارت آنکه خاتمت کار محمود خواهد بود وباقی عمر در وطن بسر برد، چون روزی دو سه پهلو بر بستر آسایش نهادند در معاودت کرمان استعجال نمودند اتابك یزد بنابر حقدی که از ایبك در ضمیر داشت اسباب نهضت ساخت وترتیب لشکری تمام کرد ودر مرافقت مؤیّد الدین ریحان روی بکرمان آورد ودر آخر ماه خرداد بر در برسیر خیمه زدند وبر سر غلّه بوده وجو درونه فرود آمدند سبحان الله اینست وقایع ونوایب متناوب بیت

حوادث زمن نگسلد زانکه هست * یکیرا سر اندر دم دیگری
هر سال رعیّت بیچاره دام میکرد وخان ومان میفروخت وتخم
غلّه از طبس ودیگر جوانب میخرید ومیکاشت ودیگری می درود
ومی خورد ودر اثناء این عجایب نوایب وانواع تکالیف والوان
رنجهای تفاریق از شمول قحط وقسم وعوارض تحمّل می افتاد
القصه چون ایشان بدر بردسیر آمدند میان دو لشکر سوق a
منازعت قایم شد ودور مقارعت دایم لشکر دشترا روز اوّل مخایل
ظفر متحلّی شد ودلایل نصرة ظاهر آمد وامیر ارغشزاده که
بمردی نامدار جهان بود وسر دفتر ابطال خراسان ودر خدمت
تورانشاه بود اوّل وهلت اورا در قبض آوردند ودر لشکرگاه در
زنجیر کشید وتکسّر حال وتحسّر بال اهل حصار روز اول ازین
معنی روی نمود پس رعیّت ولشکری توسّل بحبال احتیال می
جُستند واز شهر بیرون می جَستند چه هواء شهر بعلّت غلا
مبتلا بود ودر دشت ادیم صحاری در غطاء غلّات متواری وایبك
روز وشب بنفس خویش مباشر هول قتال ومعابق جدّ جدال
می بود وجنگها میکرد که امثال آن از رستم زال مذکور نیست
مدّت محاصره متمادی شد وخلقی بسیار از جانبین هلاك
شدند ودر شهر دور جور وقسمت گردان شد ودیوان مطالب
دایم، غلامی در خدمت ایبك بود اورا قیماز شغال گفتندی
سرخی فتّاکی هتّاکی سفّاکی بی باکی نا پاکی گستی پستی
بد مستی بحکم جلادت واظهار جانسپاری اورا عزیز میداشت

---

a) Ms. شوق.

وبنظر عنایت مخصوص اتابک ایبك در قسمت ومصادرت شهر از
قاضی احمد مال ستده بود وبر لشکر تفرقه کرده قیماز شغال
حصّهٔ خویش از آن زر بستد واز شهر گریخت وبلشکرگاه آمد
روز دیگر ایبك رسولی پیش مؤیّد الدین فرستاد وگفت اتابك
ایبك دعا میگوید وخدمت میرساند وعرضه میدارد که من
عرصهٔ مصاف بر چیدم وتوبت از ترکی وسپاهیگری کردم زر از
fol. 88. قاضی مسلمانان ستدم وبقیماز شغال دادم این وفاداری نـنمود a
ودیگر باعتماد کدام خیلتاش جان بدهم اینك شهر وپادشاه
تسلیم کردم وخود موی باز میکنم وبخانگاهی میشوم وبعذر گذشته
مشغول والتماس عهد وسوگندی که کرده کردند وملك تورانشاه
از شهر بیرون آمد وایبك در سرای اتابك بورقش بقرب قلعهٔ
کهنه ودروازهٔ نو مقام کرد روزی دو سه اورا مهلت حیات دادند
پس بقلعهٔ بردند وقنینهٔ قالبش از زلال روح خالی کردند القصه
مؤیّد الدین ریحان بعد از هفت سال که در غربت بسر برده
بود بخانه باز رسید ودر منصب اتابگی بنشست واسم دادبگی بر
عزّ الدین چغرانه نهاد وچون هواء گرم جلباب سنجاب از پشت
باز کرد وتاثیر سموم کمتر شد وموسم حرکت جیرفت در آمد
عزم گرمسیر کردند واتابك نیز موافقت نمود وبجیرفت شدند
وچون با حال موافق هوای خوش رایق وشرابهای صاف مروّق
لایق آمد همه در شب غفلت بخواب نشوت فرو شدند تا روزگار
خوابی دیگر دید وبر دیگر پهلو گردید ❀

---

a) Ms. نمود .

گفتار در ذکر آمدن اتابك محمّد از فارس با تاج الدین خلج
بجیرفت ورفتن ملك تورانشاه با مؤیّد الدین ریحان واتابك
یزد رکن الدین سام بجانب بم ومراجعت فارسیان
بفارس بواسطهٔ فوت اتابک زنگی وعود تورانشاه
بجیرفت ورفتن اتابك یزد بیزد

چون اتابک محمّد با امراء ولشکر فارس بخدمت اتابك زنگی پیوست اورا بنظر اکرام ملحوظ گردانید وباقسام انعام محظوظ ومواعید اعانت واغاثت مستظهر درینوقت که خبر قتل اتابیک ایبك وانقلاب تازه بفارس رسید اتابك زنگی با اتابك محمّد گفت اینك نوبت ما آمد ما نیز صولتی بنمائیم ودستی بر آزمائیم تورانشاه در جیرفت است وشوکتی ندارد وشهر جیرفت را حصاری وپناهی نه لشکر وخزانه وساز وسلاح همه مبذولست اگر عزیمت کرمان مصمّم است موسم حرکت آمد، اتابك محمّد در حال دامن جدّ در میان زد وآستین تشمّر باز نوردید وخیمه بصحرا زد واتابك زنگی تاج الدین خلجرا با سپاهی تمام در خدمت او فرستاد ودر زمستان سنه ۵۷۷ a خراجی باجیرفت رسیدند تورانشاه مؤیّد الدین واتابك یزد روی ببم آوردند چون ببم رسیدند سابق علی سهل ملكرا تمکین نکرد ودر شهر نگذاشت وبر صحرا نشاند خواطر اکابر واصاغر متوزّع وضمایر منقسم که اگر لشکر فارس از جیرفت حرکت کنند چون کنند، ناگاه خبر وفات اتابك زنگی ومراجعت اتابك محمّد ولشکر فارس از جیرفت آوردند

---

a) Sic! Lisez: ۵۹۷.

تورانشاه ومؤیّد الدین انتقال باز جیرفت کردند واتابك رکن الدین سام در بم رنجور شد واز راه بردسیر در محفّه روی بخانه نهاد ✿

گفتار در رفتن اتابك محمّد از فارس بیزد وباز آمدن بکرمان وانعزال مؤیّد الدین بواسطهٔ کبر سن از منصب اتابکی واتابک شدن اتابك محمّد

fol. 89.

اتابك محمّدرا چون در فارس چند زخم مصایب بر دل آمده بود از جهت آن پسر دوستکام پهلوان که در سنه ۵۹۵ دار الملك بردسیر بجلادت او مفتوح شد ودو سه سریّت که بهواء ایشان مشغوف بود وفات اتابك زنگی نمك بر دلریش او پراکند واورا در فارس رغبت مقام نماند عزم یزد کرد بسبب وصلتی که با عزّ الدین لنگر کرده بود چون بخطّهٔ یزد حلول افتاد بر اضعاف توقّع عزّ الدین لنگر التزام صنوف لطافت وتحمّل اعباء ضیافت نمود وهر چه در وسع مخلوق گنجد از خدمت وبذل وعرض خزاین ولشکر واجب داشت روزی چند در ریاض نعمت او چرید واز حیاض مسرّت او سیراب گردید پس عزّ الدین امیر حاجب خودرا منکنه *a* با دویست غلام بزرگ وخرد در خدمت او فرستاد واتابک محمّد با این لشکر وغلامان وخواصّ خویش در ماه اسفندارمذ سنه ۵۹۷ بزرند نزول فرمود چون خبر اقتحام اتابك با لشکر یزد بجیرفت رسید گرهی دیگر بر رشتهٔ تدبیر افتاد وطفل حیرتی تازه از مادر فتنه بزاد عزّ الدین

---

a) Nom incertain.

چغرانه‌را فرستادند تا چنانکه توانند بصلح وجنگ سدّ سیلاب
این بلاء حادث بکنند چغرانه چون بزرند رسید معاندت‌را
وجهی ندید یا شدّت شوکت اتابک‌را یا رعایت حقوق انعام
اورا رای صواب آن دید که باظفار تبصبص زملم رضاء اتابک‌را
بدست آورد واورا بخدمت پادشاه کشد بظنّ آنکه از خارهای
پای مملکت آن یکی مانده است چون آنرا بر کنند از هیچ
جانب شاغلی نماند اتابک‌را با لشکر یزد باجیرفت آورد ومنصب
اتابکی بر مقتضای

شعر

قَدْ رَجَعَ ٱلْحَقُّ اِلَی نِصَابِهِ * وَأَنْتَ مِنْ کُلِّ ٱلْوَرَی أَوْلَی بِهِ

بازوی دادند چه مؤیّد الدین‌را کبر سن از حرکت مانع بود
اورا باز خانه نشاندند واسم دادبکی بر قاعده بر چغرانه نهادند ✿

گفتار در ذکر کدورت اتابک محمّد وچغرانه وکشتن اتابک
چغرانه وآیبه وقلچق غلامان مویدی‌را در جیرفت وشهادت
صواحب عظام کرمان بر دست ترکان در بردسیر

چون روزی چند بگذشت وفروردین سنه ۵۹۸ خراجی
در آمد مشارب مصافات میان اتابک وچغرانه تکدّر می
پذیرفت وهواء مخالصت تغیّر میگرفت چغرانه میخواست
که قواعد فضول طرمطی از سر گیرد واتابک بحکم سوابق
ایادی وسوالف عوارف که بروی داشت اورا وزنی نمی نهاد وتمکینی
زیادت نمیکرد روز آدینه ملک بجامع نیامد واتابک وچغرانه بر
بالائی که معهود حضور پادشاه بود نماز گذاردند چون امام
سلام باز داد آواز زخم شمشیر ودار وگیر بر آمد ومردم بترسیدند
وبهم بر آمدند واضطرابی هرچه تمامتر حادث شد پس بر در

مسجد جامع عزّ الدین چغرانه وامیر یعلی شبانگاره وامیر محمّد خمارتاش وچند غلام کشته دیدند وامیر حسام الدین fol. 90.
ایبك علی خطیب که در خدمت چغرانه بود مجروح گردید،
ساعد سعادت اتابك بدین حرکت قوی شد ومؤیّد الدین
منکوب وشکسته در خانه ماند وامیر آیبه وامیر قلچق نه مرده
ونه زنده در خدمت می بودند روزی اتابك در سرای ملك
بعشرت مشغول شده بود آیبه وقلچق‌را قبض کردند وآیبه‌را در
حال از گلشن حیات بگلخن ممات فرستادند وقلچق‌را مقیّد
داشت ومردم در استحیاء او سخن میگفتند چه ترکی بود
ساده وکم شر روزی چند محبوس بود چون عزم معاودت بردسیر
فرمودند کار او نیز بآخر رسانید وچون سریر ملك در بردسیر
مستقرّ شد چندگاهی رُخاء رَخا می جَست ونسیم نعیم می
وزید وبرد سلو وسکون بدلها میرسید ودرین مدّت شعار شغل
وزارت از ظهیر الدین بر کشیدند ودر نصیر الدین ابو القاسم
که استاد سرای بود پوشیدند واو مردی بود بمزایای رشد
وکفایت متحلّی وچشمها از رونق احتشام او ممتلی بیت

دلش برندهٔ نقش عدم بدست کرم
کفش زنندهٔ حدّ ستم بنوك قلم

وبحکم آنکه خواجهٔ بود کریم لطیف عشرت دوست مشاهیر
بزرگان وامراء وندماء عصر بر فلك حضرت او پروین‌وار اجتماع
می نمودند ودر سلك خدمت او منتظم میشدند ودر کرمان
مجال مردم تنگ شده بود ووجوه دواوین اندك وترکان گرسنه
وبینوا چون تازیکان‌را دیدند در خیش‌خانه عیش خریده ودرّاعهٔ

وقار بر کشیده شنیدی[a] که ملی ومنالی دارند وبترکان نمیدهند
روزی در خدمت اتابك گفتند که در جیرفت ملك ترکان
دادیم اینجا نوبت تازیکانست واتابك برین سخن انکاری
ننمود وترکان سکوت اورا غایت رضا پنداشتند وروز سه شنبه
سیزدهم ماه تیر سنه ۵۹۸ تورانشاه‌را[b] بصحراه دشت خیمه بیرون
شد واکثر تازیکان در خدمت ترکان خود حمله کردند ودر
پیش ملك واتابك وزیر نصیر الدین ابو القاسم وظهیر الدین
افزون وشهاب الدین کیا محمّد بن المفرّج وخواجه علی خطیب
وسابق الدین زواره وفخر الاسلام وشرف کوبنانی‌را[c] که ارکان
مملکت واعضاد ملّت وانصار دولت بودند در تیغ کشیدند وپاره
پاره کردند

قطعه

زهی وفا ومروّت چنانکه در دنیا * بوقت راحت ومحنت همه بهم بودند
بروز روی نهادن بمنزل عقبی * زپیش وپس بزمانی خلاف ننمودند

چون حقّ تعالی خواست که شب فتنه تیره شود از آسمان
هدایت ستارها فرو ریخت ودر مجلس کیاست سمعها فرو نشست
وقومی‌را که بنور بصر بصیرت مخارج نجات از مضایق حوادث

---

a) Le sens exige: وشنیدند. *b*) J'ai ajouté را.
c) Ci-dessus p. ۳۴, j'ai corrigé کوبیانی, dérivé de کوبیان sur l'autorité de Jâcout et de la *Bibl. Geogr. Ar.* de M. de Goeje (Index s. v.), mais ayant considéré, que les voyageurs et les géographes européens depuis Marco Polo (ed. Yule I, 117) jusqu'à von Houtum-Schindler (*Zeitschr. der Ges. für Erdk.*, 1881, p. 325 mentionnent dans ces contrées un nom géographique *Cobinan*, *Kuhbinan* en accord avec mon ms. il faut nécessairement restituer cette leçon.

توانستندی دید وبفضل یسار وثروت مددی از جانبی توانستندی کشید از میان بر گرفت وطرق یاجوج بلا از خرسنگهاء موانع وعوایق پاک وهامون گردانید، شهر بکلّی ازین حرکت بهم بر آمد وباقی تاریکان بگریختند وترکان در منازل مقتولان افتادند وغارت کردند بعد از چند روز غبار بلا فرو نشست وشهر fol. 91. شوریده قرار گرفت وخواجگان ماندهرا تسکین کردند وبیرون آوردند واز ملک واتابك درین حرکت خارج هیچ کلمهٔ انکار صادر نشد ۞

گفتار در آمدن حشم غز بکرمان

چون ماه مهر سنه ۵۸۱ در آمد از سرحد کوبنان خبر کردند که سلطانشاه غزرا از سرخس بیرون کرده است وچند خیل ازیشان روی بکرمان نهاده وبر عقب خبر که از راه راور بر آمدند وبکوبنان رسید سواری پنج هزار با بُنه وزن وفرزند اما همه مجذوب ومسکوب ومقهور ومنکوب وبرهنه وغارتیده دو سه روز در کوبنان خرابی کردند وچون بر حصار دست نیافتند بزرند آمدند واوّل نوبت قتل وتعذیب نکردند بر غارت مطعومی وملبوسی اقتصار رفت وعادت شوم غز خود چنین بود که نخست از در عجز در آمدندی تا حریفرا بشناختندی اگر غالب بودندی دستبازی خویش بنمودندی، چون این خبر بدار الملك رسید غلامی بود اورا سنقر عسبه *a* گفتندی دعوی زباندانی کردی اورا فرستادند تا کیفیّت حال وکمّیت رجال ایشان معلوم کند

---

a) Ainsi le ms. ou peut-être عبسه. Incertain.

واز مضمون ضمایر ومکنون بواطن ایشان باز دانند که بچه مهمّ تجشّم نموده اند سنقر برفت وباز آمد وپیر خمی خدای تا ترسی امیر قیصربك نام بحکم رسالت با وی وهنوز ملک در سرای دشت بود واز سوار وپیاده شوکتی داشت همرا حاضر کردند واورا ببارگاه ملك تورانشاه بردند زبدهٔ رسالت وعمدهٔ سفارت او این بود که بخدمت پادشاه آمده ایم ده هزار مرد ازینجانب آمد وپنج هزار بر صوب فارس رفت ، زین الدین رسولدار حاضر بود ازین سخن در هم افتادند وتا معلومی چند *a* گفت می باید که رقم قبول بر طاعت ما کشید تا مراسم خدمت پادشاه بجای می آوریم وبلوازم رعیّتی قیام می نمائیم، اورا دو سه روزی توقیف فرمودند وبعد از استخارت واستشارت جواب دادند که صمصام وبلاغ که مقدّمان حشم اند وچند امیر مذکور بحضرت آیند وشرف دستبوس پادشاه حاصل کنند وحشم در زرند متوقّف میباشد تا مواضع ومراتع واقطاع وتلنپارهٔ ایشان در نواحی صرود وجروم روشن کردانیم که هیچ ناحیت تحمّل شوکت وغلبهٔ ایشان نکنند ومصداق این سخن که بخدمتکاری ورعیّتی آمده ایم اینست که بر جادهٔ فرمان پادشاه روند واز خطّ مثال پادشاه عدول نجویند وقیصربكرا با این جواب باز گردانیدند ، قیصربك خود در کسوت جاسوسی آمده بود که حال عدد وعدّت لشکر کرمان باز داند چون بحشم پیوست وعجز وضعف حشم شهر معلوم کردند از زرند بر خاستند وروی باجانب

---

a) La construction est mauvaise. Faut-il ajouter اندیشیدند ?

باغین نهادند ومحقّق شد که در دائرهٔ طاعت نخواهند آمد
واز نقطهٔ طغیان که همه عمر بر آن بوده اند در نخواهند
گذشت پس ردّ وقاحت ایشان واجب شد وحکم مدافعت لازم
ودر مطلع آوازهٔ خروج ایشان انهاء این حال باتابك تکلهٔ بن
زنگی که فارس داشت واز ممالك کرمان سیرجان وپرك *a* در دست
او وامیر* خطلغ آیبه *b* ایاز را در سیرجان نشانده وزین الدین
رسولدار پیوسته بین الحضرتین متردّد کردند والتماس مددی نمود fol. 92.
تا قطع معرّت مضرّت غزّ کرده شود چه اگر بر کرمان مستولی
ومتغلّب شوند چراد فساد ایشان بفارس سرایت کند واتابك
تکله فوجی از حشم در صحبت مجاهد گورگانی فرستاد وبر میعاد
رسیدن غز بباغین لشکر فارس بمشیز نزول کرد، رفیع که مشیر
طرمطی بود خودرا از بزن بجبل حیل باز کرمان کشیده بود
ودر بازار دولت اتابك محمّد ساز کج تدبیر بر کار نهاده تقریر
اتابك کرد که لشکر فارس را در مشیز می باید داشت وجنگ غزّ
نخواندن چه فردا قهر غز اضافت بخود کنند ونام تو بر نیاید
مجاهد گورگانی را تنها باید خواند وبا لشکر وحشم کرمان بیرون
کردن ومالش آن طغات دادن، از آنجا که سهولت طبع اتابك
محمّد بود این رای نا صواب وتدبیر خطا از آن غول قبول کرد
بر آن جمله با شرذمهٔ لشکر که در شهر بود ومجاهد تنها بر
عزم جنگ بجانب باغین شد چون تقدیر سابق بود که غز
کرمان بگیرد ودمار از خلق این دیار بر آرد وآثار عمارت درینولایت

a) Comp. Istakhrî ١.٦, note *c*. *b*) Sans points dans le ms.

نگذارد هیچ تیر اندیشه از کمان تدبیر راست بیرون نشد وبر هدف مقصود نیامد وهیچ خاطر محمود فرا پیش دلی نیامد

اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ اِنْفَاذَ قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ سَلَبَ مِنْ ذَوِی الْعُقُولِ عُقُولَهُمْ

چون بباغین رسیدند وصفّ حرب بر کشیدند مجاهد گورگانی وخلقی بسیار بر دست غز هلاك شدند واتابك محمّد منکوب وشکسته با جمعی نیم کشته برهنه با شهر آمد ولشکر فارس چون از واقعهٔ مجاهد با خبر شدند عنان باز فارس گردانید واین واقعه در شهور سنه ۵۷۵ هجری رخ داد آتش محنت ودود وحشت در شهر بردسیر افتاد از هر محلّه نوحهٔ واز هر خانه نالهٔ واز هر گوشه فریاد ی توشهٔ بر آمد نفس مملکت کرمان از ضعف وبی طاقتی بسینه رسیده بود بلب رسید ومسالك قوافل بسبب اضطراب بسته شد وامداد که از اقطار متواصل بود منقطع گردید ومخایل قحط روی نمود وغزرا چون نقش مراد بر آمد از باغین بر خاستند در کنار نهر ماهان فرود آمد وچون مقام بردسیر از جهت تنگی متعذّر شد روی بگرمسیر نهادند وبیچاره اهل جیرفت غافل وبیخبر ناگاه بسر ایشان فرود آمدند وصد هزار نفس‌را بانواع تعذیب وبشکنجه ونکال هلاك کرد وسر در ولایت نهاد وهرکجا ناحیتی معمور بود یا خطّهٔ مسکون دیدند آثار آن مطموس ومدروس گردانیدند واز رعیّت بردسیر هر که سرمایهٔ حزم داشت ومجال توشه وگرای لُباد قرار برگاو جلا می نهاد وفضالهٔ حشم کرمان در ولولهٔ تنافر افتاد واز اتابك محمّد کناره گرفت ودر حومهٔ تقارب وتحارب دست بر آوردند وبعضی‌را می کشتند وبعضی‌را می سوختند وبدست خویش پر وبال خود می کندند ☆

گفتار در طغیان محمّد علمدار وببم شدن وبا زمرهٔ اوباش عزم
بردسیر کردن ورفتن اتابک محمّد بجانب فارس واز فارس
باز حدود کرمان آمدن وبطرف خراسان رفتن

fol. 98.

شخصی بود از خسارات اوباش حشم ورذالات اوشاب اُمم اورا
محمّد علمدار گفتندی ودرین فترات از نفحات شیطانی باد نخوت
گرفت وقومی بر خود جمع کرد واز اتابک محمّد بگریخت وببم
شد ودر سابق علیّ پیوست وبعد از چند روز جمعی از سوار
وپیادهٔ بم بیاورد وروی بشهر بردسیر نهاد به خدمت ملک
تورانشاه، اتابک محمّد از آن شد آمد او بد ظنّ شد ومتحیّر
فرو ماند واورا قدم اصطبار نماند با ملک تورانشاه درین باب
مشاورت کرد واورا از قصد ایشان تحذیر نمود ملک گفت من
از قصد ایشان فارغم نفرت آن قوم از تست وخلاف ایشان با تو
واگر در خدمت خواهی بود من تا جان دارم نگذارم ورخصت
ندهم که متعرّض حواشیٔ سرای تو باشند وبرین معنی عهود کرد
وسوگندها خورد واگر دلت سکون نمیگیرد ومصلحت خویش در مقام
بردسیر وخدمت من نمیدانی هم مانع حرکت نمی باشم روزی چند
بیرون رو تا خود این کار کجا رسد [به بینی]، اتابک چون عجز ملک
وقلّت مبالات او بامثال این احوال میدانست ترک خانه ومهاجرت
وطن بر خود سهلتر دید از مناقشت محمّد علمدار در حال
ومقاسات محاربت غز در مآل ملکرا وداع کرد وروی بجانب فارس
نهاد، چون اتابک برفت محمّد علمدار ودیگر اراذل باز خدمت
ملک پیوستند وسنه ۵۶۸ خراجی در ضیق ومشقّت بسر بردند
واتابک محمّد چون بفارس رسید هواء فارس نیز وباء فتنه گرفته

بود ومیان اتابک تکله وابن عمّ او قطب الدین پسر اتابک سنقر نوایر تشاجر استعلا می پذیرفت چون در سفرهٔ سفر همان دید که بر خوان حضر اورا از زحمت بردن بحضرت عز الدین لنگر حیا مانع آمد ورغبت یزد ننمود هم باز حدود کرمان آمد وبحصار زرند متحصّن شد با چند کس معدود، وملک تورانشاه وزارت بقوام الدین پسر ضیاء الدین عمر زرندی داده بود وعرصهٔ مملکت چنان خالی بود که مراسم خواجگی وایالت سپاهیگری همه در حمایت تیغ وقلم او میرفت رذالات سوار وپیادهٔ لشکر شهر بر گرفت وبزرند آمد واتابکرا ازعلج کرد اتابک چون گریبان لباس راحت بر خود مزرود دید ومسالک آسودگی مسدود ومقام کرمان در مهالک خوف وجزع متعذّر وبودن در خانه ووطن با این استهانت متعسّر از زرند روی بحضرت خراسان بخدمت ملک طغانشاه پسر ملک مؤیّد نهاد ❊

گفتار در ذکر شمول قحط در بردسیر وآمدن غز از گرمسیر بدر بردسیر وگرگ آشتی با ملک تورانشاه کردن

چون بهار سنه ٥٧٩ خراجی در آمد در کرمان قحطی مفرط ظاهر شد وسفرهٔ وجود از مطعومات چنان خالی که دانهٔ در هیچ خانهٔ نماند قوت هستی وطعام خوش در گواشیر چند گانی استه fol. 94. خرما بود که آنرا آرد می کردند ومیخوردند ومی مردند چون استه نیز بآخر رسید گرسنگان نطعهاء کهنه ودلوهاء پوسیده ودبّهاء دریده میسوختند ومیخوردند وهر روز چند کودک در شهر گم میشدند که گرسنگان ایشانرا بمذبح هلاک می بردند وچند کس فرزند خویش طعمه ساخت وبخورد در همه شهر وحومه

یک گربه نماند ودر شوارع روز وشب سگان وگرسنگان در کشتی بودند اگر سگ غالب می آمد آدمی‌را میخورد واگر آدمی غالب می آمد سگرا واگر از جانبی چند منی غلّه در شهر می آوردند چندان زرینه وسیمینه واثواب فاخره در بهاء آن عرض میدادند که آنرا نمیتوانستند فروخت یکمن غلّه بدیناری نقرهٔ قرض میسّر نمی شد اگر در شهر کسی‌را پس از تاراج متواتر وغارات متوالی خیری مانده بود در بهاء غلّه برین نسق صرف میکرد وروز میگذاشت واز تراکم مردگان در محلّات زندگان‌را مجال گذر نماند وکس‌را پرواء مرده وتجهیز وتکفین نبود القصه غز چون بزمستان عرصهٔ گرمسیررا از مُهرهاء سگان وقطّان بر افشاندند وکیسهٔ ولایت‌را از نقد ثروت خالی کردانید وچنین هر دفین از رحم زمین اخراج کرد در تابستان سنه ۵۶۹ شعبدهٔ دیگر [باختند] روی باز بردسیر نهاد وخواستند که عذار احترام‌را بآب اعتذار باز شویند رسولی فرستادند پیش ملک تورانشاه که ما از خراسان بعزم خدمت پادشاه ونیّت مقام کرمان آمدیم ومصداق این دعوی آنکه بر ده فرسنگی دار الملک نزول کردیم وشکوه بارگاه ملک‌را واحترام جانب پادشاه‌را قدم در حرم ملک وبیضهٔ ولایت وحوالیٔ شهر ننهادیم بر انتظار آنکه مثال پادشاه بتعیین مسکن ومقام صادر شود پس تا اندیشیده لشکری بسر ما آمد چون حال بر آن جمله دیدیم بر مقتضی وَفِي الشَّرِّ نَجَاةٌ لا يُنْجِيكَ اِحْسَانٌ بمعارضه بر خاستیم اکنون امسال قاعدهٔ کلمهٔ که پارسال ایراد کرده ایم بر قرار ممهّد است ونیّات بر خدمت پادشاه صادق وضمایر در صوامع طاعت معتکف اگر پادشاه عمارت

ولایت میخواهد وبر نفوس واموال واعراض مسلمانان می بخشاید
مارا ببندگی قبول کند وسمت عبودیّت بر روی روزگار ما نهد
وبناء معاهده را بتغلیظ ایمان ومصافحت ایمان معمور کرداند واگر
خواهد در میان حشم آید واگر رغبت این مساعدت ننماید
حکم اوراست، چون رسالت بر مقتضای عقل مطّرد بود وبر
حفظ مصالح از قبول آن چاره نبود پادشاه بزرگی از بزرگان
ولایت با رسول غز فرستاد وبحسن اجابت رسالت داد وتردّد نمود
تا در شب نخست شمع انس بر افروختند وبر قامت حال قباء
صلح دوختند وامرا ومعارف غز در بردسیر بسرای ملك كه ربض
است حاضر آمدند وشرف دستبوس حاصل كرد وبانواع خلع
fol. 95. وتشریفات مخصوص شد وملك جرأت نمود وتا صحرا در میان حشم
شد وبسلامت باز گشت وغز در بردسیر طوف كرد اگر مزروعی
دید بر قاعده خورد وروی بجانب بم نهاد وچون نواحیء شقّ
بم بوسیلهٔ وجود سابق علی مضبوط ومحفوظ بود بر ولایت نسا
ونرماشیر هجوم كردند وصد هزار آدمی در پنجهٔ شكنجه
وچنگال نكال ایشان افتادند ودر زیر طشت آتش گرفتار شدند
وخاكستر در گلو میكردند ....*a* واین را قاورد غزّی نام نهاده
بودند

بیت

قاورد غزی كه دور باد از لب تو * من خورد ستم هجر تو آنرا ماند
بعد از خَراب ٱلْبَصْرَة *b* ولایت نرماشیر ونسا در دست گرفت

a) Lacune non indiquée dans le ms. — Le second hémistiche du vers suivant est peu clair. *b*) Locution proverbiale (Freytag, *Prov. Ar.* III, n. 774) qui veut dire: après une ruine complète (comme celle de Basra).

وعمارت فرمود وآنطرفرا مستقلّ خود کرد وبا سابق علی که
باستدعا واستحضار ایشان متّهم بود مدّت ده سال تا رسیدن
ملك دینار گاه در عربدهٔ شقاق بودند وگاه در قهقههٔ وفاق ودر
زمستان سنه ۵۹۹ باز جیرفت شدند وبر معهود عادت عوادئ
فساد وغوایل عناد غز جاری وساری وایذاء a خلق وانکار حقّ
بر حال خود وجملهٔ حرکات ومجموع معاملات موجب نقض عهد
ومقتضی نکث صلح ❁

گفتار در توجّه غز از جیرفت بجانب بم ونرماشیر وآمدن از
بم بدر بردسیر بعزم مخاصمت ومشاجرت ووفات خاتون
رکنی والدهٔ ملك تورانشاه

چون سنه ۵۹۹ بآخر رسید وسنه ۶۰۰ خراجی در آمد غز از
جیرفت بجانب بم ونرماشیر شد وارتفاع بر گرفت ودر مهرماه
سنه ۶۰۰ بدر بردسیر آمد وجانب مهادنترا اهمال نمودند ورعایت
حقوق برّ واکرام فرو گذاشت وشبی وقت خواب روی بر دروازهٔ
دشت آورد وملك ولشکر ورعیّت همه در ربض واتّفاقرا خاتون
رکنی والدهٔ ملك رنجور بود ودر آن حالت فرو شد از فریاد زنان
دولتخانه وجوارئ سرای وشغب الجاء مردم دشت بحصار [در]
شهر اشتراط ساعت حادث شد ودر دروازها چند طفل وعورت در
زیر اقدام انام پایمال شدند وتا روز دروازها گشاده بود تا اهل
ربض دشت همه در شهر آمدند وملك انتقال باز سرای شهر کرد
وسرای دشت که امثال آن بارگاهها ومنازل ومغانی b ومراتع

a) Ms. وایزاء . b) Sans points dans le ms. Je préfère lire: ومبانی .

وبساتین ومتنزّهات در دیار اسلام نشان نمیداد صحونی از سعت
فضا جهانی در جهانی وسقوفی از تصاویر بدیع ونقوش ملیح چون
اوراق آسمان باعشار کواکب آراسته وچون مقاصیر بهشت بجمال
حور روشن گشته فرو گذاشتند تا سر در نشیب خرابی نهاد
وهر کس که خواست در هدم غرفات وتقویض شرفات آن قصر
پیوست وخشتهاء ان یک یک باز گرفتند وآن مجالس نزهت
وکنایس عرش رتبت اطلال ورسوم وذکر جغد وبوم شد

لامیر معزی سجزی

آنجا که بود آن دلستان * با دوستان در بوستان
شد کوف وکرگسرا مکان * شد گرگ وروبهرا وطن
در جای رطل وجام می * گوران نهادستند پی
بر جای چنگ وعود ونی * آواز زاغست وزغن
سنگست بر جای گهر * زهرست بر جای شکر
ابرست بر جای قمر * خارست بر جای سمن
آری چو پیش آید قضا * مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا * جای طرب گیرد شجن
زینسان که چرخ نیلگون * کردست شاهانرا نگون
وبازکی گردد کنون * گرد دیار یار من

fol. 96.

وهنوز تا این غایت ربض بردسیر مسکون ومنازل معمور وسقفها
مرفوع وبازارها بر پا وکاروانسرایها بر جا بود درین طاقهٔ کبری بکلّی
عمارت ربض بر افتاد ورعایا بعضی مردند وبعضی جلاء وطن کردند
وکار بجای رسید که کرمانی که در عموم عدل وشمول امن ودوام
خصب وفرط راحت وکثرت نعمت فردوس اعلیرا دوزخ می نهاد

ویا سغد سمرقند وغوطهٔ دمشق لاف زیادتی میزد باندك روزی در
خرابی دیار لوط وزمین سبارا سه ضربه زد القصّه غز گرد بردسیر
بر آمد وآنچه در حومه دید برد واز تعذّر مقام روی بنواحی
نهاد ✿

گفتار در بیرون آمدن مؤیّد الدین ریحان از خرقهٔ تصوّف
واتابك شدن ولشکر بسیرجان بردن ودر آنجا مردن
ومجمل احوال غز

چون غز از در شهر بر خاست مؤیّد الدین ریحان که بر دست
فارس میدان فرسان وشطّاح جهان مترجم کلام رحمان شیخ شمس
الدین محمّد روزبهان توبه کرده بود وخرقه پوشیده قارورهٔ توبت
بر سنك زد وگلیم خرقه بر آتش نهاد ودیگر باره اتابك شد
ولشکر شهر بر گرفت وبسیرجان شد بر تمنّاه آنکه امیر خطلخ *a*
آیبه ایاری مددی کند وروزی چند علوفهٔ بیرون برد چون
بمقتضای آیت وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِاَیِّ اَرْضٍ تَمُوتُ *b* فرموده اذا اَرادَ
اللّٰهُ قَبْضَ عَبْدٍ بِاَرْضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً مؤیّد الدین‌را شراب
عمر بدرد رسیده بود ومدّت بقا بآخر کشیده در آن خاك اورا
بخواندند لبّیك اجابت گفت واورا در رباط خواجهٔ علی بسیرجان
دفن کردند ولشکر بی هیچ مراد باز گردید واز بردسیر قومی از
غلامان بر اثر غز شدند برای آنکه چیزی از بنهٔ غز باز گردانند
در دست غز اسیر *c* آمدند وهلاك شدند وغلامی معروف با

---

a) Sans points dans le ms. *b*) Comp. le Coran, chap. XXXI,34. *c*) Mot illisible dans le ms. à cause d'une tache d'encre.

چند ترك در حصار قرية العرب متحصّن شدند غز قصد آن
حصار کرد وبستند وجملهرا بوحشتخانهٔ فنا فرستاد وبرين
نسق هر سال فوجی از آن ترکان که در مشاورت ومباشرت
ومبادرت قتل خواجگان مشارك بودند بر دست غز هلاك می
شدند تا از آن مدبّران نافع ماری وساکن داری نماند چون
زمستان سنه ۵۷۰ در آمد روی باز گرمسیر نهاد وبا سابق علی
گاه در مرقد صلح وموافقت می خفتند وگاه بر منهج حرب
ومخالفت می رفتند وچون دانستند که کرمان ایشانرا خپانه
شد ومنازعی نیست بعمارت گرمسیر آوردند ورستاق جیرفت
وولایت نرماشیررا زراعت کردند وبازیاررا مراعات واجب داشتند
واز در اصفهان وسیستان بلکه از بیضهٔ ممالك فارس اصناف اموال
وچهارپای ورخت قوافل می آوردند وبر هم مینهادند ودر حدود
سردسیر وگرمسیر استخلاص چند حصن وحصار کردند که درو fol. 97.
سیصد وچهارصد مرد بود وهمهرا قتل کرد چون حصار کورفك که
کردان داشتند وحصار راور وزرند که امیر حیدر داشت تا سپاهی
وتازیك کرمان همه درين فتنه هلاك شدند یا جلاء وطن کرد
ومنازل ربض بردسیر وسرایهاء دشت که یکشبر از آن به یکمثقال
تبر خریدندی چنان شد که بوم از بیم وحدت از آن خرابها
میگریزد وجغد از وحشت آن اطلال می پرهیزد رباعیه

آنجا که بدی نغمهٔ چنگ ودف ونی
بینی زند دشت درو اکنون پی
هر جا که پریرخی درو خوردی می
امروز همی دیو گریزد ازوی

واینهمه خرابی کرمان نتیجهٔ آزار خاطر ورنجیدهٔ رفتن قدوة الاولیا شیخ محمّد رحمه الله از کرمان بود در عهد ملك ارسلان گویند که بهرامشاه ومؤیّد الدین ریحان مرید شیخ بودند چون هر دو بخراسان شدند وارسلانشاه از بم باز کرمان آمد بدگویان تقریر بارسلانشاه کردند که این مرد دوست بهرامشاه ومؤیّد الدین ریحان است وچندین هزار مرید دارد بودن او در کرمان خطر است پس کسی پیش شیخ آمد وگفت ملك از تو رنجیده است ومردی ترکست شیخ گفت ما از ترکان ترسیم ما از کسی پرسیم که در همه عمر کفش مردی راست نهاده باشد واز روی حشم بر خاسته از کرمان برفت وگفت ما کرمانرا پشت پای زدیم چنان که در پای منارهٔ شاهیگان گرگ بچه کند وچنان بود بیرون گواشیر بنوعی خراب شد که گرگ در پای منارهٔ شاهیگان بچه کرد شیخ مبارك کازر که مردی بود صالح ومشهور که پیوسته ابدال برو ظاهر شدندی ومصاحب شیخ الاسلام برهان الدین کوبنانی گوید که هیچ کس زهره نداشت که تنها بشاهیگان بگذشتی از ترس گرگ مردم خوار بیت

تا دل مرد خدا نامد بدرد * هیچ قومیرا خدا رسوا نکرد

گفتار در امدن امیر عمر نهی بشهر خبیص ودر میان غز شدن وریاست کردن واستدعاء غزان اتابك محمّدرا جهت زعامت حشم وباز آمدن اتابک محمّد از خراسان بمیان غز بریاست ایشان

امیر عمر نهیرا که سبط امیر تاج الدین ابو الفضل سیستانی بود از غایت غمری هواء پادشاهی غز سلسلهٔ رغبت عزیمت کرمان

بجنبانید وبا جمعی از حشم خویش بیامد وشهر خبیص‌را فرو
گرفت ودر میان غز شد وچنانکه عادت غز است اوّل در تقریب
واجلال وآخر در تنکیل واذلال اورا ترحیب نمودند ونام ملکی
بروی نهاد واورا در تخریب بلاد وتعذیب عباد یار خویش
ساخت وچون اتابك بحضرت خراسان رسید ملك طغانشاه اورا
بطوق زرین مطوّق کردانید وحسن الظنّ او در قصد آن حضرت
محقّق وفرمود که اگر در جوار ما خیمهٔ اقامت خواهی زد اوتاد
اقرار محکم کردان تا انواع اصطناع تقدیم افتد وهر منصب که
التماس کنی مبذول باشد واگر مارا آن خصم الدّ یعنی سلطانشاه fol. 98.
بر در خانه نبودی خود بتقویت او امداد واسعاد کردمی تا
بحصول مراد باز خانه شدی، اتابك محمّد چون دواعیِ مخاصمت
میان طغانشاه وسلطانشاه دایم دید ودر آن خواست افتاد که
از آن گریخته بود مصراع

هر جا که روی بخت تو با تست ای دل

واز کرمان غز باتابك محمّد می نبشت که امیر عمر نهی مردی
غمر غریبست واصحاب اطراف با ما در نمی سازند وهمه نرد
طاعت وغا می بازند اگر اتابك بولایت وخانهٔ خود رغبت نماید
ما ربقهٔ حکم اورا رقبهٔ انعان نرم میداریم واز خطّ امر او تجاوز
ننمائیم وبقایاء خدم وخول او از بردسیر می نوشتند که بیت
گر باز آیی زهر تو من نوش کنم * صد حلقهٔ بندگیت در گوش کنم
عرصهٔ ملك بردسیر خالیست وما دست انتظار ستون سر اصطبار
کرده ایم اگر میل باز خانهٔ قدیم میفرماید ما خاك سُم مرکبش
سرمهٔ دیده میسازیم، این معانی داعیهٔ حرکت او شد بجانب

کرمان در اوایل سنه ۵۷۱ خراجی از راه تون بیرون آمد وبه خبیص مقام ساخت چون غزرا از ورود او خبر شد صمصام وبلاق که امراء حشم ومطاع قبیله بودند بنفس خویش بخدمت او آمدند واورا مخصوص مزایای تفخیم ومحفوف عطایای تعظیم از خبیص بر داشته در میان حشم بردند وبدر بردسیر نزول فرمود اتابک خودرا در مغاک هلاك افکنده بود اوّل واجب تقدیم مناصحت دانست با امراء ومقدّمان حشم گفت شمارا ولایتی چون کرمان بدست افتاده اگر اساس جهانداری بر قاعدهٔ انصاف نهید وبطّیار راستی ستانید ودهید کار شما هر روز طراوت تزاید پذیرد وصاحب طرفان کرمان چون بینند که بساط امن گسترده است وقبح معاملات غز بکرلک عدل وعقل سترده همه بر جناح استقبال وقدم استعجال بخدمت مبادرت نمایند وعالم شوریده قرار گیرد وشمارا سری وسامانی روشن گردد ونشاء سعادات وفاتحهٔ خیرات آنست که با پادشاه وقت بسازید ومتّبع فرمان او کنید ومراضیٔ خاطر عاطر او بدست آرید این موعظه اگرچه نه گوشواری بود گوش غزرا پرداخته ونه شعاری بود قامت شقاوت ایشانرا دوخته حالی اتابکرا تصدیق کردند ووعدهٔ قبول داد

بیت

تو سرور دانی وسخن پیش تو باد * میگویم وسر بهرزه می جنبانی

ودر مصالحت ملك تورانشاه والتزام احکام طاعت وارتسام اطاعت خوض کردند وَهُدْنَةٌ عَلَى دَخَنٍ a قرار دادند که شش‌ماه ملك

a) Ms. دُخن .

در شهر باشد چون امارات رشد وصلاح وعلامات خیر وفلاح از
حشم معلوم شود در میان ایشان آید وچون اتابك محمّد با غز
پیوست کار امیر عمر نهی روی در تراجع نهاد وخود در جام
عمرش جرعهٔ زیادت نمانده بود نصیب خاك فنا شد ✿

گفتار در ذکر کشته شدن ملك تورانشاه بر دست ظافر محمّد
امیرك وبر تخت نشاندن محمّدشاه بن بهرامشاه

چون اتابك محمّد بکرمان باز آمد ظافر محمّد امیرك بوی پیوست
واین ظافر محمّد امیرك آنست که در خدمت ایبك بود وذکر
او سابق است واسلاف او خود داغ عبودیّت آن دولت داشتند
امّا اصل بد اورا برعایت حقوق نمیگذاشت اتابك از مشیز اورا
بنیابت خود در شهر فرستاد چون ظافر در شهر آمد دکّان فضول
بیاراست وبضایع اکاذیب بر طبق عرض نهاد وچون عرصهٔ ملك
از طبقات صدور وامرا خالی بود اوباشی دو سه در پیش افتاد
وحلّ وعقد وتولیت وعزل درون شهر بدست فرو گرفته ظافر
ایشانرا در آن کار قرایتی فاتحهٔ استحسان میخواند وایشان اِنْ
یکاد استعظام بروی میدمیدند ودر خفیّه بنای فتنهٔ معظّم
واساس حادثهٔ منکر می نهادند وملك تورانشاه بیچاره از آن
غافل، روز هرمز ماه تیر سنه ۵۷۲ خراجی موافق سنه ۵۷۹ هجری
علی الصباح ظافر با چند سرهنك وبطّال بدر حجرهٔ ملك شد
وبی رخصت واستجازه در سرای حرم آمد وتورانشاه خود رنجور
وبعلّت نقرس مبتلا حجاب حرمت بر داشت وبرقع حیا از رو بر
گرفت وآن مسکین رنجوررا پاره پاره کرد ومحمّدشاه بن
بهرامشاهرا از قلعه بزیر آورد وبر جای وی بنشاند وگردن

رفاعت بفراشت دیر وجه امتنان با اهل شهر میگفت که نیم
مردهٔ ظالم مکار غدّاررا بر داشتم وپادشاهی جوان‌بخت عادل
نشاندم، ومحمّد شاه با آنکه کودك بود واز مجلس قلعه بمجلس
سریر ملك رسیده بفراست اصالت وعرق سلطنت میدانست که
اقدام برآن کبیره نه حدّ ظافر بود وهر کس که مثل این جریمه
مستجاز داشته است از وخامت عاقبت آن جان نبرده است
وتبعهٔ آن حرکت مذموم وفعل میشوم در وی رسیده است چون
برین تجاسر روزی چند بر آمد وغز پردهٔ صلح دریده بود
وقواریر مواثیق بر دیوار نقض زده ومراسم مقاتلت از سر گرفته
روزی خبر دادند که فوجیٔ غز بر دو فرسنگی شهر میگذرد
ظافر از غایت غرور جانب حزم‌را مهمل گذاشت وبا تنی چند
معدود بتاختن غز شد محمّدشاه چون همیشه با معتمدان
وخواصّ جانداران خود قرعهٔ مشاورت دفع ظافر میگردانید،
درین روز یکی از خواصّ او علاء الدین سلیمان نام گفت ای
پادشاه دفع این غادر فاجررا روز به ازین بدست در نمی آید
چون ما از شهر بیرون رویم خداوند بفرماید که دروازهای
چهارگانهٔ شهر فرو بندند وکلید دروب وقلاع بخدمت او آورند
وخود با معتمدان ترك ودیلم بر باروی شهر نشینند من اورا ضربهٔ
زنم هرچه بادا باد، پادشاه گفت اگر این کار بر نیامد وخطا
افتد خلقی بسیار کشته شوند وجهانی در بلا افتد علاء الدین
سلیمان گفت هرگاه دروازها بسته باشد هر فتنه وواقعهٔ که
باشد در بیرون باشد اگر نعوذ بالله او خلاص یابد شما دروازها
فرو بندید واورا باز اندرون نگذارید پادشاه اورا دلداده گفت fol.100.

بسم الله با او بیرون شو وچون باز در شهر آید جزاء فعل ذمیم وسزاء عمل قبیح اورا در کنار وی نه تا عبرت دیگر متعدّیان وموعظهٔ دیگر بی ادبان شود، بر مقتضای فرمان علاء الدین سلیمان وموافقان همه منتهز فرصت بودند تا بر در دروازهٔ ماهان علاء الدین سلیمان نیزهٔ بر پشت ظافر زد که سنان جان ستانش از زیر پستان ظافر بیرون آمد ودیگر یاران مدد کرده اورا پاره پاره کردند، ودر شهر خواجهٔ بود که منصب وزارت برسم او بود وشخصی دیگر که اسم خازنی بردی ویا ظافر در قمار این جرأت هم دست بودند ودر غبار این ثُلف a هم پای در پس دیوار اختفا گریختند، محمّدشاه عیون تجسّس بر گماشت تا هر دورا باز جستند وبظافر ملحق ساخت، ودر شهر یکخواجهٔ محتشم مانده بود از خاندان مجد وشرف ودودمان جود وکرم اورا شرف الدین بن عزیز خواندندی پسر عزیز منشیٔ ممالک کرمان بود که ملك العلماء عهد بود وعالم علوم شریعت زیر خاتم خاطر او وکتایب نصرت تیغ در حمایت نوك قلم او وشرف الدین مسعود در مبدأ شباب طلعتی داشت مقبول وهیأتی مطبوع وجمالی فایق وذکاء باطن با حسن ظاهر لایق بیت

کافر چو دید غایت حسن رخ تو گفت

پاکا مصوّری که چنین صورت آفرید

اعباء شغل وزارت بقوّت عقل وفرط کفایت او منوط فرمودند واشغال لشکرکشی ولالابگی بمخلص الدین مسعود مربوط، ملکی

---

a) Ms.: ذلّف. Cmp. Lane s. v.

بی جمال ودیوانی بی منال ورعیّتی بی مال همه در تاریکی فتنه مشت
میزدند وبتحمّل واحتیال بر انتظار فرج روزی بشب می بردند
وقوام الدین زرندی وشرف الدین در تنافس وزارت یکدیگررا نرگس
بصر از حدیقهٔ حدقه بر می کشیدند تا کسوت وزارت از شرف
الدین خلع کردند ودر قوام الدین پوشید وترکان در استحیا
وابقا واهلاك وافناء هر کس که میخواستند بی زجر زاجری ومنع
مانعی تصرّف میکردند مجد الدین محمود پسر ناصح الدین بو
البرکاترا مگر در صرّهٔ ثروت در می دیدند اورا کشتند واسباب
خانه برد ومخلص الدین مسعود که اختصاص قربت واخلاص
خدمت پادشاه می نمود دور جور بوی رسید واورا هم پاره
کردند ومطبخ آخرت فرستاد ومشتی رعیّت بیچاره که از
بیدرمانی ونا ایمنیٔ راه وعدم کرایه در مضایق اضطرار مانده بودند
همه روز در شکنجهٔ مطالبت بودند وهمه شب بر دریچهٔ
پاسبانی ✿

گفتار در رفتن محمّدشاه بجانب بم وارادهٔ غدر کردن با سابق
علی وبهزیمت بگواشیر عود نمودن

چون در سنه ۵۷۳ خراجی موافق سنه ۵۸۰ هجری در بردسیر
قحطی عظیم حادث شد وآب بی نوائی بلب رسید وزیر قوام
الدین زرندی وترکان متّفق شدند وتقریر کردند که روزی چند fol.101
بجانب بم باید شد بمهمانیٔ سابق علی که سابق علی اگرچه
بر ولایت بم مستولیست آخر چون پادشاه وقت وصاحب حقّ
ولایت بوی رسد مراسم خدمت فرو نگذارد وحقّ نعمت ملك
بهرامشاهرا رعایت کند، برین تقریر عزم بم کردند وچون رسیدند

سابق علی بشاشت کریمانه نمود ودر موقف عبودیت بایستاد
ومجهود طاقت در میزبانی بذل کرد وپادشاهرا مفرد ولشکررا جدا
شرط انزال بجای آورد ومواجب همه معیّن ومبیّن گردانید چون
روزی چند در ریاض آن نعمت چریدند واحشاء پالودهرا بالوان
مطاعم وحلاوه وپالوده آلوده کردند بر مقتضای گرسنه چون سیر
شود رگ فضول دروی بجنبد وفرموده نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْكَرِيمِ اذَا
أَجَاعَ وَمِنَ اللَّئِيمِ اذَا شَبِعَ ترکان غدّار مکّار خونخوار تا بکار
سفّاک بی باک نا پاک هتّاک چون رواج کار سابق وگرمیٔ بازار دولت
او دیدند شهری ساکن ورعیّتی ایمن حضرتی پر خواجگان معتبر
وحشمی در طاعت یکسر وبازاری بانواع نعم آراسته وخطّهٔ پر
مال وخواسته وتصاریف دهر از حومهٔ او بر خاسته وکاری مستقیم
وامّتی در نعیم مقیم عرق حسد در آن طایفه بد کردار در کار
آمد وبا هم گفتند چرا باید که دار الملك بردسیر که مرکز سریر
سلطنت وصدف گوهر مملکت است بدان صفت بصنوف قحط
وبلا مبتلی باشد وبم که ربودهٔ دزدی ودزدیدهٔ سرهنگی باشد
بربن نسق بفنون خصب ونعمت متحلّی بیت

آری چو تورا سوخته باشد خرمن
خواهی که بود سوخته هم خرمن من

کنگاج کردند واتّفاق نمود که سابقرا در قبض آرند وهلاك
کنند وولایت فرو گیرند وسابق علی هر بامداد بخدمت ملك
می پیوست ودر موکب او بصحرا میشد واینمعنی بخاطر او
نمیگذشت ترکان این مواضعت بسمع پادشاه رسانیدند وتقریر
کردند که صلاح حال وفراغ بال تو بدین دستبازی متعلّق

است وولایتی معمور باز دست افتد وبدین حرکت غز مالیده
شود ودر دایرهٔ طاعت آید وملك از سر کودکی وی برگی اگر
این صنعت با پدر او میکردند راضی بود گفت فردا چون
بخدمت آید وبصحرا رویم کاررا باشید، سابق بامداد علی
الصباح بر قاعده بخدمت ملك پیوست وروی بصحرا نهاد
محمّد علمدار که معمور ایادیٔ سابق سابق بود وسرمست مکارم
لاحق او بر خلاف معتاد با سابق گفت که امروز بصحرا چه
کار داری خدمت ملك کردی وحکم بندگی بجای آوردی باز
باید گشت، سابق بکمال کیاستی که داشت نقش تدبیر
وصورت تقریر ایشان تصویر کرد وبا ترکان گفت مرکوبم خوش نمیرود
فرستادم تا خنك راهوار بیاورند امیران وترکان بروند که من بر
اثر می آیم وباز گردید وبا قلعه شد چون سابق فوت شد
fol.102. پسرشرا نصرت الدین حبش وربیب اورا شمس الدین طهماسب
گرفتند وکاری مهیّا ونعمتی مهنّا وهواء ضیافتی سازگار وآب
لطافتی خوشگوار در سر این مکر شنیع وغدر فظیع کردند
وسرهنگان غلبه نمودند وملك وترکان بتك پای از آن ورطه خودرا
بیرون افکندند وبنگاه وچند زن مطربه که در خدمت ملك
بودند وجمعی تازیك‌را گذاشته گرسنه ببم شده بودند گرسنه
وبرهنه باز بردسیر آمدند وپسر وربیب سابق با خود آوردند
بگرو تازیکان وزنان که مانده بودند چون روزی چند بر
آمد نصرة وطهماسب‌را باز دادند وتازیکان وزنان مطربه‌را باز
گرفتند ❁

گفتار در بردن سابق علی مبارکشاه‌را که یکی از ملك زادگان سلجوقی بود از گواشیر ببم

مقرئی بود از بردسیر که در سرای خاتون رکنی تعلیم اولاد غلامان کردی ودر وقت فترات ببم افتاده بود ودر خدمت سابق حاضر میشد وآیتی میخواند بعد ازین حادثه با سابق گفت وجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا a من لعبی میدانم که بدان جواب محمّدشاه باز توان داد وانواع مکافات بر دل او نهاد در گواشیر پادشاه‌زادهٔ هست از اقارب محمّدشاه برادرزادهٔ خاتون است ومن معلّم او بوده ام اورا میل کشیده اند امّا ستارهٔ بصرش در برج مقلة مستقیم است وتکاحیل قوّت باصرهٔ اورا ضرری نرسانده اگر میخواهی که ترا از آل سلجوق شاهی باشد من اورا سهل اینجا توانم آورد واین خدمت از دست من بر خیزد، سابق‌را این سخن موافق آمد وگفت تصمیم عزم از تو وترتیب اسباب راه بر من هرگه که روی چهارپای وآنچه بکار آید مصحوب تو بفرستیم، مقری اسباب آن حاصل کرد وببردسیر آمد چون معلّم آن پسر بود ودر خانهٔ او حجاب نه این حکایت در باطن کودك متمکّن کرد ودرجهٔ پادشاهی وفرماندهی در سمع وی افکند کودك دعوت اورا اجابت کرد ودو سه فصول طلب ومکررا تسویل کرد ویك روز بیگاه آن کودك‌را لباس زنان در بوشید واز در دروازه بیرون آورد وچهارپای آسوده در ربض بسته داشت شب‌را ببم رسیدند، سابق شرایط اعزاز بجای آورد واورا در شهر دار الملك

---

a) Comp. le Coran, chap. 42, 38.

راست کرد واسباب پادشاهی از چتر وعلم ونوبت وسلاح کش همه
ساخت ودختر خویش‌را بحبالهٔ وی در آورد ومبارکشاه بعد از
مقاسات قحط گواشیر ومحاصرات متّصل پادشاهی شد با سوار
وپیاده وچتر وعلم وخیل وحشم امّا جائی که نظر عنایت الهی
نباشد سعی مخلوق چه اثر کند چون اورا لطف مشیّت ربّانی
وقوّت سعادت آسمانی یار نبود، هم در آن مدّت هلال رایت ملک
دینار از افق خراسان طالع شد وبنرماشیر رسید سابق علی
همّت بر خدمت وی مقصور گردانید وصیانت خانه‌را نزد غز
مقدم اورا استقبال نمود مبارکشاه ازین معنی دل شکسته شد fol.108.
وبا خود گفت که سابق ازین پادشاه بترسید وخان ومان فدای
نفس خویش میکند اگر ملک دینار اورا مواخذت فرماید که
پادشاه‌زاده که مقیم شهر است بیرون میباید فرستاد سابق‌را
کجا غمّ من گرفته باشد لا بدّ مرا وقایهٔ عرض خویش کند اقسام
این خیالات بر سقف دماغ نفس کرد واز سابق بگریخت سابق
ازین معنی ملول شد وتفحّص فرموده اورا باز دست آورد ومراعات
کرد ومبارکشاه پرده از چهرهٔ خیال خویش بر داشت وسرّ
استشعار معلوم سابق گردانید سابق گفت معاذ الله این چه
اندیشه است تو مرا بجای فرزندی ومن جگرگوشهٔ خویش در
حکم تو کرده ام وبدست تو داده این غدر نمیمرا بکدام
مذهب مستجاز دارم چون ملک دینار بر خاست a وکودک از
ان خوف ایمن شد بتازگی آغاز حرکتی چند نهاد نه ملایم

---

a) Ms. خواست.

عرق سلطنت وشرف حسب وسابقه‌را از اهتمامی که در کار او
بود ندامت دامن دل گرفت وچون چند روزی بر آمد دیگر
باره بگریخت سایق فرمود تا به تجسّس کردند واورا بدست آورد
پس باوی گفت ای کودك آنچه من میخواهم ارادت الهی بر
خلاف آنست من میخواهم که ترا پادشاهی سازم وحقّ تعالی ترا
این سعادت ننهاده است اگر ازین منزل ملولی واز من سیری
جهان فراخست وراه گشاده من ترا از حرکت بر مراد خود
مانع نمیباشم پای دختم از بند گشاده کن وهر جا
خواهی رو
بیت

اکنون که ترا رخت وفا در بنه نه * سیری زمن ومن بتو هم گرسنه نه

کودك طلاق دختر داد وکرمانرا وداع کرد وروی بجانب سیستان
نهاد واز آنجا بخدمت سلاطین غور پیوست واورا در غور نانپارهٔ
دادند وهم آنجا تا عمری داشت مقیم بود ۞

گفتار در بیرون آمدن اتابك محمّد از میان غز وبقلعهٔ ریقان
رفتن واز آنجا بخبیص توجّه کردن واز خبیص بگواشیر شدن

چون اتابك محمد دو سال در مطمورهٔ صحبت غز صبر کرد واثر
نصایح ومواعظ هیچ ظاهر نمیشد وقومیرا مشاهده کرد که اعلام
اسلام نگونسار کرده اند ونهال مردمی ومروّت از بیخ بر آورده
نه ایشانرا *a* خواصّ عالم انسانی ونه برگ رعایت حقوق مسلمانی
اراقت خون مردم مسلمان واجب‌تر دارند از سنّت قربان چند
پادشاه‌را از بطانهٔ خویش بدوزخ فرستاده وچند شهر معظّم‌را
کلانه کرده آیت وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا *b* طراز دولت ایشانست

a) Suppléez: به التفات. *b*) Cmp. le Coran, chap. 18, 19.

ورمز نُنْتُمْ قَوْمًا بُوراً *a* سر خاتمت ایشان بر سنّت فَفَرَتْ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ *b* بر در ریقان خودرا از قلزم هلاك وگرداب وحشت مصاحبت ومرافقت ایشان در زورق خلاص وسفینهٔ نجات افکند ودر حصار ریقان شد چون غز از در ریقان بر خاست براه بیابان در خبیص پای باز کرد سوار وپیادهٔ شهر چون از رسیدن اتابك به خبیص با خبر شدند قفص حبس بشکستند واز مضایق قحط بیرون جستند وروی به خبیص نهاد چون شهر fol 104. خالی شد وپهلوی شوکت اتابك قوی طریقی بیرون از صلح وساختن نماند خواجه جمال گریدی که از گرید *c* طبس بود ومردی کریم منعم از شهر بردسیر برسالت نزد اتابك محمّد به خبیص فرستادند وملك واتابك تذکّر عهد قدیم کردند وبتازگی نطاق وفاق بتاکید میثاق بر میان جان بستند واتابك در شهور سنه ۵۷۴ خراجی موافق با سنه ۵۸۱ هلالی با جمعی که بوی پیوسته بودند در شهر آمد واگرچه در شهر افت قحط وغلا بمخافت هلك وفنا موصول بود بطلوع هلال رایت اتابکی تباشیر صبح صلاح روی نمود وتقاتل وتخاصم از میان بر خاست وبر مدافعت غز یکدل ویکدم شدند، درین اثنا خبر بیرون آمدن ملك دینار *d* از بیابان کوبنان ورفتن او بجانب راور تا به خبیص رود بر عزم نرماشیر ولحاق به حشم غز ببردسیر رسید سوار وپیادهٔ شهر جمع شدند قریب سیصد نفر وبه خبیص شد بر آنکه

a) Ibid. 48, 12. *b*) Ibid. 26, 20. *c*) Ce nom se trouve écrit chez Istakhri, ed. de Goeje et ailleurs کری (کرین). Cmp. les variantes p. ۲۷۳, note *h*. *d*) Le ms. ajoute: غز.

مانع مرور او باشند وبا او هشتاد سوار بود همه خسته وماندة
چون مسافت نزدیك شد از جهت صیت مردئ ملك دینار كه
در جهان شایع بود حشم کرمان‌را دل مضاربت وطاقت محاربت
او نبود متعرّض او نتوانستند شد چون ملك دینار بنرماشیر
رسید چنانكه در خاتمه بتفصیل تحریر خواهد یافت وغز باوی
پیوست بدر بردسیر آمد وخواجه جمال گریدی در وقتی كه از
گواشیر برسالت نزد اتابك محمّد به خبیص شد چون اتابك
مردی بود سهل جانب كم غور وپیوسته محتاج مشیری ومدبّری
ودر حبال رخا واستقامت ناصر الدین كمال كه خواجه
وكدخدای او بود بسر می‌برد ودرین حالت غایب بود چون
خواجه جمال‌را دید ودرستی وچستیٔ او استصحاب اورا غنیمتی
تمام وفوزی شگرف شمرد ودر خدمت خویش اورا مكانی مكین
داد وخواجه جمال اگرچه بسیار گفتی اما همه سخن حقّ گفتی
واورا بر محال صبر نماندی ودروغ نگفتی ونتوانستی شنید وخیانت
نكردی وخاینان‌را دشمن داشتی وسخن حقّ از هیچ پادشاه
باز نگرفتی چون اتابك‌را دید كه يَخْلِطُ ٱلْمَاشَ بِٱلـدُرِّ *a* وتمشیت
امور معاش نه بر وجه صواب میفرمود اتابك‌را ارشاد میكرد واشارات
او نافع می آمد شغف اتابك بوجود او زیادت می شد چون
لشكر باتابك پیوست واز خبیص اورا بشهر گواشیر بردند خواجه
جمال‌را با خود ببرد وسلمان سرای او شد ومصالح احوال او
رعایت میكرد ووقت وقت بر عادت بسیار گوئی نفسی از ذكر

a) Le ms. répète le mot ماش sans l'article.

مساوئ ناصر الدین کمال بر می اورد ومیگفت اگر ترا مدبّری
کافی وکدخدای راستگوی بودی هرگز ترا این وقایع پیش نیامدی
وناصر الدین کمال در کوبنان بود اتابك اورا استدعا فرمود چون
حاضر آمد خدّام اتابك کلمات خواجه جمال نقل کردند نهال
fol.105. حقد جمال در جان ودل جای گرفت وبازعاج جمال با قبض
وقتل او جان بر میان بست خواجه جمال امارات خلاف
مشاهده کرد واتابك‌را بناصر الدین باز گذاشت وبکوبنان شد
چون ملك دینار با حشم غز بدر بردسیر رسید خواجه جمال
قصد حضرت او نمود وبخدمت آمد وملك اورا منصب نیابت
ووکیلدری داد واو حصار زرندرا عمارت کرد وخود بدانجا
نشست ، وملك دینار چون ارتفاع سور وغور خندق واستحکام
قلاع بردسیر بدید دانست که تسخیر شهر بردسیر بگشودن
حصون اطراف تیسیر می پذیرد از در بردسیر بر خاست
وبجانب خبیص شد واز آنجا براور ۞

گفتار در ذکر رفتن ملك محمّدشاه بحضرت عراق وفوت اتابك
محمّد در بردسیر ومایوس باز آمدن محمّدشاه وبیم شدن واز
آنجا بسیستان وخوارزم وغور وانقطاع دولت سلجوقیان
در کرمان

چون ملك دینار از در بردسیر بر خاسته بجانب خبیص شد
امرا وصدور شهر که یرقان جوع وخفقان خوف بر ایشان غالب
بود وهواء جلای وطن خیره محمّدشاه‌را تصویر کردند که تو
پادشاهی جوان‌بخت بهر حضرت که رسی بر حسب التماس حکم
امداد واسعاد مبذول دارند تا آن کودك‌را از گناه جاه بر گرفتند

ودر چاه راه افکنند با آنکه غز در کرمان توغّل نمود ملك تورانشاه
واتابك محمّد بعراق می نبشتند وقصّهٔ استعانت بر میداشتند
واز حال ضعیف وبیچارگیٔ خویش وتغلّب خصم انها ببارگاه
اتابك پهلوان ودیگر پادشاهان میکردند وتذکیر شواجر رحم
واجب میداشتند هیچ کس از آن حضرت لبّیك اجابتی نگفت
واندیشهٔ اعانت واغاثتی نکرد واگر جوابی می نبشتند مشتمل
بود بر تمهید عذری وتقدیم وعدهٔ تا در شهر بطریق هزل واستهزا
می گفتند لشکر بکندثان رسید ومحمّدشاه چون طراز طیلسان
احوال خویش نقش نا مرادی می‌دید در ماه شعبان سنه ۵۸۲
هجری عزم عراق کرد وجماهیر مشاهیر کرمان چون حاکم ولایت
قاضی قوام الدین ومجیر الدین مستوفی وغیرهما خودرا بر فتراك
او بستند واورا بدرقه ساختند واز زندان موحش کرمان رستند
وروی بجانب یزد وعراق نهاد واتابك محمّد در شهر ماند با
جمعی سوار وپیاده وکس بر سرّ سینهٔ او مطّلع نه که سر محاصره
ومکابره دارد با ملك دینار یا در مصالحت وموافقت خواهد زد،
چون تقدیر دیگری‌را کار میساخت واسباب بختیاری می
پرداخت هشتم ماه رمضان سنه ۵۸۲ هجری بی حلول علّتی
ظاهر ووقوع سقمی مخوف اتابك محمّد روزی دو سه چون مبهوتی
بود پس از ذروهٔ حشمة بحفرهٔ وحدت انتقال کرد ودر کرمان
برفتن ملك وخفتن اتابك روزگار ملکت‌را ختم کردند وسرای
امارت‌را در بر آوردند ولوای شهریاری بخاك افکندند ودفاتر
بزرگواری بآب دادند ناصر الدین کمال خزانه وبنهٔ اتابك محمّد fol.106.
بر داشت وبعراق بخدمت محمّدشاه شد وکار شهر بکلّی مضطرب

ومنقلب شد مشتی رعیّت عاجز بیچاره مانند وجمعی سپاهی
از ترک ودیلم وسرهنگ شیطان غرور باد تسویل وتضلیل در ایشان
در دمید که تا ملک بامداد رسد ضبط این حصار توان کرد
وترکی نادان سینهٔ تقدّم بفراشت ی استظهاری وذخیره مُتَوَکّلِینَ
عَلَی زَادِ ٱلْحَاجِیجِ ونیّت بر محاصرت وهمّت بر مخالفت غز مقصور
گردانید وچون بهار در آمد ملک دینار بدر بردسیر آمد
وچنانچه در خاتمه مشروح محرّر میگردد بعد از مجادله بمصالحه
شهر تسلیم کردند وچون محمّدشاه از شهر بیرون شد بدر حصار
زرند آمد وجنگ در پیوست چند مرد از آن او سرتیزی
نمودند ودر خندق حصار شدند همهرا هلاك ومجروح کردند پس
خواجه جمال اورا نزلی فرستاد وگفت ای ملک ترا این ساعت
ضعفی هست واز استخلاص کلاتهٔ عاجزی وپادشاهی قاهر با سپاهی
غالب در کرمان آمد باوی ساختن ووصلتی در خواستن ودر
طرفی از اطراف کرمان بودن مفیدتر ازین سفر پر گزاف وقطع
مسافت دراز مدّت ده سال برادر پدرت می نبشت وفریاد
الغیاث میکرد وبزبان شفاعت وفرط ضراعت مددی میخواست
التفاتی نرفت این سعی ضایعست ومقاساة هاجرتی نه نافع اگر
ملک سخن من می شنود من بحکم وساطت قدم خدمت در
میان نهم واین کار باتمام *a*، محمّدشاهرا سمع قبول مساعدت
نکرد وروی براه نهاد چون بعراق رسید اورا حوالت مدد بفارس
کردند وچند فرزند اتابك زنگیرا که بر سبیل نوا در حضرت

---

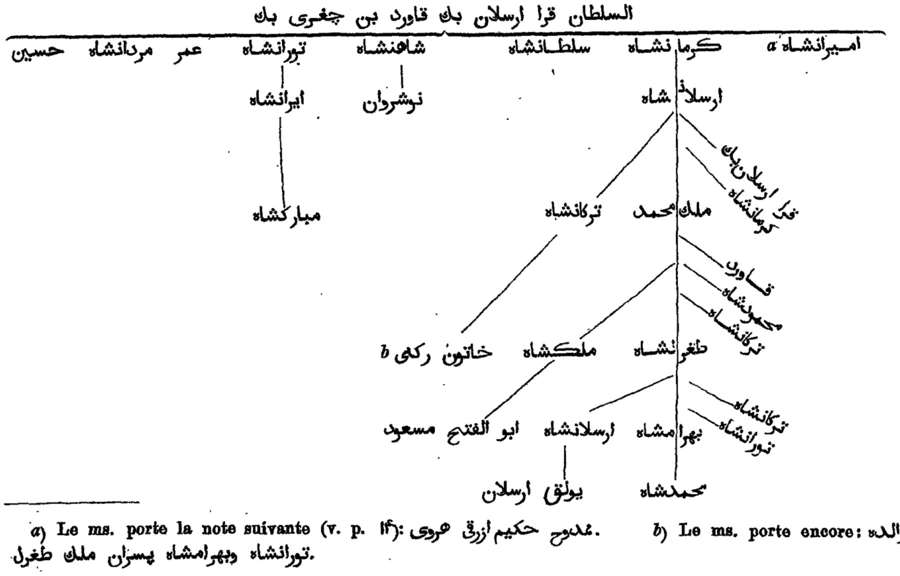
a) Suppléez: رسانم.

بودند اکرام جانب محمّدشاهرا در صحبت او باز خانه فرستادند
واز امراء عراق عزّ الدین قبه وبوزقش شمله‌کش در خدمت او
روانه کردند تا اتابك تکله بن زنگی لشکر خویش اضافت کند
واورا باز خانه رسانند، اتابك تکله پادشاهی بود قانع وحُبّ
سلامت بروی غالب واگر اورا برگ محاکات اوباش ومبارات هر دزد
وقلّاش بودی این تهوّر خود بنمودی وملك کرمان فرو گرفتی
چون خودرا نکرد در اعانت وامداد واقامت مراسم انجاد
محمّدشاه نیز تقاعد نمود وبحکم تجاور دیار وتلاصق بلاد در
قرب گرفت غز شد، ودر عراق نیز میان سلطان طغرل واتابك
قزل ارسلان غبار وحشتی حادث شد امیر دوگانهٔ عراقی آن
حالترا اغتنام نمودند وروی باز عراق نهاد ومحمّدشاه با حشم
وحواشیٔ خویش روزی چند در فارس ماند پس چون مقام او از
توقّع مددی وفایدهٔ وحصول غرضی خالی بود روی باز حدود
کرمان نهاد وقصد جانب بم کرد چه ملك دینار در شهر
بردسیر آمده بود واتباع واشیاع او در حیّز تفرّق افتادند بعضی
در فارس از متابعت او انحیاز نمودند وبعضی باز دار الملك بردسیر fol.107.
آمد وفوجی در خدمت او ببم رسید باز آمدم وغمانت باز آوردم
سابق علی چون محمّدشاهرا دید بر در هر نا اهلی ایستاده ودست
سؤال پیش هر دونی دراز کرده وبیحاصل باز در او آمده اورا رعایت
حقوق نعمت پدر او سلسلهٔ رقّت بجنبانید والتفات خاطر
باحوال سابق نکرد چه ذِکْرُ ٱلوَحْشَةِ نِصْفُ ٱلوَحْشَةِ واین نوبت
در مراسم خدمت ولوازم طاعت بیفزود ودختر خویشرا در حکم
او کرد وششماهی بر فراش راحت بیاسود پس چون وجود او در

بم سبب خرابئ ولایت واستیصال سابق خواست شد سابق
اورا ودختر خودرا در خدمت او بجانب سیستان گسیل فرمود
ومحمّدشاه از سیستان نشاط حضرت خوارزم فرمود وخوارزمشاه
تکش در توقیر واحترام او مبالغت فرمود ودر بارگاه قدس
ومجالس انس اورا زیر دست فرزندان خویش می نشاند ووعدهٔ
قرب اعانت وسرعت اغاثت میداد وخوارزمشاهرا محبّتی به دلی
وموّدتی نه تکلّفی با محمّدشاه بیفتاد ودر کار امداد واعانت او
گرم ایستاد ٭ از کسان محمّدشاه در ابطال آن قاعده سعی کردند
وعقیدت او فاسد کردانید پس چون بر ساحل محیط کرم
تشنه روزی چند صبر کرد واثر شفاء عارضه ندید جهاز تکسّر
بر آن حضرت کرد وعنان عزیمت بر صوب غور وغزنین گردانید
ودر خدمت سلطان شهاب الدین مقاسات سباحت دریاهاء
ژرف وصعود کوهها‌ء پر برف ومسافت دراز وسفرهاء جان گداز
کرد تا حقّهٔ قالبش از گوهر روح خالی شد وتخم قاورد بیکبارگی
بر افتاد سپهر جادوکار ازین دستبازیها بسیار داند وروزگار
مشعبد ازین چربدستیها بیشمار دارد پس خیل وخول محمّدشاه
بعضی در خراسان باز ایستادند وبرخی باز کرمان آمد واین خاتمهٔ
دولت آل سلجوق است در کرمان، وچون ذکر اولاد واحفاد قاورد
در ذیل این مقالت وعده شده *a* ٭

---

a) L'auteur n'ayant pas cru nécessaire d'achever la phrase, le lecteur y suppléera de soi-même. Dans le tableau suivant manque le nom de Selgouqchâh, fils d'Arslânchâh sur lequel on peut comparer les passages indiqués dans l'index des noms propres.



a) Le ms. porte la note suivante (v. p. ۱۴): ممدوح حکیم ازرقی هروی.

b) Le ms. porte encore: والده تورانشاه وبهرامشاه پسران ملك طغرل.

خاتمه

در ذکر پادشاهی ملک دینار واولاد او در کرمان وجمعی دیگر بر سبیل اجمال تا زمان طلوع رایت قتلغ سلطان براق حاجب

گفتار در رسیدن ملک دینار بولایت کرمان

ملک دینار بیست ودویم رمضان سنه ۵۸۱ هجری از راه بیابان کوبنان برستاق کوبنان بدیه آویز سر بیابان نزول فرمود با جمعی اندک واز راه بیابان بجانب راور شد تا به خبیص رود بسر عزم نرماشیر وچون خبر ورود او ببردسیر رسید سوار وپیادهٔ شهر جمع کردند قرب سیصد مرد وبه خبیص شدند بعزم آنکه مانع مرور او باشند چون مسافت نزدیک شد حشم کرمانرا طاقت مقاومت با ملک نبود با آنکه در خدمت او هشتاد سوار بیش نبود همه کشتهٔ سفر وخستهٔ بیابان وحشم کرمان اضعاف آن عدد همه آسوده چون حقّ تعالی اورا کاری نهاده بود تعرّض او ممکن نشد وبسلامت اورا بمقصد رسانید چون از خطر خبیص ببیرون شد خودرا بملک کرمان تهنیت کرد وگفت اینجا منزل لگام‌گیر بود چون بعافیت رستیم کرمانرا بردیم ودر عهد ملک خود از روز وصول به خبیص از توقیعات وتملیکات محمّدشاه نمیراند ومیگفت پادشاه کرمان از آن روز باز منم وملک دینار را با وفور شجاعت وشهامت ومردی که صیت بسالت او در جهان شایع بود عقلی کامل بود وعدّتی شامل ورأیی بمنهاج طریق پادشاهی بینا وذهنی بتصرّف در وجوه کدخدائی دانا، در مدّت هشت سال که عهد ملک او بود مرهم راحتی بر جراحت دلها نهاد ورایحهٔ

رفاهیّتی بمشام اهل کرمان رسید وبعد از چدی مدفع خصبی مفرط روی نمود وهرگز در بردسیر چهار صد من گندم بدیناری نبوده است مگر در عهد او ودر بم هفتصد من ودر جیرفت هزار من وشمایل حمیده وخصایل پسندیدهٔ او در اثنا وشرح ایّام ملك او مفصّل معلوم گردد القصه چون از مهلکهٔ خبیص بیرون جست وبنرماشیر نزول فرمود سابق علی که والیٔ بم بود بقدم طاعت پیش رفت ودر موقف متابعت بایستاد وجلاب اخلاص در قدح اختصاص بر دست وفاق بمذاق آن پادشاه باستحقاق رسانید وچند امیر غز چون عزّ الدین زکریّا وغیره در خدمت سابق بودند وقرب دویست سیصد مرد غز در بند وزندان چه سابق سال پیش هفتصد مرد غز در قبض آورده بود وتفاریق اکثررا بدوزخ فرستاد وامیر زکریّا ودیگر امرا باختیار خویش بوی پیوسته چون سنه ۵۸۲ هلالی در آمد عزم بردسیر کرد وحشم غز را از جیرفت استدعا فرموده براه بم بیرون آمدند واز دو سردار حشم صمصام بسنجن سجّین شده بود بلاق با حشم در منزل نی بید بخدمت ملک پیوست وبدر بردسیر آمد وکار شهر از رسیدن ملك اگرچه دشوار بود دشوارتر شد ورشتهٔ بلا دوتا وملك دینار از پس پردهٔ رجولیّت لعبهاء کوشش بیرون می آورد که اهل شهررا غریب مینمود وامثال آن مشاهده نکرده بودند ✿ fol.109.

گفتار در آمدن خواجه جمال گریدی از کوبنان بخدمت ملك دینار

خواجه جمال گریدی که ذکر او در آمدن اتابك محمّد از

خبیص بکرمان شده چون بوسیلهٔ منافست ومناقشت ومنازعت ناصر الدین کمال کدخدای اتابک محمّد از خدمت اتابک مهاجرت کرده بکوبنان شد آنجا می بود تا خبر آمدن ملک دینار بدر بردسیر استماع نمود عزم خدمت ملک کرد وبوی پیوست ملک اورا منصب نیابت ووکیلدری ارزانی داشت وبازوی ملک دینار بوروُد او قوی شد ورایهاء سودمند زد وتدبیرهاء صایب پیش او نهاد واز جملهٔ رایهای صایب او یکی آن بود که حصار زرند عمارت کرد ومقام خویش آنجا برد وغلّهٔ که دید ذخیره کرد وراه خراسان وبزد وعراق که بردسیررا گشاده بود بسته شد ومقصد تجارت دار الملك با زرند افتاد اهل شهر بردسیررا هیچ لقمهٔ ازین گلوگیرتر نیامد واعیان شهر روی بزرند نهادند چه خواجه جمال در کرمان بسیار مقام کرده بود ومردم علامت مروّت وخلق فتوّت ودستگیری واعانت او می دانستند واو در حصار زرند خوان کرم نهاد ودست سخا گشاد وهر کس که بوی رسید اورا غریق انعام ورهین اکرام خویش میکردانید وغلّهٔ بر پشت چهارپای خویش بخانهٔ او میفرستاد وچون ملک دینار از در بردسیر بر خاست وروی بگشودن اطراف نهاد ومحمّدشاه از بردسیر عزم عراق فرمود بدر حصار زرند آمد وجنگ در پیوست چند مرد از آن او سرتیزی نموده در خندق حصار شدند همرا هلاك ومجروح کردند پس خواجه جمال اورا نزلی بیرون فرستاد ومحمّدشاهرا نصیحت نمود که با ملک دینار مصالحه نماید وبطرفی از اطراف کرمان راضی شود محمّدشاهرا توفیق قبول مساعدت نکرد وروی براه نهاد کار حصار زرند

ازینمعنی بالا گرفت وملک دینارراما یهٔ اعتماد بر جمال وقوّت اعتضاد بمخالصت او یکی هزار شد، دیگر سال خود شهر بردسیر مسلّم کرد وملک دینار تیسیر آن فتح از یمن تدبیر وحسن هدایت خواجه جمال دانست وحقیقت چنان بود چه مردم کرمان بوجود خواجه جمال کمال احتشام ورونق قبول او در خدمت ملک دینار مستظهر شدند واگر خواجه جمال ووزیر قوام الدین مسعود در خدمت ملک دینار نبودی اورا کار کرمان زود مهیا نشدی ✿

گفتار در ذکر نزول ملک دینار بدر بردسیر وترک محاصرهٔ شهر کردن وروی بفتح خبیص واطراف آوردن

چون ملک دینار بدر بردسیر رسید وحصانت اطراف ومتانت سور وغور خندق واقدام سوار وپیادهٔ شهر دید دانست که استخلاص آن در حدّ طاقت بشر نیست بل استفتاح آن بضبط اطراف وگشادن حصارها ونواحی میسّر گردد مصراع

fol.110. کمین خار یکسان یکان توان کند زپا

لا جرم حشمرا براه زرند باستخلاص حصار راور فرستاد وخود با فوجی بدر خبیص شد امیر رکن الدین عثمان برادر اتابک محمّد در خبیص بود روزی دو سه تجلّد نمود وشهر از تعرّض ملک دینار نگاه داشت شبی چند سرهنگ بر دیوار خبیص آمدند وشهررا فرو گرفتند ونهبی وغارتی نکرد وامیر رکن الدین عثمان‌را عزیز ومکرّم باخود بجانب راور برد ودر راور دو حصارست یکی سهل المرام گشاده شد وآن دیگر قلعهٔ محکم است وچند سرهنگ جلد از آن اتابک یزد در آن قلعه بودند در اثناء محاربت تیری

از قلعه بر روی ملك دینار آمد وبر عقب آن زخم حصار گشاده شد، یکی از فضلاء کرمان حاضر بود این دو بیتی بگفت رباعیه

تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه
آمد بنظارهٔ رخ فرخ شاه
واورد کلید قلعه وپیش کشید
شکرانهٔ بوسهٔ که زد بر رخ شاه

ملك بعد از فتح سرهنگان‌را تسکین فرمود واز سختی ونرمی گمان استعلام کرد پس اورا ودیگر سرهنگان‌را بدرقه داد وباز یزد فرستاد وکوبنان اگرچه در دست اتابك یزد بود اما آن خطّه‌را والئ عاقل فاضل زاهد صاحب رای بود از اهل ولایت وخاندان روّساء ومقدّمان قدیم اورا مجاهد الدین محمّد کُرد گفتندی تا ملك دینار نرسیده بود حومهٔ ولایت خودرا بحسن تدبیر ولشکررا باصابت رای محفوظ ومضبوط میداشت وهر سال خدمتی ظاهر بغز میفرستاد در سر رشوه بامیر سیف الدین الب ارسلان که مطاع حشم بود ازینجهت غز در کوبنان هیچ خرابی نکرد وچون خوارزمشاه تاختن بسر ملك دینار آورد اورا از حدود گرگان بتاخت مجاهد بنور فراست خاتمهٔ احوال تقریر وتصویر کرد وهمیشه ملك دینار بکرمان آید مردم می گفتند او در نیشاپور متمکّن شد وداماد ملك طغانشاه است کی هواء کرمان کند گفت اگر عمر بود ملك دینارا بر تخت دار الملك بینید وخود در مقام ملك دینار بگرگان قاصد خویش دو کرّت بخدمت او فرستاده بود ومعاقد معرفت موکّد کردانیده چون اتّفاق وصول رایت ملك دینار افتاد بحدود کوبنان مجاهد بجوار

حقّ پیوست واورا پدری پیر وچند پسر مانده بود. ملك دینار بر وفات او توجّع نمود وپیوسته میفرمود که در کرمان جز او عاقلی نبوده است از مسافت سیصد فرسنگ با من مبانیٔ مودّت محکم میکرد ودیگر مقدّمان کرمان [چون] من بدر خانه آمده ام وتیغ خلاف باز دوش نهاده سپر حماقت در روی کشیده اند، پدر مجاهد نصیر الدین کُرد پیری عزیز جهاندیده بود ولایت کوبنان مسلّم داشت وخدمت وپیشکش فرستاد وخطبه بنام[a] ملك دینار کرد وپیغام داد که بیت

دیر است که ما چشم بره میداریم

دیدار ترا راه نگه میداریم

ملك از راور عزم جیرفت واز کوبنان تنکّب نمود ✿

گفتار در ذکر آمدن ملك دینار بدر بردسیر وفتح دار الملك خطبهٔ خاتون کرمانی صبیّهٔ ملك طغرل وفوت وزیر قوام الدین مسعود ورجوع وزارت بخواجه جمال

fol. 111.

چون موسم اعتدال لیل ونهار وجهان آرای بهار در آمد وبر بساط غبرا سندس خضرا گستردند وخاك امرد عذار سبز کرد ملك دینار براه قلعهٔ در آشوب بیرون آمد وآن قلعهرا مستخلص کردانید وروی بدر بردسیر نهاد جوقی سپاهی که در شهر بودند اگرچه در عدد ایشان قلّتی بود همه مردان کاردیده وترکان بر گزیده بودند ودرین بیست سال درع مجادلت از پشت نگشاده تیغ مقاتلت از مشت ننهاده این نوبت بناء جنگی نهادند

---

a) Ms. بزملم.

که نه از رستم مذکور بود ونه از بیژن مأثور اما بیت

چو بیدولتی تخم دانش مکار * چو دولت بود نیست کوشش بکار

ملك دینار چون دید که روز تهاون ووقت تکاسل نیست بنفس خویش معانق جدال ومباشر اهوال قتال می بود ودر مخاوف حروب ومضایق دروب توغّل مینمود چون چند روز برین نسق بگذشت مرد شهر اکثر هلاك شدند وباقی مجروح وکار بر مردم تنگ آوازهٔ صلح بر آوردند وبر آن مقرّر شد که ملك از در شهر بر خیزد تا جماعتی که از سوابق جرایم وسوالف مخالف مستشعرند سر خویش گیرند وجلاء وطن کنند ملك روزی چند معدود بر خاست پس اوّل رجب سنه ۵۸۳ هجری عنان باز در شهر گردانید روز آدینه پنجم ماه رجب علما واٸمّه واکابر شهر ببیرون شدند وکلیدهاء شهر وقلاع پیش وی بردند، واز بدایع حیل وکاردانیٔ ملك دینار یکی آن بود که چون شهر تسلیم افتاد وخول ملك را اختیار روز میفرمودند ودر آن باب خوض میکردند یکی از گوشهٔ با وزیر قوام الدین مسعود گفت که برات فلان محلّ رجعت کرد عوض آن بر راور میخواهند ملك چون این سخن بشنید پرسید که این چه حکایتست وزیر قصّه باز گفت ملك فرمود زنهار یکمن غلّه برات بر راور منویسید که نان این جماعت ائمّه وبزرگان از آنجا میباشد وآن غلّه جهة ایشان گذاشته ام، جماعت علما وائمّه چون نلم غلّه شنیدند دیگر اختیار روز نکردند وگفتند ای پادشاه هیچ روز مبارکتر از روز آدینه نباشد هم امروز در شهر باید آمد وملك بعد از نماز آدینه در شهر آمد وبساط عدل ومهاد امن بگسترد

وطبقات رعایارا استمالت فرمود ومواعید عاطفت واشبال عدالت وسجال افضال موعود داشت ودیلمی وترکی که مقدّم لشکر شهر بودند بحبال معاهدت تمسّک نمودند ودر خدمت بایستادند، پس ترک[a] گفت مرا از حشم غز استیحاشی هست اگر پادشاه مرا بطرفی فرستد تا نوایر وحشت منطفی شود پس باز خدمت پیوندد از رحمت شاهش بدیع ننماید ملک اورا رخصت داد که روزی چند بکوبنان شود پس در حقّ او تضریب کردند وترخیص او از اهمال جانب حزم فرا نمودند اورا باز خواند ودر شکنجهٔ مصادره کشید تا از زخم دوال نکال هلاک شد وچون fol. 112 دیلمی پیشواء این حالت مشاهده کرد مَنْ نَجَی بِرَأسِهِ فَقَدْ رَبِحَ بر خواند وشهررا بملک باز گذاشت وخود از پیش حزام هزیمت بر رخش عزیمت کشیده بود واثقال واحمال واهل واعیالرا بکوبنان فرستاده آنجا رفت وجماعترا بر داشت وروی بخراسان نهاد ومشتی حشرات که در شهر بودند واز جهت نان جان مردم می گرفتند وآبروی مسلمانان برده همهرا زیر پای پیل فنا پست کرد ودیالم که مقیم ولایت بودند وصیت ثروتی داشتند ایشانرا در عقابین عقاب مواخذت کشید ومجموع ضروع ایشان باناملِ طلب بدوشید چه حُبّ مال بر آن پادشاه غالب بود وزود[b] عنان عطا رها نکردی ودر مطالبت تنگ ارهاق ساخت بر کشیدی لا جرم در مدّت هشت سال که پادشاه بود در خزانهٔ او چندان حاصل شد از انواع اموال واجناس ونقود که

---

a) C-à-d. le commandant turc. Comp. plus haut p. ١٣٤ l. 4.

b) Le ms. ajoute رود, par erreur à ce qu'il paraît.

از قلم کاتب وخنصر عقد محاسب تجاوز نمود اما بقدر یکدینار
نقد بعد وفات او بفریاد فرزندان او نرسید چنانکه مذکور
شود، ودر ماه شعبان سنه مذکوره خاتون کرمانیرا صبیّهٔ ملک
طغرل عمّهٔ محمّدشاهرا خطبه فرمود واورا در حکم خود آورد
چه دختر ملک مؤیّد که در حبالهٔ او بود از خراسان با خود
نیاورده بود ودر نیشابور گذاشته چون شهر مسخّر شد خواجه
جمالرا بفرستاد واورا از نیشابور باز کرمان آورد، وچون سالی از
تسخیر شهر بگذشت وزیر قوام الدین مسعود که خواجهٔ
محتشم واز خاندان آل کسری ووزراء قدیم کرمان بود وقوام
الدین بذات خویش نسبٌ ناب آن اکابر ومخّ خالص آن اکارم
طینت مبارکش بر کمال علم وحلم وحیا ومروّت وکم
آزاری مجبول

شعر

ورِثَ ٱلوِزَارَةَ کَابِرًا عَنْ کَابِرٍ * کَالرُّمْحِ أَنْبُوبٌ عَلَی أَنْبُوبِ

بیت

زهی دست وزارت از تو دستور * چنان کز پای موسی پایهٔ طور
در ماه شعبان سنه ۵۸۴ اورا عین الکمال رسید واز دست سیادت
بصدر سعادت انتقال کرد ودر مرثیهٔ او یکی از فضلاء کرمان
گفته

نظم

شمس شرف از فلک در افتاد * گنج کرم از جهان بر افتاد
از دست اجل قوام دینرا * شد پای زجا ودر سر افتاد

سرای وزارت بی کدخدای ماند ودیوان ملک بی دستور گره
گشای وچون بر عرصهٔ کرمان هیچ بیدق نمانده بود که فرزنی
توانستی کرد وشمول قحط ووبا وعموم مرگ وجلا هیچ بزرگ

زادهٔرا نگذاشته بود که استحقاق منصب وزارت داشتی وخواجه جمال در خدمت پادشاه محلّی رفیع وقربتی تمام یافته بود واحکام ملک بکلّی در دست نقض وابرام او تقلّد منصب وزارترا متعیّن شد ومشغلهٔ آن شغل اگر خواست واگر نه در گردن شهامت وی افتاد

گفتار در عصیان اولاد مجاهد وگرفتن شحنهٔ ملک دینار
fol. 118
وبیزد فرستادن وآوردن حشم یزد بکوبنان وقصد راور
ورفتن ملک براور وبر خصم غلبه کردن

درین تاریخ که کوبنان در دست بود وشحنه وگماشتهٔ پادشاه آنجا اولاد مجاهد الدین بحکم اتّصالی که با یزد داشتند لباس عصیان پوشیدند وکأس طغیان نوشیدند وشحنهٔ ملک دینارر‌ا قبض کرد وبیزد فرستاد ولشکری از یزد استدعا کرد وملک دینار از جهت غیبت حشم که در گرمسیر بود ونیز اندک مایهٔ غبار وحشتی در میان متحیّر فرو ماند ودر اقدام واحجام متردّد شد، خواجه جمال را با وفور سخا ومروّت کمال صرامت وشجاعت حاصل بود ملکرا بر قصد کوبنان تحریض نمود وچون بر موجب توقّف واقف شد با ملک گفت بنده دو سه سال شد تا در خدمتست ودرینمدّت یکروز جوشن جدال از پشت نگشاده ام وتیغ قتال از مشت ننهاده هرگز ندیدم که آحاد حشم هنری نمودند یا در واقعه نامی کردند خود مباشر اموال میباشی ودار الملک بردسیر بکمال مروّتی خویش گرفتی حشم حریفان دغا اند نه شیران وغا ونیز صد یا دویست غلام محلّ آن ندارد که پادشاه دفع ایشانرا تکلّف شوکتی کند وبمزید قوّتی محتاج

باشد بقوّت دل وفرّ بخت وعون دولت وتوکّل بر فضل الهی با فوجی از غلامان وسرهنگان که حاضرند روانه شویم چون حقّ تعالی امداد نصرت فرستد واین مهمّ بی امداد واعانت حشم کفایت کند آن خود دولتی تازه واقبالی بی اندازه باشد وحشمرا معلوم شود که مدد آسمانی وطالع سعد بامداد ایشان محتاج نیست، وباین مبالغات ملکرا گرم کرد ودو شنبه غرّهٔ رمضان سنه ۵۸۴ بر صوب زاور بیرون شدند چه فوجی از غلامان یزد بعد از استخلاص کوبنان قصد حصار زاور کرده بودند روز پنجشنبه چهارم ماه رمضان صد وپنجاه غلام آهن پوش با ملک دوچار خوردند وچون قلّت عدد ملک مشاهده کردند حمله آوردند واقدام اکثر حشم بر جای نماند وبهزیمت شدند پس ملک نیزه خواست وغلامی معروفرا زخمی زد مفصی بزهوق روح چون او بیفتاد دیگران هزیمت کردند وروی بجانب کوبنان نهاد وچون خواجه جمال وزیررا چند زخم رسیده بود ومجروح شده روزی چند در زاور نماند وملک رایت فتح افراشته وتخم رعب در زمین دل خصم کاشته باز بدار الملک آمد واتّفاقرا جمال الدین امیر حیدر امیری معروف با دویست سوار وپیاده از طبس سودای ولای ملک دینار پخت وهواء خدمت او نمود ودرین تاریخ براور رسید خواجه جمال در صحبت او با شوکتی تمام وشکوهی وافر در محفّه باز بردسیر آمد وحشم غز چون ازین فتح آگاه شدند همه دنبال تبصبص بجنبانیدند وعذر تقاعد خدمت نهاد☆

گفتار در نهضت رایات محمّدشاه از فارس ببمّ وموافقت سابق علی باوی وفرستادن لشکر بخبیص وگرفتن خبیص وتوجّه اعلام دیناری بطرف بم بر عزم استیصال محمّدشاه وسابق علی

چون ملک محمّدشاه از فارس نومید شد باز حدود کرمان آمد وچون دار الملک بتصرّف ملک دینار در آمده بود عزم بم کرد fol. 114 وسابق علی حقوق انعام پدرش‌را رعایت کرد وشرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید وبوجود وحضور او استظهار نموده بعد از اظهار یگانگی با ملک دینار وتمهید قواعد متابعت آداب موافقت تیره گردانید وآتش مخالفت بر افروخت وساغر مطاوعت بر خاک افکند ونامهٔ میثاق بباد داد وچند سرهنگ‌را فرستاد وخبیص‌را فرو گرفت ملک دینار در صمیم زمستان قصد بم کرد وچند روز مقام فرمود پس از آنجا بدر خبیص آمد تا آن شرذمهٔ اوباش‌را مالش دهد چون از جهت زحمت حشم وقلّت علوفات مقام خبیص متعذّر بود امیر شمس الدین تتاررا بر در خبیص نصب فرمود با فوجی حشم وخود انتقال باز در بم کرد چون کار بر اهل بم دشوار شد از در خشوع در آمدند ووضع صلح کردند بر آنکه سابق باز دایرهٔ طاعت آید وملک محمّدشاه‌را گسیل کند وملک رجعت دار الملک کرد وسرهنگان خبیص چون امیر تتار ایشانرا راه نفس فرو بست حصاررا بگذاشتند ورفتند وشهر اورا مسلّم شد ۞

گفتار در توجّه ملك بدر کوبنان وباز عود بدار الملك نمودن وشدن خواجه جمال بحصار زرند ورفتن ملك از بردسیر بزرند وبیرون آوردن خواجه جمال ومحبوس کردن او

در نهضت بم وزیر در خدمت رکاب نبود از جهت جراحات مصاف راور در بردسیر باز مانده حسّاد غیبت اورا فرصت شمردند وساز سعایت ساختند وبمضراب تضریب نواختند ودر تقبیح افعال او تصریح نمودند واز مناقب ملك دینار یکی آن بود که اصغاء سخن ساعی ننمودی وکلمات غرض آمیز نمّامرا استماع نفرمودی واز فاتحهٔ تقریر ساعی خاتمهٔ غرض او مشاهده کردی وروش بگفتنی که مطلع این سخن از فلان حالتست ومقطع بفلان جا میرسد القصه کلمات سعایت بسمع وزیر رسید واگرچه ملك اظهار نکرد واثر هیچ تغیّر ظاهر نشد خواجه جمال از عوادیء مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ مستشعر شد وچون در ماه تیر سنه ٥٧٧ خراجی موافق سنه ٥٨٥ ملك عزم کوبنان کرد بعضی حشم در خدمت رکاب او بدر کوبنان آمد واکثر در زرند برفع غلّات مشغول شد چون ولایت زرند اقطاع حشم غز بود وخواجه جمال در زرند ونواحی ضیاع واملاك بسیار وحصص وعقار بیشمار داشت وغز وقت ارتفاع بر سمت ایفا وسنن ارعا نمی رفتند ورعایت جانب وزیر نمیفرمود وخمس وعشر دیوانی چنانکه از حصص آحاد رعایا می گرفتند از آن وکیل او فرو نمی گذاشتند بل در آن مبالغت زیادت مینمودند وبازیار ومتصرّف را میرنجانیدند ودرین سال بر معتاد تعدّی استمرار مینمودند وجانب وزیر مهمل میداشت وکلا این

حال انها کردند وخواجه بر در کوبنان قصّهٔ غصّهٔ خویش بسمع
ملك رسانید واصدار مثال فرمود که دست تعرّض کوتاه دارند
وجانب مراعات مرعی، صدور مثال هیچ اثر نکرد بل در تعذیب fol. 115b
وکلا وبازیاران وزیر بیفزودند ونصیب غلّه تمام بر داشت خواجه
جمال روز خروج از بردسیر بر عزم کوبنان مراسم تیقّظ تقدیم
فرموده بود وخانهٔ خودرا خالی کرده واکثر رختی داشت بزوایای
خفا ودیعت نهاده بر در کوبنان آن استخفاف غز در زرند
اضافت سعایات سابق ببم شد وخواجه جمال دل بکلّی از مقام
کرمان بر گرفت وجهد کرد که در معسکر در کوبنان آیت
فَرَرْتُ مِنْكُمْ بر خواند میسّر نشد، ملك روزی بیست بر در
کوبنان بود چون استخلاص آن در کار نبود روی باز دار الملك
نهاد خواجه جمال در زرند با ملك گفت که حشم آنچه حاصل
دید از غلّهٔ من برد اگر منکری بر بازیاری مانده است بحضور
من محصّل نشود برخصت وفرمان یکهفته توقّف کنم که نان
سرهنگان حصار زرند این خواهد بود، ملك اورا رخصت توقّف
داد خواجه بر عزم گریز در حصار شد وبعضی از حشم هنوز
در حوالیٔ حصار بود وبریشان گذشتن متعذّر خواجه ناچار در
حصار ماند بی اسباب محاصره نه ذخیرهٔ تمام ونه لشکری متّفق
ونه سلاحی مهیّا ونه مشیری دانا دو سه شخص از رستاق
زرند اورا بر آتش غدر می نشاندند وباد خطر میداد تا آب
اخلاص او در خدمت ملك تیره کردند وآبروی او بر خاك
ریخت چون ملك از استماع این اخبار بد ظنّ شد ضرورت شد
معاودت زرند فرمودن وبدو سه روز اینمهمّرا کفایت کردن چون

ملك بدر حصار زرند رسید * بغدر سرهنگان حصار خواجهرا
بیرون آوردند وخواجه باختیار خویش تیغ وکرباس بر داشت
وبخدمت ملك شده اورا عفو فرموده اما مقیّد باز بردسیر آورد *

گفتار در مخالفت سابق محمّد بن میمون وعلاء کُنك رؤسا مزاج ورسوخان a ورفتن ملك از جهة کوشمال ایشان واطلاق خواجه جمال از حبس وزندان

چون ملك از بردسیر آمد هنوز پهلو بر فراش سکون ننهاده خبر
دادند که علاء کُنك وسابق محمّد بن میمون که رؤساء مزاج
اند قوم خویش‌را از اداء خراج معهود وخروج از عهدهٔ مال
مضروب منع میکنند وهر کس قلعهٔ می پردازند وپناهی میسازند،
ملك بمد زین خشك تا شده بر رخش طلب نهاده روی بولایت
مزاج آورد وجماعت متمرّدان از عقل زایل بر قلل رواسی بی ذخیره
وآب خیمها زده بودند وعزم تمانع مصمّم کرده بمدّت یکهفته
ایشانرا چون عقاب از آن عقاب فرود آورد وحکم تادیب وتخریب
از غارت جلّه واستخراج اموال مصادره تقدیم فرمود وبجاینان b امان
داده رایات منصوره بـه بشارت نَصْرٌ مِنَ ٱللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ c باز
بردسیر خرامید، ودر رجب سنهٔ ٥٨٥ روزی در اثناء عشرت
ومجلس لهو با ندماء حاضر گفت مدّتی شد تا خواجه جمال fol. 116
محبوس است وبا کمال اجمال واحسان او با مردم هیچکس

---

a) Lecture douteuse. Ce nom d'ailleurs inconnu ne revient pas dans le chapitre suivant, mais se retrouve peut-être p. ١٥٣ l. 9 sous la forme راسوخان. *b*) Sans points dans le ms. *c*) Comp. le Coran, chap. 61, 13.

قدم در راه تخلیص او نمینهد وزبان شفاعت نمی گشاید اگر من بواسطت رحمت وشفاعت کرم خویش اورا خلاص دهم مرا چه گوئید ندما جمله در سجود وخدمت افتادند وعذر سکوت هیبت *a* بارگاه جلال نهادند پس بفرمود تا اورا حاضر کردند وبنواخت وتفویض منصب وزارت ووکیلدری مخصوص داشت اما املاك وضیاع اورا باز نداد وبخاص گرفت ✿

گفتار در متابعت کردن عماد الدین مغوئی ورفتن ملك دینار بجیرفت واز آنجا نهضت جانب هرموز کردن وتسخیر کردن قلعهٔ منوجان

عماد الدین مغوئی که شحنهٔ جیرفت بود بعد از تمرّد بسیار وچند نوبت محاربه با ملك وحشم از خواب غفلت بر آمد وبچشم انتباه راه رشاد وسداد بدید وقصّهٔ حال خویش بر ملك عرض داد وانها کرد که ولایت هرموز همیشه همواره در اعمال جیرفت معدود بوده است وامیر لشکری که والیء ساحل بود وآباء او نائب وگماشتهٔ *b* اسلاف ما وقلاع سواحل قلعه منوجان در دست کوتوال مغون از جهت آنکه بعد از فوت ملك طغرل وفترات *c* جیرفت وتضییع اموال قمادین قافلهٔ عراق گذر سعرتر *d* که از اعمال والیء جزیره است انداختند ومتبنّی شد که از دعورو *d* گذر باز آن فرضه افکنده اند وایشانرا از آن اموال بسیار وثروت بیشمار وذخایر وافر جمع شده است از صوب معرفت تنکّب می نمایند واستقبال موادّ مودّت تجنّب میجویند وپادشاه کرمانرا از زر

a) La leçon du ms. est douteuse. *b*) Ms. وکماشیه.
c) Ms. وفرات. *d*) Ainsi le ms. (pour تغریر ?). — Incertain.

خراجی واسب تازی ولایت هرمز خراجی مقنّن وقانونی معیّن
بوده است وچند سال شد. تا یکدرم یکس نداده اند والتفات
بهیچ آفریده نکرده اگر ملک بطالع همیون واختر میمون نهضت
گرمسیر فرماید خراج چند ساله از آن قوم استخراج توان کرد
واگر بسعی جمیل ملک حق باز نصاب استحقاق آید وفیقی
باشد موجب ثواب جزیل، ملک چون نام زر خراجی واسب
تازی شنید در ماه آذر بجیرفت رسید وعماد الدین بخدمت
پیوست وملك وحشمرا بمضایق ومداخل کوچ وبلوط در کشید
وبپای قلعهٔ راسوخان برد واز سیف ابو بکر بو الحسن استخراج
خراج کردند واز آنجا قصد منوجان کرده قلعه آن برسوائی تمام
گشاد وفتحی مشتمل بر قتل واحراق وشکنجه وازهاق دم اعادی
روی نمود واز قلعه پانزده سر اسب تازی باصطبل ملك رسید
وانواع اموال بیقیاس بدست حشم افتاد وآنچه بسوخت از نیل
وبقم وانواع عقاقیر خود قیاس ندارد ودرین اوقات رسل والیء
fol.117 هرموز بر تواتر وتوالی میرسید وتقبّل مال خراج میکرد تا مگر رایات
منصوره هم از آن سرحد باز گردد وبدر هرموز نشود ورغبت ملك
ازین استشعار در اقدام زیادت میشد وعماد الدین نعل تحریض
در آتش مینهاد تا ملكرا بدر هرموز فرود آورده هزار دینار
خراجی مقرّر شد وبخزانه رسید وقلعهٔ منوجان باز دست عماد
الدین داد وملك بر وفق مراد تحویل باز بردسیر کرد ۞

گفتار در عزل خواجه جمال از وزارت ورجوع نیابت بدو
وتفویض وزارت بناصح الدین

ناصح الدین ابو زهیر خواجه بود از نرماشیر بزرگ ومحتشم

وشربتهاء عذب ایّام چشیده وضربتهاء عذاب روزگار کشیده ودر *a* معاتبت اعمال بم عمرها گذاشته سابق علی چند گاهی اورا استنهاء کدخدائی خود داده بود وپس اورا از معارج عمل بمهابط عزل افکند ودر مخالب نیب تعذیت *b* داده، چون ملک دینار از خراسان ببم رسید ناصح الدین بخدمت وی پیوست وتقلّد وزارت او نمود ویک دو سال که بر صحرا بود مرتّب دیوان ومدبّر ملک قلم ورای او بود چون قوام الدین مسعود از سیستان باز بکرمان رسید سابق علی صفت بزرگی او وآنکه وزارت سیستان بدو مفوّض بود انهاء رای ملک کرد ملک اورا استدعا فرمود وچون بخدمت رسید کسوت وخلع وزارت از ناصح الدین خلع کرده در قوام الدین پوشید وناصح الدین‌را بدست او داده اورا دیگر باره در پای پیل افکندند وعذابها نمود ومالها ستد، چون شهر مسلّم شد اورا در شهر آوردند ومحبوس داشت وچون قصر حیات قوام الدین منهدم شد وهمای هوای وزارت آشیان باز سرای حشمت خواجه جلال بود ناصح الدین‌را از ملک بخواست واورا بخانهٔ خود برده در منزل اعزاز فرود آورد وبر خوان نعمت وناز نشاند چون شعار استشعار بر کشید وبر فراش انتعاش بیاسود وایمن گشت اورا بنیابت عمل خود بنرماشیر گسیل کرده تشریف واسب داد واسباب سفر بساخت چون سالی دو بر آمد وملک بدر بم نزول فرمود حسّاد خواجه جمال که غلغل قدیم داشتند تقریر ملک کردند که

---

a) Le ms. semble porter دلدر.

b) Probablement à corriger en تعذیب.

خواجه جمالرا در کیسهٔ ثروت قراضهٔ نمانده است واز افنان
استغناء او اجتناء ثمره مرادی متصوّر نه وناصح الدین امروز
خرجیست پر از خراج مقدرت وبرجیست پر افراح میسرت اگر
وشاح [a] وزارت از بر خواجه جمال بر آوردند ودر گردن ناصح
الدین افکنند همانا که تمشیت امور ممالك بر نهج صلاح آسانتر
گردد چون ملك میل در چشم وفا کشید واوزار وزارت بر ناصح
الدین نهاد ومنصب نیابت بخواجه جمال داد ❁

fol. 118 گفتار در توجّه رایات منصوره ملك دینار به بم ورفتن سابق
علی بخراسان ودر آمدن بم بحوزهٔ تصرّف دیوان

از جهة آنکه ولایت نرماشیر ونسا وریقان که مستقلّات ولایتست
همه غز داشت وغیر از شهر بم ونو احی شق چیزی در دست
سابق علی نمانده بود کار بم هر روز منکسرتر میشد ومقیمان
ولایت از عوادیٔ قحط ودواعیٔ قسمت جلا میکردند وبسیستان
ودیگر اطراف میشد وذخیرهٔ که سابق در سوابق ایّام وسوالف
اعوام گرد کرده بود روی در انحطاط نهاد وملك در ماه
اردیبهشت سنه ۵۸۰ خراجی مخیم دولت بدر بم برد وبر رقعهٔ
مخاصمت چهرهٔ مقاومت باز چید وکعبتین قتال بگردانید چون
سابق ببصر بصیرت در کار متزلزل وقحط شامل وانبارهاء بحاصل
وحشمی از گرسنگی متکاسل نگرد [b] دانست که روزگار بر معهود
عادت استرداد ودیعت خواهد کرد

بیت

خوش خوش از من جهان هزل ومجاز * عاریتها همی ستاند باز

---

a) Ms. وشاخ. b) Ms. کرد.

با خود گفت ای علی روزگاری که ترا از بیدقی بدرجهٔ فرزنی رسانید رخ از بر تافته واقبال دو اسپه از دیار تو عزم رحیل دارند اگر عرصهٔ مقاومت بنو زدی خودرا در پای پیل تنکیل اندازی این نوبت سنگ وقاحت بر روی بستی وباقیٔ رعیّت‌را آواره کردی وچند مرد مسلمان وسرهنگ جلدرا بباد دادی واگر بقدر توشهٔ خود ومردان غلّه داری خوردی دیگر نوبت چون کنی این غربت خانه‌را بگذار بیست سال پادشاهی کردی اگر مهلتی در عمر مانده است باقی کور عینی[a] باش حیات در هزیمت بهتر از مرگ بر سر غنیمت بیت

چون میگذرد هوای دل میرانیم * چون بر گردد عنانش بر گردانیم

کس پیش ملك فرستاد که آنچه روزی من بود از کرمان خوردم وصیتی نیکو بدست آوردم دنیا قحبه است با کس قرار نکرد يَوْمًا عِنْدَ عَطَّارٍ وَيَوْمًا عِنْدَ بَيْطَارٍ عزم من بر مراجعت خراسان وملازمت خانهٔ خویش جزم شده اما در این ولایت اسباب واملاك بسیار دارم اگر پادشاه در معاملت سر مجاملت دارد من آزاد وآزار[b] سر ولایت نیز مجرم وضیاع واشقاص خود تسلیم وکیل خاص میکنم ملك نیز بر جادهٔ جوانمردی برود ومرا چندان چهارپای دهد از اسب وشتر که رخت من ویاران از بیابان بیرون برد، ملك‌را این سخن موافق مزاج وخوش آمده بفرمود تا در عوض ضیاع وعقار او بقیمت چهارپای بدادند سابق علی رخت وقوم خویش بر داشت وروی بجانب سیستان نهاد

---

a) Ms. عنی. b) On attend : وبی آزار.

وعلایق او از کرمان بریده شد ملك روزی چند در بم مقام فرمود وعزم بردسیر فرمود وپسر مهین خویش‌را علاء الدین فرّخشاه ببم فرستاد چندگاهی مقام کرد اورا آن هوا موافق fol. 119 طبع وملایم مزاج نمی آمد استعفا خواست ملك اورا رخصت مراجعت بردسیر داد وپسر کهین محمّدشاه‌را آنجا فرستاد ❀

گفتار در ذکر احوال کوبنان بعد از مصافّ راور ودر آمدن آن بلده در تصرّف ملك دادگر عدل گستر

مجاهد الدین محمّد کرد والیء کوبنان‌را چند پسر بود مهین ناصر الدین ابو نصر جوانی فاضل فقیه زاهد ودویم تاج الدین پسری چالاك محبوب جوانمرد مذکّر وچون از حضرت کرمان در زمان ملك ارسلان ولایت کوبنان وراور وبافق وبهاباد باتابك یزد دادند از جهة صید مجاهد وقید ولایت اتابك خود دلّال شد ودختر سعد الدین که کدخدای وخواجهٔ او بود در حکم تاج الدین کرد وعلایق وصلت در میان افکند تا میل هواء مجاهد از کرمان زایل شود وبدین سبب تاج الدین در معادات غز غالی بود وولایت خودرا از حشم یزد خالی نمیگذاشت چون ترکان یزد در راور از ملك هزیمت شدند وبکوبنان رفتند وامیر حیدر چنانچه سبق ذکر یافت از خراسان بخدمت ملك پیوست سرحدّ راور وکوبنان اورا نانپاره فرمود واستخلاص کوبنان بفرط فرزانگی او منوط گردانید وامیر حیدر مقام باز راور برد ودر نواحیٔ کوبنان هرجا حصنی ودزی بود در دست میگرفت ومجال کوبنان تنگ می شد ورعیّت معذّب دیگر باره ملك با

جملهٔ حشم از راه *a* انار وکنس بیابانق آمد واز آنجا بدر کوبنان ودر استخلاص *b* آن سعی نمود وچون تیر قصد بهدف اصابت نرسید امیر حیدررا ملازم چهارسوی محاربت کردانید وخود باز دار الملك آمد روزی چند بکذشت امیر حیدر استمداد فوجی از حشم نمود تا دست دیکر بر آزماید ملك پسر خودرا فرّخشاهرا با جمعی لشکر بفرستاد وبر در کوبنان بازار جنك باز چید ومتاع ارواحرا بر مهبّ ریاح نهاد وچون قضای الهی سابق بود لَا مَرَدَّ لِحُكْمِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِقَضَائِهِ تاج الدین سواره بیرون آمد وبر صحراء کوبنان با غز جنك در پیوست سواران غلبه کردند تاج الدین در میان بساتین پناه باز حایطی برد بر ظنّ آنکه اورا مخرجی باشد ونبود غز دروی رسیده اورا همانجا هلاك کردند وسر اورا پیش ملك بشهر فرستاد ودر کوبنان ازین حادثه احوال قیامت ظاهر شد وآفتاب هر دلی منکسف وسرو هر قامتی منعطف چه آن جوان میوهٔ دلها بود وروشنیٔ دیدها ورعایا در دایرهٔ هوای او مجتمع وکلمات بر شایستکی وکیاست او متّفق

بیت

دریغا میر تاج الدین دریغا * که پس شادی ندید او از جوانی
ولیکن راه مرد آن جهان پاك * چنین باشند کوته زندکانی fol. 120

چون ازین واقعه پشت اهل کوبنان شکسته شد با امیر حیدر صلح کردند وناصر الدین بخدمت پادشاه پیوست واورا بر

---

a) Le ms. répète les mots از راه. *b*) Le ms. répète ici les mots: کوبنان — ودر نواحی qui sont à leur place après le mot استخلاص p. ۱۵۸ l. 20.

بیگناهی برنجانیدند وچند روز محبوس داشت وچون خلاص یافت کوبنانرا وداع کرده رو بخراسان نهاد محترم ومکرّم وذکری در شمول علم وسداد سیرت سایر وعنایت سلاطین در بارهٔ او وافر ٭

گفتار در ذکر ملاقات ملك دینار با ملك جزیرهٔ قیس وارادهٔ غدر حشم غز با ملك دینار وخلاصی ملك بتدبیر

بسیار از دست آنجمع غدّار جفا کار

تا گذر قوافل عراق از معبره*a* باز فرضهٔ هرموز افتاد وپیوسته ملك قیس وامیر هرموز تیغ منادات مسلول بود وطریق مصافات مسدود چون ملك دینار چنانچه سبق ذکر یافت قصد هرموز کرد ملك قیس این حالترا نهزتی تمام وفرصتی بر حسب مرام دانست ورسل وقواصد بملك دینار روان داشت وانهـا کرد که اگر ملك فرضهٔ هرموز بمن ارزانی دارد هر سال صد هزار دینار از خراجی وپنجاه سر اسب تازی بدهم وملك دینار اورا بانجاح این حاجت اجابت فرمود ووعدهٔ اتمام آن داد وغرض ملك آنکه از هر دو جانب مال کشد ومقصود خود حاصل کند وتحف وظرف ملك قیس بحضرت ملك دینار متواتر شد وجوانب صداقت چنان معمور که ملك قیس التماس التقا وسؤالی اجتماع پخت ، ملك دینار چون بگرمسیر رسید دانست که فِی ٱلْحَرَكَةِ ٱلْبَرَكَةُ رسول خویش فرستاد ومیعاد ملاقات معیّن کردانید وبناحیت بر غربی هرمزز آنرا خورابرا همی گویند آنجا میقات

a) Comp. plus haut p. ۱۰۳ note. d.

ثلاثی ساختند وملك قيس در زورق بلجّهٔ دریا بر آمد تا به نزدیکی ساحل وملك دينار اسب در آب راند تا آنجا که آب برکاب رسید وبقدر یك آماج يك ديكررا سلام کردند وپرسش نمودند وسخن گفتند پس ملك قيس از لطایف اقمشهٔ دریای وظرایف امتعهٔ هندباری وآلات مجالس وآوانی زر وسیم ولآلی ثمین ونقود مختلف وفرش وطرح وخیمه بر ترتیب خزانه واصطبل وفرّاشخانه ومطبخ وغيره همرا اسباب ملکی نو وکدخدای تازه فرستاد ویکپارهٔ خز مضاعف يكتخانهٔ سیاه ویکتخانهٔ سرخ وخدمتهاء شگرف کرد وهدیهاء عجب فرستاد وخواصّ وحرم سرایرا هریکی علی حده نقدی فرستاد وتحفهٔ لايق داد وتشريف شگرف فرمود اتّفاق این التقا در شهر صفر سنه ۵۸۹ هجری افتاد، پس چون از هرموز مال قرار نگزاردند ملك روی باز بردسیر نهاد وملك قیسرا بر نیاز طمع ابریشم امید گسسته شد وچشم غزرا چون چشم بر نعمت شنیa ومرتّب سنی افتاد که ملك دينارراى شاقّهa كلفت وكوششى عَفْوًا صَفْوًا بدست آمد چنانکه عادت معهود وسنّت مألوف غز است در قتل ملوک سخن در تجمجه افکندند وآواز در همهمه، وملك دينار بر حرکات سخط ورضاء قوم خویش واقف بود ودر میان ایشان زندگانی بجادوئی میکرد چه در کرمان بچند نوبت بر قتل او متّفق شدند یکنوبت fol. 121 در جیرفت اوّل سال ملك ملك دينار که قافلهٔ عراق دو هزار دینار زر بفرستاد وملك دينار خواجه جمالرا بدرقهٔ قافله بهرموز

a) La leçon du ms. est douteuse.

فرستاد وحشم تعصّب زر فرستادند ملك زر بر گرفت واز جیرفت
بدو شبانروز به بردسیر آمد حشم از غضب بهرموز شدند وشتران
قافلهٔ عراق بردند ودیگر نوبت بر در سیرجان غلو کردند وقصد
ملك واصحاب قلم پیوستند وبانواع احتیال از آن ورطه جست،
وسیوم نوبت آنجا دست تغلّب بر آوردند وپای تسلّط پیش
نهاد تا آن معاملت که با قراغز ومحمّد پدر ملك دینار وغیرهما
کرده اند با این نیز کنند * وغربهٔ داشت وبسکون نمیتوانست
آمد *a* وملك دینار پادشاهی بود حیول ایشانرا بلطف ووعدهٔ
مراعات تسکین فرمود وهمشبی بر خاست *b* وخزانه بر گرفت وبدو
روز بجیرفت آمد واز جیرفت خزانهرا به بم فرستاد چون حشم
بجیرفت رسید ملك عزم بردسیر کرد وحقّ تعالی اورا از حبایل
مکر وغدر ایشان خلاص داد ۞

گفتار در وفات ملك دینار وجلوس پسرش علا الدین فرّخشاه

ملك دینار در ماه ذیقعده *c* سنه ۵۹۱ هجری بعلّت سرسام سرد
رنجور شد وطبیبرا غلط افتاده پنداشت که علّت گرم
وخشکیست مداواة بطلاء شیر زنان میکرد ودایم چند زن شیر بر
سر او میدوشیدند چون مدّت عمرش منقضی شده بود در روز
یکشنبه نهم شهر ذیقعده *c* سنه ۵۹۱ از مرکب بقا نزول کرد ودر
حجرهٔ فنا شد واز وفات او باز روز انس *d* وسکون بزردی رسید
وشب محنت مظلمهٔ ظلمت بر کشید   بیت

---

a) Ces mots sont déplacés dans le ms. après آمد l. 10 où ils confondent le sens. *b*) Ms. خواست. *c*) Ainsi le ms. *d*) Ms انش.

بازار مملکت بوقتش شکسته شد
بر خانهٔ وجود در امن بسته شد
رفت آن شهی که رستم این کارزار بود
اعداء او همیشه ازین کار زار بود
در دور ملك خویش بکرمان تا درون
صد کیو وطوس ورستم واسفندیار بود
باد اجل چو سرو امل کندش از چمن
درمان چه سود واقعه افتاد وکار بود
ای روزگار بو العجب آخر چه لعبهاست
بردی زناکه آنکه یل روزگار بود

دولت اهل کرمان آنکه حشم غز در گرمسیر بود واز امرا سیف الدین الب ارسلان ومندك وشرنمهٔ از حشم حاضر پسر مهین او علاء الدین فرّخشاه بحکم ولیعهدی بر تخت ملك وسریر سلطنت وعرش دولت مستوی شد وبحکم آنکه چند روز پیش ازین حادثهٔ میان سرهنگان درگاه وحشم حاضر مناقشتی رفته بود غز هراسان بود تا خویشرا از شهر بیرون[a] افکند وشهررا باز سرهنگان وفرّخشاه گذاشت بعد از دو سه روز سیف الدین الب ارسلانرا استمالت کردند وتسکین دادند وباز شهر آورد وچون یکشب مقام کرد روز دیگرش دل قرار نگرفت والخاینُ خَایِفٌ از شومیٔ معاملت خود میترسید از شهر بیرون جست وشد ، وملك فرّخشاه پادشاهی بود که ادمان شراب ستارهٔ وجودش در 122

a) Deux fois dans le ms.

ببرج تزلزل راجع میداشت واز طبع ملیم وعقل سقیم هرچه باوی
گفتندی از خیر وشر در گرفتی، ناصح الدین ابو زهیر وزیر
ملك دینار اورا تقریر کرد که ترا چیزی میباید کرد وبناء مدرسه
فرمود وبغلان دانشمند داد وپدر تو غمّ مرقد خویش نخورد
ودر سرای آخرت خانه نساخت ودر سرای دار الملك مدفونست
اورا بقعهٔ ومشهدی میباید ساخت، بر مقتضیٌ حکم او هر دو
بنا فرمود امین الدین ابو الخیر خازن اورا بر هلاك خاتون
خراسان که زن پدرش بود اغرا کرد وبر مجرّد هواء او آن عورت
بیگناهرا روز بیست وچهارم ذیقعده مذکور خنق فرمود فرّخشاهرا
یك هنر شگرف بود که غزرا دشمن میداشت واز صحبت ایشان
نفرت مینمود واز افعال نا محمود ایشان متوحّش میبود چون
از عزاء پدر فارغ شد کار شرب مدام مدام پیش گرفت

إِنَّ ٱلشَّبَابَ وَٱلْفَرَاغَ وَٱلْجِدَهْ * مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيَّ *a* مَفْسَدَهْ

ودر خزانه باز نهاد وینابجهٔ تبذیر بگشاد وآن مالها که ملك دینار
دینار دینار بصد هزار خون جگر جمع کرده با اهل ونا اهل میداد

تُعْطِي وَتَمْنَعُ لَا بُخْلًا وَلَا كَرَمَا

قَدْ يَجْمَعُ ٱلْمَالَ غَيْرُ [مَنْ] أَكَلَهْ * وَيَأْكُلُ ٱلْمَالَ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهْ

واز خواصّ ندماء او سعد الزمان منجّم مستوفیٌ پدرش وامین
الدین ابو الخیر خازن شوهر دایه اش وامیر عزّ الدین زکریّا [با]
غز در بافت بود رغبت خدمت ملك نمود وبشهر آمد وفرّخشاه از
امراء غز اورا تمکین کرده اسم اتابکی بروی نهاده چند سرهنگ که

---

a) Ms. وای.

بر گزیده وبر کشیدهٔ پدرش بودند همواره در خدمت او حاضر
واز جملهٔ سرهنگان چهار شخص در پیش افتادند وپای بر
درجات ترقّی نهاد وسینهٔ رعونت بفراشت ودیگر سرهنگان
خراسانیرا بمال ملك دینار در تحت حکم خویش آورد واز عوام
وارذال ورنود وابطال شهر جمعیّتی کثیفرا شمشیر بر میان
بستند وآهنی بدست دادند وازو سرهنگی بر ساختند وکار
سرهنگی در شهر رونق گرفت وترکان کرمان وخراسان چون غلبه
وتظافر ایشان دیدند در ساختند وهمه همدم وهمقدم شدند وبر
فرّخشاه تحکّم میکردند ودر مطالبت مال مبالغت مینمودند ،
فرّخشاه نفسی ازین شکایت با امین الدین خازن بر آورد a از
آنجا که رکاکت رای اش b می بود گفت این سهل کاریست
این ساعت من شتربانانرا c بخوانم ودر سرای پنهان کنم وسرهنگانرا
حاضر سازم وهمرا در قبض آرم سرهنگانرا ازین تدبیر لطیف
ورای شریف خبر شد اوّل گرد دروازهٔ چهارگانه وقلعهٔ دوگانه
بر آمدند وهمه در دست سرهنگان بود کاربان محکم کردند
وبمعتمدان خود سپردند آنگاه بدر سرای ملك آمدند وبو الخیر
وسعد الزمانرا هلاك کردند وزکریّارا محبوس داشت وبا ملك
گفتند این سه شخص سبب فساد کار وزوال ملك بودند ایشانرا
از پیش بر گرفتیم تا مادّهٔ فتنه منحسم شود پس فرّخ شاهرا
مهجور کردانید وراه مردم از خدمت او مسدود وچند شخص fol. 123
دیگر از کرمانی وخراسانی بعلّت معروف ومجالست فرّخشاه در

a) Ms. اوردند. b) Ms. سا(?). c) Ms. شتربابانرا.

مغاك هلاك افتادند، چاشتگاه در شهر غوغا بر آمد که ملك با مسعود کلاه‌دوز که یکی از آن چهار سرهنگ بود حصار میدهد وآنچنان بود که آن سه سرهنگ دیگر بر خصمی مسعود متّفق شدند وخانه ومنزل مسعود بر بلندی بود بقرب قلعه، ملك فرّخشاه‌را مست بر اسبی نشاندند وبیرون آوردند وقصد خانهٔ مسعود کرد بیچاره مسعود ازین تدبیر غافل بود واز مرد وخیل او هیچ حاضر نه ساعتی بکوشید وچند زخم خورده هلاك شد ودو شخص او همچنین وسرهنگان مقدّم با سه شدند وبی رخصت دست در انبار نهادند ویکس وناکس میداد روز نوروز سنه ۵۸۹ خراجی این سه سرهنگ وچند ترك التماس علَم کردند فرّخشاه جشنی ساخت وایشانرا علم داد وخصم خودرا قوّت افزود ❀

گفتار در التجاء فرّخشاه بحضرت خوارزم وتوجّه ارسلان خان سبط خوارزم شاه بجانب کرمان وفوت فرّخشاه در کرمان ومراجعت ارسلان خان بوسیلهٔ فوت فرّخشاه وگرفتن غز سر بیابان از زنوقان *a*

ملك فرّخشاه در بدو جلوس بر تخت از جهة نفرت غز ووسیلت معرفتی که در حضرت خوارزم داشت چه پدر اورا وقتی بنوا بحضرت خوارزم فرستاده بود نیّت بر استمداد حضرت خوارزم مقصود گردانیده قواصد تسییل فرمود وکتب خدمات مشتمل بر ایثار ولایت وعرض خطبه وسکّه فرستاد چون مدّت اغاثت

a) Le ms. a encore ان سر بیابان. — Le nom géographique زنوقان est d'ailleurs inconnu. Voir ci-après p. ۱۷۱, note a.

متراخی شد وکار فرّخشاه در تزلزل افتاد سرهنگان قاضی ولایت‌را برسالت حضرت خوارزم فرستادند وبراهِ مجهول روانه کرد چون حاکم ولایت صدری مذکور بود بدین تجشّم نموده اند خوارزمشاه اکرام مقدم اورا سبط خویش ارسلان خان با لشکری تمام کرد نامزد کرمان فرمود تا زنوقان که سرحد بیابان است آمد، در صمیم تموز در ماه خرداد سنه ٥٨٩ خراجی موافق شهور سنه ٥٩٢ فرّخشاه‌را تجرّع مرارت غصّه مصاف حرارت مداومت شراب شد وجگرش بزبان آمد واز جفاهای سرهنگان باز رست

بیت

این نیست عجب که میدهم جان زغمت
گر زنده بمانم زغمت آن عجبست

چون غز از حرکت لشکر خراسان با خبر شد تجاسر نمودند وبراور شدند وسر بیابان فرو گرفت ارسلان‌خان‌را چون معلوم [a] شد که با قلّت آب بیابان ووفات فرّخشاه وخصم بر سر راه بیرون آمدن لشکر یکدفعه متعذّر باشد هم از آمنزل باز گردید وبا خوارزم شد وقاضی کرمان باوی موافقت کرد وغز این سال در بردسیر خرابی نه بر قیاس سالهاء دیگر کرد بر هیچ ناحیت ابقا fol. 124 ننموده هیچ زنده‌را نیافت که حلّهٔ حیات او خلع کرد وحصار زرند بستند وصد وبیست مرد از آن امیر حیدر هلاک کرد وباز بحدّ بردسیر آمد وتا اوّل ماه آبان مقیم شد وپس باز گرمسیر رفت ودر شهر سرهنگان معیار اسراف وکیل گزاف در خزینه

a) Le ms. répète les mots شدند — معلوم.

وانبار بر کار نهادند وانچه ملك دينار نخورد وبفرزندان نداد بحلّاج ونسّاج وندّاف ولوّاف ميدادند ورسل وقواصد بجانب خراسان وخوارزم متوالى ميداشتند وانواع تحف واسپان تازى از اصطبل وخزانه بخدمت خوارزمشاه وپسرش ملكخان كه در نيشابور بود ميفرستادند ٭

گفتار در بيان احوال عجمشاه پسر كهين ملك دينار
كه در بم مى بردند

ملك دينارا اسپهسالارى بود اورا شجاع الدين سرهنگچه گفتندى مردى جلد بود وملك اورا دوست داشتى واز فرط اختصاص مادر فرزند خود عجمشاهرا در حكم او كرده بود اورا با چند سرهنگ در خدمت پسر خويش به بم فرستاد وچون حادثهٔ ملك دينار افتاد وفرّخشاه ملك شد در ميان سرهنگان بم نيز كلمهٔ اختلاف بديدار آمد وسرهنگچه عجمشاهرا بر گرفت ومقام باز قلعه برد وجوقى از سرهنگان در شهر دروازه ميبودند *a* پس سرهنگان شهر نرد احتيال باختند وبعضى بر وجه مكر با قلعه در ساخت وگريخته بر قلعه شدند باقى سرهنگان بدر قلعه شدند وجنگ آغاز كرده سرهنگچه در جوال غرور شد وسخن آن فجره حقيقت ميدانست تا فرصت جستند واورا وديگر مقدّمانرا هلاك كرد وقلعه فرو گرفت وعجمشاهرا قبض كردند ...... *b* واحوال فرّخشاهرا باز نمود ودر حال فرمود كه شمس

---

a) Ainsi porte le ms., mais il semble préférable de lire: وجوقى از سرهنگان در دروازهٔ شهر ميبودند. *b*) Lacune non indiquée dans le ms.

الدین بتنار[a] بر سبیل شحنگی بجانب بم شود غز دیوار منیع پیش راه عزم او بر آوردند وبیم نتوانست شد وسرهنگان اورا باز شهر بردسیر نگذاشتند روزی چند در رستاق خبیص مقام کرد پس عزم حضرت خراسان نمود ودر شهر بم خزینه نبود اما ذخیرهٔ غلّه بود سرهنگان بم اقتدا بسرهنگان بردسیر کردند وبساط امر ونهی بگستردند ورباط حلّ وعقدرا در باز نهادند وشهررا در دست گرفتند وعجمشاه‌را در سرای یکی از ائمّه محبوس داشت وبا غز سپر مقاتلت وتیغ مجادلت بر گرفتند وسکّه وخطبهٔ ولایت بنام خوارزمشاه کردند چون غز از در بردسیر بر خاست[b] وبجانب بم شد امیر حیدر که در کوبنان بود در استمداد حضرت خوارزم سعی بسیار نمود ورسل وقواصد متّصل ومتواصل داشته انتقال باز دار الملك بردسیر کرد ودر شهر شوکتی ظاهر شد ۞

گفتار در آمدن قاضیٔ کرمان از حضرت خوارزم با دو امیر
یکی باسم شحنگیٔ بردسیر ودیگری بشحنگیٔ بم

بر اثر امیر حیدر دو امیر از حضرت خراسان در رسیدند یکی برسم شحنگیٔ بردسیر ویکی باسم شحنگیٔ بم وقاضیٔ کرمان مصاحب ایشان ودر شهر میان ترکان سرهنگان خلاف خلاف سبز وتر شد وثمرهٔ او هلاك عمر زادی بود که یکی از سرهنگان ثلثه مقدّم بود وازین جهة دیگر بار از تنّور فتنه طوفان وحشت حادث شد ومباشر قتل او غزی بود از خیول شمس الدین طوطی ودر شهر ترك ورعیّت وسرهنگ بهم بر آمد وغوغای

fol. 125

a) Lecture douteuse. b) Ms. خواست.

عظیم بر خاست *a* وبحضور ائمّه وقضات احتیاج افتاد وقرار
بر آن گرفت که قاتل اورا میر زکریّا که محبوس بود بطفیل او
هلاك کردند وقصاص فرمود، پس از حضرت خراسان امیر بدر
الدین شحنهٔ طبس با کوکبهٔ تمام رسید وکار سرهنگی در پای
افتاد وبازار رجاله شکسته شد ودو سرهنگ سردار که از جملهٔ
رفقای اربعه بر جای مانده بودند یکی رغبت بخدمت خراسان
نمود ودر صحبت امیر اهلست *b* رفت ✿

گفتار در ذکر توجّه هندوخان بن ملکخان بن تکشخان
خوارزمشاه واتابک نصرة الدین شاه غازی بکرمان
ومراجعت کردن هندوخان بوسیلهٔ فوت پدرش
از راه ووصول اتابك به بردسیر

چون خوارزمشاهرا شهر بردسیر مسلّم شد وتردّد امرا ومعارف
حضرت متّصل ملکخان پسر خوارزمشاه که در نیشاپور بود پسر
مهین خود هندوخان با لشکری تمام نامزد کرمان فرمود وامیر
نصرت پسر محمّد انز که در امارت ولایت زوزن وآن حدود لشکری
تمام واسپان با نظام واستمرار کاری با وفف مرام داشت ودر اوّل
نهضت اسم اتابگی ارسلان خان بردی بر قاعدهٔ معهود اورا
برسم اتابگی از مرکز عزّ ومقرّ دولت اشخاص فرمود ودر خدمت
هندوخان روانه کرد، هندوخان با حشم ووزیر جلال الوزرا جمال
الدین بر سمت طبس حرکت فرمود وامیر نصرت وملك زوزن

---

a) Ms. خواست. *b*) Ainsi porte le ms. ici; plus bas p. ۱۷۱, l. 13 le même(?) nom revient sous la forme de بدر بن اتلست. La véritable prononciation est tout-à-fait incertaine.

خواجه رضى كه كدخداى او بود در ركاب او بر صوب تون
برقانون *a* رسيد تا بسرحد كرمان التقا كنند نصرة اتابك براور
وسرحد كرمان نزول كرد واثر طلوع رايات پادشاه ظاهر نشد از
راور بزرند آمد وچند روز توقّف نمود وظهور اعلام منصور هم
متراخى بود در نوروز سنه ٥٨٧ خراجى بدر بردسير رسيد وبر
صحرا بر انتظار وصول خبر پادشاه نزول فرمود وبعد از دو سه روز
خبر رسيد كه هندوخان عنان باز خراسان گردانيد چه پدرش
ملكخان هى پارهٔ عمر ختم كرد، اتابك ميان مقام ورجوع
متردّد شد وبرخصت حضرت بخواست كه معاودت كند در
شهر آمد شحنهٔ بم رفته بود وشحنهٔ بردسير در شهر حاضر
وشوكتى تمام ولشكرى وافر مجتمع واكر ميان حشم وخوارزم واهل
زوزن عقد موافقت منتظم ميشد دفع معرّت غز وقطع مضرّت
ايشان ميسّر بود اما بدر بن اتلت*b* سر معاضدت اتابك نصرة
نداشت وفاة خداوندگار خودرا بهانه كرده روى باز خراسان نهاد fol. 126
وچون مواد ذخاير شهر روى بترجاع آورد ترك شحنهٔ بردسير نيز
بعلّت عدم علوفه راه گريز پيش گرفت وشهر بردسير در دست
اتابك نصرة الدين بماند ودر بردسير باستظهار لشكر خراسان
زرعى تمام كرده بودند وعمارتى بمراد رفته وچون كار بردسير ومدافعت
غز طوق گردن اتابك شد دانست كه بمزيد مددى واضافت*c*
قوّتى آنكار ميسّر نگردد وكدخداى خويش خواجه رضى‌را نامزد

---

a) Probablement ce mot contient le même nom que زنوقان (cmp. plus haut p. ۱۴۹, l. 16), mais quelle des deux leçons est correcte? *b*) Cmp. p. ۱۷۰, note *b*. *c*) Cod. واظافت.

حضرت خوارزم فرمود وعجمشاهرا از بم حاضر آورد ودر صحبت خواجه رضی پنجم ماه جمادی الآخر سنه ۵۹۳ هجری بخدمت فرستاد ۞

گفتار در ذکر آمدن ملك زیرك در میان غز بملکی وقتل او وریاست الب ارسلان

چون فرّخشاه غزرا از شهر بیرون کرد وغز از پادشاه وسردار نومید شد کس فرستادند بغور وامیر زیرك بلاجکرا a آورد واسم ملکی بروی نهاد واو بیچاره عاجزی بود نه حشمی داشت ونه مالی در تابستان سنه ۵۸۹ خراجی بر در بردسیر بحشم پیوست ودر سنه ۵۸۷ چون غز باز در بردسیر آمد از نزول حوالیِّ حصار وقرب شهر احراز نمودند وبر دو فرسنگیِّ شهر فرود آمد یکنوبت جرأت نمودند وبحوالیِّ شهر آمدند واتابك از شهر بیرون شده شخصی از معارف غز کشته شد وچند سر اسب در شهر آورد وغز مقهور ومغلوب باز گردید ودیگر قصد حصار نکرد وبر جانب b بافت وسیرجان بیرون رفت از جهة آنکه مقیمان حصار بافترا مادّهٔ ذخیره بآخر رسیده بود وحصار فرو گذاشته حصاررا فرو گرفتند ودر نصب شحنه وکوتوال میان زیرك والب ارسلان مناقشتی رفت که هر یکی میگفت که از جهة من باشد وچون این ضبط واحتیاط موجب نزاع شد بر ترك حصار بی کوتوال وشحنه اجماع کردند ومیان زیرك والب ارسلان مرجل حقد بجوش آمد واز بافت روی باز بردسیر نهادند والب ارسلان بر عادت

a) Sans points dans le ms. b) Le ms. ajoute او.

قدیم وسنّت مالوف a وطریقت مسلوك انتهاز فرصت میجست بر قتل زیرك تا در ختّاب b دست یافت وآن تا زیرکرا بدرك الاسفل فرستاد.

بیت

ای دوست ترا همیشه این عادت وخوست
از غم بکشی هر که ترا دارد دوست

پس حشم بر تقدّم الب ارسلان اتّفاق نمود وافسر پادشاهی بر سر او نهاد وکمر اطاعت او بر میان بست وباز در بردسیر آمد وصیفی خورد ویکنوبت دیگر خودرا بر محكّ محاربت زن وبدر شهر آمد اتابك با شوکتی تمام وابهتی بکام بیرون شد وحصل مقایست برد وامیری بزرگ از اقارب ملك دینارا گرفت ودر شهر آورد وغزرا بدین کوب بال اقبال شکسته شد وبر خاست c وبر صوب چترود بیرون رفت وجمعی از ترکمانان که از جهة صیانت خان ومان پیوسته با غز بود وبجنگ ایشان در مانده در fol. 127 خرجند d فرصت یافتند وعلایق مصاحبت از غز بریدند وروی بحوالیّ شهر آوردند ولشکر شهر استقبال کرد وایشانرا بدر شهر رسانید وغز بخبیص رفته از آنجا بنرماشیر شد ❁

گفتار در آمدن جلال الوزرا با لشکر از خراسان بکرمان وقطع مادّهٔ فساد غزان

در زمستان سنه ٥٨٠ e خراجی جمال الدین جلال الوزرا بطالع میمون وفال همیون با لشکری چون دریا موجزن وچون کوه با درع آهن از خراسان بکرمان آمد واتابك باوی اتّصال نمود وروی

---

a) Ms. مسلوف. b) Ms. حنات. c) Ms. خواست.
d) Ms. حرحند. Incertain. e) Sic! Lisez: ٥٨٨.

بغزو غز بنرماشیر نهاد وغز باز پناه a بحصار خواهران برد وچند روزی تکلّف مقاومت نمود وچون اتّفاق محاصرت در صمیم زمستان افتاد ودر آن وقت کار بر اهل کرمان تنگ شده بود اکثر خلایق بحشیش صحرا زندهگانی میکردند ولشکری بدان انبوهی وهیچ وجه تعیّش وعلوفه موجود نه چه آنچه موجود بود غز ولایترا تاراج کرده بود واندرون حصار کوشك سه خواهران برده پس وزیر واتابك وامرا صلاح چنان دیدند که آن لشکر در زمستان بجیرفت رفته فصل بهار که محلّ نموّ اشجار است قلع شجرهٔ عناد وفساد غز نمایند درین اتّفاق از در حصار غز بر خاستند وروی بجانب ریقان نهاد واز عقبهٔ زرناق بجیرفت شد وغز دانستند که ایشانرا با این لشکر تاب مقاومت نیست سپر عجز در پشت کشید واندیشهٔ جلا کرده از راه بیابان لوط روی بخراسان نهادند وبخدمت خوارزمشاه پیوست وکرمان از گند بدعت ولوث لعنت غز پاك شد، ودر وقتی که لشکر خراسان از در حصار غز بر خاست b اهل اسلام ولایت بم ونرماشیر پریشان واندیشهناك بودند که لشکر خراسان زنبورخانه شورانیده اند وخود رفته اند تا آن گروه ظالم از حصار بیرون آیند وبا ما بیچارگان چه کنند غز چندان بحال خود در مانده بود که پروای ایذای هیچ مسلمان نداشتند بل بسیاری رخت وقماش خود بگذاشتند وبرفتند وهر خیالی که در بیابان لوط مشاهده میکردند میگفتند که لشکری بر قفای ما می آیند، وچون

a) Le ms. ajoute باز. b) Ms. خواست.

بهار شد اتابک وجلال الوزرا در ظلّ ظفر وکنف نصرت از
جیرفت انتقال باز برسیر کردند ولشکر خراسانرا تسیل کردند
الّا شرذمهٔ که خواجه ایشانرا باز داشت ودر زمستان سنه ۵۸۹
خراجی چون موسم حرکت گرمسیر آمد خواجه واتابک نشاط
جیرفت فرمودند اطراف ساکن ورعایا ایمن ع
بر آسوده جهان از دزد وره‌دار ٭

گفتار در کشتن اتابک نصرة الدین امیر حیدر وبدر الدین
سنقرآق کرمانی‌را وفوت [اتابک] ونقل کردن خواجه رضی زوزنی
صندوق اتابک‌را بزوزن وباز آمدن خواجه رضی ورفتن
جلال الوزرا وآمدن حاجب حسلم الدین عمر
از خوارزم بحکومت کرمان وقرار خواجه
رضی زوزنی بطرف خراسان

fol. 128 چون بجیرفت رسیدند وبر فراش سکون آسودند ومرافق بر نمارق
ترفّه تکیه زدند بد بختی انهاء رای اتابک کرد که امیر حیدر
وبدر الدین سنقرآق کرمانی بر طریق غدر میپویند وفرصت
میاجویند وبحثّ ارجاحتی هر دورا از قباء بقا برهنه کرد وبفناء
فنا رسانید وسنقرآق از بقایاء غلامان کرمان بود که مباشر قتل
صواحب عظلم وخواجگان کرام کرمان بودند خون آن بزرگان
نخفت تا اورا بزیارت یاران فرستاد وامیر حیدر اگرچه مردی
آراسته ظاهر بود در کوبنان رئیس مسعود یحیی‌را بدست خویش
کشته بود بر تهمت گله که ازوی نقل کردند قَتَلْتَ قُتِلْتَ.
سخن یکی از اکابر اصحابست پس اتابک نیز رنجور شد وخود
نیز مزاجی سلیم نداشت چون صاف عمرش بدرد رسیده بود

با دست اجل پای نیاورد وبمرد، خواجه رضی الدین صندوق اورا نقل زوزن کرد وبنفس خویش در کرمان خواجه جلال الوزرا ماند وبرسبیر بوجود حسن خلایق عشق انگیز ولطف شمایل آمیز او دیگر باره روضه شد دلکشای وخطّهٔ فردوس‌نما ورعیّت پهلو بر بستر تنعّم نهادند وپشت ببالش توسّع وترفّه باز داد وخواجه چون وحشت اطلال کرمان مشاهده کرد وآن قصور هفتصور مغمور ومنطمس شده آن منازل مایوس مندرس گشته چنانچه عادت بزرگان ومحتشمان باشد همّت ونهمت بر عمارت دل وگل مقصور فرموده جملهٔ بزرگزادگان وعلما وائمّهرا معاشی سنی ومواجبی هنی داد وتوقیع ادرارات شگرف ارزانی داشت واز خاصّ مکارم خویش خانقاهی معظّم مشتمل بر دار وخانه بنا فرمود واوقاف معمور بر آن نهاد، اما آن خواجهٔ بزرگوار از کرمان همه رنج دید بنفس خویش بیماری صعب کشید وپسر مهینش شرف الدین پسری دوستکام محتشم بجوار رحمت حقّ پیوست وحشم که در خدمت او بودند اکثر هلاك شدند پس چون خواجه رضی الدین از اقامت مراسم تعزیت فارغ شد از زوزن بکرمان آمد واین معنی بر مذاق خواجه جمال الدین جلال الوزرا موافق نبود

بیت

خاك بینی زکعب تا زانو * خانه‌ٔرا که اوست کدبانو

چون از رنجوری خفّتی یافت کرمانرا برضی سپرد وخود عزم خانه فرمود وهنوز خواجه رضی روی از غبار وغثاء سفر نا شسته از حضرت خوارزم حاجبی‌را فرستادند واورا حسام الدین عمر گفتندی طللی ضایع وهیکلی بی منافع نه اورا در سلوك حفظ

مصالح حشم بضیرتی بینا ونه در صدر مجالس مرافق زبان مروّتی
گویا خندهٔ به بدرهٔ زر خراجی میفروخت وکلمهٔ بگوهری شبچراغ
میداد پنداری در حقّ او گفته اند — بیت

در بزم نداشتی چو مردان فرهنگ
در رزم نکردی چو زنان هیچ درنگ
غرزن بچه در طریق عز میرفتی
چون نه سر صلح داشتی ونه دل جنگ

حاصل وصول او بکرمان آن بود که خواجه رضی بگریخت fol. 139
واسباب وبنه بیقیاس در کرمان بگذاشت وبا دو سه غلام از
شب مرکب ساخت وبا زوزن شد ❁

گفتار در باز آمدن حشم غز بکرمان

از شومیّ ولایت آن حاجب خوارزمشاه فرمان یافت والب ارسلان
وحشم غز خلوّ عرصهٔ کرمان وضعف وبیکفایتی حاجب غنیمت
شمردند ودر ماه مهر سنه ٥٩٠ خراجی باز کرمان آمد وطبلکی
که بر سر قلعهٔ کوه نشانده بودند دیدند که ناگاه از راه
گنآباد گرد بلا بر خاست طبلکی گرم طبل اعلام هجوم ایشان
فرو گرفت واز آن آواز مرغ روح هر یکی از مقیمان از قفص قالب
آرزوی پرواز نمود وششماه بر در بردسیر نزول کرد ویکی از فضلا
این دو بیتی در آن عهد گفته — رباعی

ساقی دگر آن ساغر تا ساز آورد
وان چنگی چنگ ناخوش آواز آورد
در خاطر کس نبود باز آمد غز
فعل بد ما برفت وغز باز آمد

در اثناء محاصره حاجب عمر از حجلهٔ حیات بکلبهٔ ممات انتقال کرد واورا پسری بود در کم عقلی وبیخبری چون پدر ذکاء[a] مداخلت در مجادلت غز نداشت غز بر ظاهر شهر خرابی میکرد واو خواری وسرکشی میکرد ناصح الدین ابو زهیر رعیّت‌را چنان نمودند که آن ابله با غز مواطاتی کرده است وشهر بدیشان خواهد داد واعوام خروج کردند ودست غوغا بر آورد وآن زحمت بلا فایده‌را از شهر بیرون کرد ودر شهر ناصح الدین ماند وچند سرهنگ معدود ❁

گفتار در آمدن امیر مبارز وبرادرش امیر محمود امراء ایگ بکرمان

در عهد حاجب عمر دو نوبت رسول ایگ بعلّت تاکید معاهد معاقدت وتمهید قواعد موافقت بکرمان آمد ودر خفیّه با ناصح الدین کاری میپرداخت وناصح الدین گفته بود که امروز هدف سهام اطماعست وعرصهٔ انواع صداع هر کس که بازوی بخت او بازورتر وساعد سعادت او قوی‌تر او خورد اگر امراء ایگ طاقت مقاومت غز دارند قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ[b] وازین سخنان سودای ملك کرمان در دماغ ایشان متمکّن شده در زمستان سنه ۵۹۰ که هنوز پسر عمر حاجب در شهر بود غز بر ظاهر شهر[c] آوازه کردند که امراء ایگ بر عزم طلب ملك کرمان ودفع غز صوارم عزایم از نیام انتقام بر کشیده اند وروی بجانب جیرفت نهاده ورعیّت کرمانرا آن خبر از راه گوش مایهٔ

a) Ms. بودکا. b) Cmp. le Coran, Chap. 2, 105 et ailleurs.
c) Le ms. ajoute: بود وغز بر ظاهر شهر.

حیات بیفزود وچنان پنداشتند که مسیح از آسمان فرود می
آید یا مهدیٔ آخر الزمان بکرمان می آید وامیر قطب الدین
مبارز وامیر نظام الدین محمود با ده هزار سوار وپیاده از ایگ
بر آمده وبراه جیرفت عزیمت نمودند چون بجیرفت رسیدند
عماد الدین مغونی ایشانرا تمکینی نکرد وبیرون نیامد توقّف
ننموده روی بشهر بردسیر نهادند چون بدر بردسیر نزول فرمودند
غز بر خاسته بود وبراه بم بیرون شده وبا قرب مسافت ما بین fol. 180
اتّفاق تلاقی نیفتاده امراء ایگ خواستند که اوّل شهر در دست
گیرند وپناه خود سازند پس قصد غز کنند ناصح الدین ابو
زهیر درین باب ممانعی مینمود وبر عکس قضیّت امیران حکم
میکرد ومیگفت اوّل غزرا بزنید بعد ازآن شهر تسلیم کنیم
ویگانهٔ روزگار امام قدوة الدین با بعضی ائمّه آخر روز پنجشنبه
نزد پادشاه رفت، رعیّت تشنه که بقاء امیر مبارزرا عذب
زلال می پنداشتند وبیماران ظلم که مشاهدهٔ جمال امیر
محمودرا شربت شفا می دانستند دیگر باره دامان خروج بر
میان بستند وآستین شغب باز نوردیدند وزور بر دروازه کرد
ضرورت شد شهر تسلیم کردن بین العشائین شب نوروز هشتم
ماه فروردین سنه ۵۹۱ خراجی که وقت تحویل نیّر اعظم است
بدرجهٔ شرف از دروازهٔ درب نو امرا ولشکررا در آوردند ورعیّت
بدخول آن *a* پادشاه ولشکر شبی گذاشتند خوشتر از شب
فرّخی آنجا که گفت بیت

a) Deux fois dans le ms.

شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نگار
خوشا شبا که مرا بود دوش با لب یار
شبی که اوّل آن شب شراب بود وسرود
میانه مستی وآخر امید بوس وکنار

روز دیگر بامداد هر دو برادر بر تخت قاوردی نشستند وبار علم داد قضاة وعلما وائمّه ومعارف شهر آمدند وخدمت کرد ودعاها گفت ونثارها ریخت وظایف حمد وشکر باری عزّ اسمه گزاردند دیگر روز تعرّف احوال شهر ومردم فرمودند ودر نظم مصالح مملکت حکم ایالت تقدیم نمودند وضبط قلاع وحفظ دروب واجب داشت وترتیب کوتوال معتمد کرد ۞

گفتار در محاربهٔ امراء ایک با غز وظفر یافتن ومعاودت امراء ایک بایک

غز از در بم روی بناحیت قریة العرب نهاد وامراء دوگانهٔ ایک بقصد قهر غز بر خاستند واز شهر بیرون شد ودر حدود قریة العرب با غز التقا افتاد حقّ تعالی امداد نصرت وافواج دولت فرستاد تا غزرا چنانکه نداف پنبه‌را بکمان خویش بر زند بهم بر زدند وجملهٔ بنه واثقال غزرا در قبض آوردند واز شتر وحمولات وعورات نقل شهر کرد ولشکر ایک‌را ازین فتح مالهاء بسیار وانواع نعم از حقایب پر زر وخرجها پر نقره وظرایف اقمشه ولطایف امتعه بدست افتاد وامرا از آن غنایم ومواشی بقدر یکدینار خود بر نگرفتند وبگوشهٔ چشم طمع بدان التفات ننمود وایثار حشم کرد والب ارسلان واکثر حشم عزیمت بفارس بردند وبدانحضرت التجای نمود وبعضی در نواحی واطراف کرمان

پراکنده ومتواری شد وامرا در ظلال رایات منصوره باز دار الملك بردسیر آمدند

بیت

خدای حافظ ودولت حفیظ وبخت معین

سپهر طالع وعالم بکام وفتح قرین

وچند روزی مقام فرمود تا امور ممالك در نصاب قرار محکم کردند ومصالح ولایترا بر نسق نظام ترتیب داد پس بیکی از بزرگان کرمان شرف نیابت خویش ارزانی داشت واسباب حل وعقد fol. 181 وابواب امر ونهی بکمال شهامت ووفور خصامت a او منوط فرمود واز جهت دواعیٔ مخاصمت وعوادیٔ مناصبت که میان حضرت فارس واینك قایم بود معاودت خانهٔ قدیم فرمودند وچند امیر مذکور معتمد خویش در بردسیر گذاشت ❊

گفتار در جمعیّت غز بار دیگر وتوجّه امیر نظام الدین محمود بعزم قلع وقمع آن قوم بد اختر

باز چون عرصهٔ ولایت از شوکت ایشان خالی شد وغز وتفاریق حشم از مکامن عزیمت وزوایاء اختفا خروج میکردند ومجتمع میشد والتجا بحصار معهود میکرد تا جمعی کثیف باز بهم آمد وقومی سوار وپیاده کرمانی وغریب در شهر بم بودند با کردان ریقان مواثاقی وقراری نهادند که دست تظاهر وتظافر یکی کنند وپشت تعاضد باز هم نهند مگر هر دو گروه فضالات این خبثهرا بر توانند داشت وگذر طایفهٔ بم لا بدّ بر در حصار غز بود جانب احتیاط مهمل داشتند وطریق تغافل سپرد، غز بریشان زد وسیصد چهارصد

a) Peut-être convient-il de lire حزامت, v. p. ۱۸۳, l. 8.

مردرا هلاك كرد همين روز الب ارسلان با حشم كه در فارس بود
تا حصار رسيد وديگر بار كار غز بالا گرفت وباد تغلّب در بينی *a*
فكنده باز بر سر خرابی وغارت شد وروی بجيرفت نهاد وامير
هرموز تاج الدين شهنشاه با غز وضع صلح نهاد وقاعدهٔ وفاق
ممهّد گردانيد وكوچ وبلوچ نواحیِّ گرمسير بامير هرموز اقتدا
نمودند ودر مخالفت امراء ايگ همه يكدل ويكلمه شدند،
وآنخبر بايگ رسيد معاودت كرمان واستيناف مصافّ غز بر دست
گرفت امير قطب الدين مبارز كه بفرط تيقّظ وشمول حزامت
مذكور بود ومشهور از جهة ضبط خانه وحفظ ولايت خويش
حركت نتوانست كرد امير نظام الدين محمود نداء يَا وَلِّنِي
ٱلدِّرْعَ فَقَدْ طَالَ عَنِ ٱلحَرْبِ حِمَامِي در داد وزين جهاد بر رخش
اجتهاد نهاد وبا لشكر بدشت بر آمد وچند روز آنجا مقام كرد،
غز توقّف او حمل بر تقاعس *b* واستدلال بر ضعف كرد وبا امير
هرموز وكوچ بلوچ از حدود جيرفت روی بدشت بر نهاد ودر
ناحيت مزرعان مقابل شدند نظام الدين با قلّت عدد بمدد
انصار دولت وقوّت بازوی نصرت غالب آمد وامير هرموز در جنگ
كشته شد وغز اوباش گرمسير روی بوادیِّ انهزام آوردند وشبانگاه
شمشير در پياده وضعفاء غز وكوچ بلوچ نهادند وقريب هزار مردرا
هلاك كرد والب ارسلان با فوجی حشم بی اختيار در دهشت
خجل ودشت وجل بحدود بردسير افتاد وبراه طبس بيرون
شد وباقیِّ غز در مداخل رساتيق ومضايق شعاب متفرّق

---

a) Ms. بىنى.   *b*) Ms. تقاعش.

شدند ونظام الدين استتمام قهر غزرا ببم متوجّه نمود ودر آنجا
چند روز آسود پس با سعادت نصر وتيسير فتح انتقال باز بدار
الملك بردسير نمود، وپيش از نهضت نظام الدين محمود امير fol. 182
قطب الدين مبارز نيابت كرمان بشخصى از خواصّ كتّاب
خدم داده بود وبكرمان فرستاده ونايب اوّلرا معزول فرموده ودست
اورا از تصرّف در اعمال ولايت مغلول ونايب ثانى سر از سمت
مجاملت تجافى نموده در دور a جفا خطاب فرمود امير نظام
الدين بعلّت تدارس علم فلسفه نايب ثانىرا متّهم كرده چند
نوبت از آن شيوه a دريد وسوخت واورا بنكباء نكبت سرگردان
كرد ونايب اوّلرا از صهباء حمل سرگردان پس نايب ايگى از
سواد شب سفينه ساخت وخودرا از امواج بلا بيرون انداخت ❁

گفتار در سلوك نا هموار نظام الدين وخروج عوامّ بر او

نظام الدين پادشاهى بود متنعّم لذّات دنيا باجتباء جامى
وغلامى آورده بود واز فرط اغفال وقبح اهمال او معلوم ميشد كه
خانهٔ ايشان بكمال تحفّظ وضبط تيقّظ برادرش امير مبارز مصون
مانده است در مجلس لهو پاى تكاسل دراز كرده دست مروّت
كوتاه داشت ناصحان ميگفتند ضبط ربض وحفظ حصار با
مداومت شرب عقار واختيار بوس وكنار راست نيست شوارد غز
از هر كوشه باز هم مى آينه ودر نواحى اگر علوفه در صحرا
هست ميخورند اگر آن علوفه حشم تو خورد دو b فايدهرا
متضمّن باشد يكى آنكه غز منزجر شود وعقد ايشان منتشر دويم

---

a) Lecture douteuse. b) Le ms. ne porte que و.

انکه علوفات شهر خرج نشود، نظام الدین گوش قبولرا سیماب
اعراض بیاگند وبر استنماء شاخ شهوات اصرار نموده وغز متفرّق
مجتمع شده عمارت حصار نرماشیر از سر گرفت وسنه ۵۹۲ خراجی
چنانکه بآخر آمد اما در سنه ۵۹۳ در دیوان هیچ نماند وکدخدا
فریاد بر آورد وَحِیلَتِی مُنْسَدَّةٌ وَحَیْرَتِی تَلْعَبُ بِی ونظام الدینرا
قوّت دل آن نه که از مال خویش خورد تکلیف اصحاب دیوان فرمود
که وظایف خاصّ وارزاق حشم بر قاعده مرتّب می باید داشت
اصحاب دیوان هیچ تدبیر صایبتر از قسمت ولایت ندانستند
وهیچ وجه راحتر از مال رعیّت نیافتند قلم ستم روان کردند
وآسیاء بلا ودور جور گردان ورعیّت سوخته بیچارهرا بدست
شبانکاره باز دادند تا بهر یکدینار که استخراج میکرد چند چوب
بر رعایاء مسلمان بیگناه میزدند وشباب وجه می ستدند هر روز
اساس قسمتی نو واستنباط خطائی تازه میکردند وهر تکلیف
که در تحت امکان آید ودست احتیال بدان رسد درین باب
رغبترا نمودند وبر مواشیء ولایت خراجی نهادند واز جهودان
وگبران جزیتی بستدند احوال مردم ولایت ازین جهت مشوش
شده چه خواص وعوام ومحترفه وغیرهم بدین محنت در ماندند
ووظیفهٔ امروز میگزاردند وبترتیب کار فردا مشغول میشدند ودرین
میان هر کس که زور بازوی داشت میگریخت وزن وفرزندرا
بچوب باز میداد یکسال چون برین عدوان به پایان آوردند
fol. 188 وشبانکاره *a* نیز از سورت گرسنگی روز باز ولایت خود میبرد

---

a) Ms. وشبانکاه.

ونظام الدین استتمام قهر غزرا از برادر استمداد میکرد وامیر
مبارز التفات نمیکرد برادر کهین نظام الدین سیف الدین محمّد
که حاضر بود اورا فرمود که بخدمت قطب الدین رود ولشکری
سازد ونظام الدین در شهر تنها ماند، اصحاب دیوان اندیشه
کردند که کیسهٔ رعیّت تهی ماند وهر دیوار بیسار که داشتیم
خراب کردیم ودر چاه احتیاج این پادشاه افکنده پر نیامد
وقت آنست که دور خطاب بما رسد وجور وعتاب گرد ما
بر آید

بیت

هاون از چند چیزها ساید * هم بسوده شود چو وقت آید

تدبیر شما میکنیم که بروی بخوریم پیش از آنکه بر ما بامر
خورد امراء کرمان وترکان وزعما وکافهٔ رعایا از نظام الدین سیر بر
آمده بودند اصحاب دیوان ایشانرا تقریر کردند که خلل کار
کرمان از تقدّم اهل ایک تدارك نه پذیرد وطریق این حوادث
بسوء تدبیر ایشان منسدّ نگردد وامیر مبارز که آئین پیشوائی
دارد وقوانین پادشاهی میداند از حفظ حریم‌خانهٔ خود بما
نخواهد پرداخت ونظام الدین نه راه بجوی جهانداری میداند
ونه بکوی نیکوکاری گذر میکند اگر سهام تظاهر جمع شود
وارسان *a* تظافر مبرم گردد وقع این داهیه میتوان کرد این مرد
تنهاست وهمه شب مست خفته اورا در قبض باید آورد وخزینه
وزینت که نمیخورد ویکس نمیدهد بر داشت واورا یک اسب
داد تا بسلامت باز خانه شود ما طلب کسی کنیم که بر اسرار

---

a) Ms. وارشان.

جهانداری مطّلع باشد وتلافیء اختلال احوال نواحیٔ این ولایت
پیش گیرد ، امیران وترکان ومحترفه وزعما همه لبّیك اسعاف زدند
واستحسان این رای کردند واین رای بود از نتایج تهوّر چه
قلعها در دست کوتوالان امیر مبارز بود واو دو سه شخص که
در ولایت ایك بفظاظت لجاج منفرد بودند اختیار کرده بسود
وقلاع بدیشان سپرده ومثل این خروج پیش از تسلیم قلاع
تا تمام باشد القصّه شب پنجشنبه ششم ماه فروردین سنه ٥٩٤
خراجی ترکان وسرهنگان با تیغ ونیزه ببالین او شدند واو مست
از جای خواب بر جست وتیغ بر گرفت وبا چند غلام که در
سرای بود جلادت نمود وچند مردرا از سرای بیرون کرد وچند
سرهنگ اختیار درین فتور هلاك شد عوام غلبه کردند وگرد
سرای فرو گرفتند ودروازهارا شکستند وزعما وبازاریان واهل ربض
در شهر آمدند وشب‌را در طعن وضرب بروز آوردند ونظام الدین
در شب بعضی از خزاین واصطبل در گوشهٔ *a* متّصل سرای کشید
وآنرا پناه خود ساخت چون روز آمد شبانکاره‌را یا کشته بودند
یا در قبض آورده ودر استنزال نظام الدین ترتیب نقب ساخت
وآخر الامر برسید وبا دو پسر وخواصّ خدم خویش از کوشك
فرود آمد وجملهٔ سرای وخزینهٔ او بر باد وتاراج فنا شد وبدست
عوام افتاد ونظام الدین وپسرانرا مقیّد کردند وبپای قلعه برد fol.184
تا کوتوالان فرود آیند واورا بگیرند وبسلامت بردند کوتوالان
بدین سخن التفات نکردند وحیات وممات نظام الدین‌را وزنی

---

a) Plus bas l. 17 on lit كوشك ce qui semble préférable

ننهادند وگفتند که هر کس از مکتب صلاح بگریزد ولوح فلاح
بر کنار نگیرد از مؤدّب روزگار گوشمال چنین کشد ما کوتوال
وگماشتهٔ امیر مبارزیم اگر تدارك این خطب ملمّ فرماید خود
آید وسزای اهل تمرّد رساند واگر نیاید وفرماید که قلاع تسلیم
کنیم سمعًا وطاعةً بر خوانیم چون بربن مقدّمه فایده مترتّب
نشد نظام الدین‌را موقوف داشتند وترك ودیلم وسرهنگ وسپاهی
وتازیك ولایت روی باستخلاص قلعهٔ کهن آوردند وبر در قلعه
مقام ساخت ونقبها کند وبرجها افکند ومدّت ششماه وهشت
روز هیچ آفریده سر بر بالش استراحت ننهاد وازین حادثه
رعبی در دل مردم شهر افتاد که در چهل سال مثل آن هرگز
حادثه نشده بود چه خطر آن بود که امیر مبارز تورّد نماید
واز راه قلعه در شهر آید وتوهّم این بود که اهل قلعه فرصت
جویند ودر شهر افتند ورنجی برعیّت رسانند که چند نوبت
بسر گلکار وکهکن *a* وسرهنگان نقب آمده بودند ٭

گفتار در آمدن ملك محمّدشاه بن ملك دینار از خوارزم ببم
واز بم با غز بردسیر آمدن

چون خواجه رضی الدین زوزنی که معروف بود بملك زوزن محمّدشاه‌را
بحضرت خوارزم برد دختر ملك قرقرت *b* که خواتون بزرگ بود بحکم
خویشی جناح اشبال بر احوال او پوشانید واورا از اعداد اولاد شمرد
چون شمع عمر خوارزمشاه وخواتون منطفی شد ودر خراسان شوایب
اضطراب شایع گشت آن پسر بر نجیبهٔ اضطراب افتاد ودر خراسان

---

a) Le ms. porte ici: وکهکمن. Cmp. p. ٨٥, note *a*.
b) Le ms. porte قرقرت. Incertain.

مشفعی ندید رای ان دانست که با قوم خویش پیوندد ودر وقتی که غز منهزم باز ملتئم میشدند بنرماشیر رسید حشمرا بورود او اعتضاد افزود واستبشار نمودند وشب خروج بر نظام الدین استادان آن کار بر وجه استنجاد بسیرجان نوشتند وانهاء آنحال کردند وبغز نوشتند واز مجاریء احوال اعلام دادند وبخواجه جمال که در طبس بود نوشتند که صورت حال باز خواجه رضی نماید واز هر سه موضع دندان طمع تیز کردند واین دعوترا اجابت نمود، اوّل شب پانزدهم ماه فروردین فوجی حشم فارس از سیرجان رسیدند ودر شهر آمد ومردم بمکان ایشان مستظهر شدند وروز دیگر ملك عجمشاه با سواری دویست رسید ودر میدان در خبیص فرود آمد نرگس بلا مضاعف شد وگل محنت صد برگ

بیت

غصّهٔ چندان شد که تو بر تو نشست
گریهٔ چندان شد که نم در نم نماند

هواء بزرگان ورعایا در مجاجه اختلاف افتاد ومیل هر طبقه از طبقات بجانبی دیگر قاضیٔ ولایت از جهة آنکه سفارت حضرت خوارزم کرده بود ودر جلب مدد سعی پیوسته وائمّه از سبب فتاوی که در اباحت خون غز داده بودند هجوم غزرا منکر شدند ودخول ایشانرا سبب کفر پنداشتند وامراء کرمانرا fol. 135 همچنین غز بر مزاج راست نبود پس همه متّفق شدند وبر مخالفت غز مبالغت کردند وکلمه یکی شد که ملك عجمشاهرا بحسن عاطفت ووعدهٔ تسلیم شهر در وقت ادراك غلّه باز گردانند

وغز چون تنّور فتنه گرم دید چه جای آن که قرص a مقصود
در بندد، چون در ترحیب ملك وتسليم شهر توقّف افتاد
وغز از معاهدهٔ اهل شهر بآخر شد در شب در موافقت کوتوال
زد ورسول بر قلعه فرستاد والتماس مصالحت کرد برین که از قلعهٔ
کهن راهی بقلعهٔ نو کنند تا غز وشبانکاره باتّفاق در شهر آیند
واز غایت خبث رسول غز بر قلعه خودرا جلوه داد وبر مردم
شهر عرض کرد که چون اهل شهر غزرا بر قلعه دیدند همه
دست از حیات بشستند وآن شب خودرا مستعدّ شمشیر
شهادت داشتند وغز می دانست که شبانکاره با غز نسازد
ومیان ایشان دیك موافقت پخته نشود پس از جانب سیرجان
اعلام دادند که از جانب ایگ دویست پیاده بمدد حال قلاع
فرستاده اند ودر پردهٔ شب پوستین جد باز نوردیده وبر دامن
کوه میروند از شهر اینحال بملك باز نمودند وشفاعت کردند که
چند روز غز بر در قلعه ترصّد وصول آن پیادگان کنند تا اگر
نرسیده اند بقلعه دخول ایشان متعذّر شود واگر در قلعهٔ کوه
شده اند انتقال ایشان باز قلعهٔ شهر ممتنع باشد غز در اقامت
مراسم این تقصیر نکرد وطریق انتقال شبانکاره با قلعهٔ کهن
مسدود داشت پس غز حیلهٔ دگر اندیشید وگفت ما دام که
شهر ملك‌را مسلّم است این غلّهٔ سبز که میخورند از طریق
مصلحت دور است تا میخ فساد ازین مزروعات دور داریم وبر
خبزیم تا غلّه رسد مردم‌را ازین سخن قباء حاجت تنگ شد

---

a) Sic. Lisez: غرض?

ودر میان دو خصم فرو ماندند بالآخره غزرا بر شبانکاره تاراج [a]
نهادند وملك عجمشاهرا با غز در شهر آوردند وملك در قلعهٔ نو
مقام فرمود واساس محاصرت نهاد ومنجنیق وعرّادات ساخت
وامیر نظام الدین ودیگر محبوسان بغز تسلیم افتاد واهل کرمان
ملك عجمشاهرا کودك دیده بودند ونداسنتند که از صدف
طفولیّت او چه درّی بر خواهد خاست [b] ودرین نوبت چون
اتّفاق تلاقی افتاد اورا جمالی دیدند فایق وفرّ وشکوهی بافسر
پادشاهی لایق وعدل شامل وکرمی کامل یکی از اهل فضل اورا
این دو بیتی گفت — بیت

ای شاه عجمشاه تو شاه عجمی
میزیبد بر تو افسر محتشمی
جمله هنری حشم برت بادا دور
یك عیب ترا نیست بدست حشمی

با قضاة وائمّه واعیان وکافّهٔ رعایا تلطّف ومراعات فرمود که نوافر
دلهارا بدام انعام صید کرد واوقاف که برادر او در اوائل حوالیء
بردسیر داشت همهرا بخدمهٔ قدیم داد وتوقیع تملیك فرمود
واگرچه غزرا در دل عقرب حقد بزرگان کرمان نیش میزد حالی
از جهة اشتغال بکاری معظّم ودیگر آنکه فرط اشبال وکمال افضال
fol. 186 پادشاه با مردم میدیدند مناقضهٔ آن از حزم دور میدانستند
ازیشان حرکتی مستقبح صادر نشد الّا آنکه قاضیٔ ولایت وامام

---

a) Lecture incertaine à cause d'une tache d'encre dans le ms. b) Ms. خواست.

اصحاب شافعیّه فرمودند که مقام باز ربض نشت برند تا این کار بمخلص رسد ✿

در فرستادن امیر نظام الدین محمود بحضرت فارس

در اثناء محاصرهٔ قلعه غز هر روز جمعیرا از محبوسان شبانکاره بیرون می آورد وهلاك میکرد ونظام الدین‌را تکلیف جنگ حصار مینمودند وبدیگر تکالیف معذّب میداشت وجماهیر غز برآن متّفق که کار حصار قلعه موصول حیات نظام الدین است اگر اورا هلاك کنند کوتوالرا بحکم یاس این شدّت باس نماند وملك عجمشاه وبعضی غز که بصر فکرتشان روشنتر بود ونقش عاقبت میدیدند برین معنی رضا نمیدادند ومیگفتند ملوك فارس‌را غایت امنیت وقصارای همّت بر مرور ایّام وکرور اعوام آن بوده است که مذکوری از حشم ایك بدست ایشان افتد این ساعت محال باشد که نظام الدین‌را با ما بگذارند واگر آن قضا نافذ شود بتغیّر رای پادشاه منجز شود واز آن تولّد فتنه عظیم کند، غز بر قتل او اصرار نمودند وملك عجمشاه‌را بعد از مدافعت بسیار بجز از مساعدت چاره نماند با حداثت سن از غایت کم آزاری حیلهٔ شیرین ساخت ورای غریب زد نظام الدین قامتی بلند ومحاسنی تمام داشت واز شبانکاره محبوس شخصی بود که درین اوصاف با نظام الدین مشارك بود وباوی مشابه ملك در شب فرمود تا آنشخص‌را بقلعه آوردند وجامهٔ نظام الدین دروی پوشیدند ودر پردهٔ سواد شب آن بیگناه‌را هلاك کردند ونظام الدین‌را در چاهی پنهان داشت هم در آن هفته از حضرت فارس کس بطلب نظام الدین آمد بر قرار آنکه

چون ملك حاجمشاه امیر محمود وپسر دوگانه تسلیم کند اتابك سر کیسهٔ دیگر تکالیف بسته دارد وفیما بعد سخن کرمان نگوید غز از تعاجیل هلاك او پشیمان شدند وزبان ملك در استحیاء او دراز شد پس با غز گفت که نظر شما از ملاحظه در عواقب کارها قاصر است وفکرت شما از تصوّر خواتم عزایم عاجز اکنون جواب پادشاه چه توان داد واین جریمهرا چه عذر توان نهاد، چون غز از ندامت احوال اهوال قیامت پیش آمد ملك گفت من این روز ببصر بصیرت میدیدم بحکم این معنی چرب دستی چنین کرده ام وبر مقتضاء نص*a* وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ نظام الدین زنده است غزرا ازین حرکت خوش آمد واز هواء حیرت بزمین سکون فرود آمد نظام الدینرا از چاه بر آوردند وتسلیم فرستادهٔ حضرت کرد وپسر کهینرا پیش از پدر بفارس فرستاده بودند ومهینرا با خال او امیر یحیی نقل جانب بم کردند وظنّ وخیال آنکه کوتوال شبانکاره که در شهر بم است مگر اورا بستاند وشهر بدهد چون اورا زهرهٔ این مبادلت ویارای این معاملت نبود اجابت نکرد وغز fol. 187 آن دو بیچارهرا بحصار خویش برد وموقوف داشت ❊

در رسیدن عزّ الدین فضلون ورفتن غز

اوّل ماه رمضان سنه ۹۰۰ موافق ماه خرداد سنه ۵۹۴ خراجی*b* رسولی که بحضرت فارس فرستاده بودند باز رسید وجواب پادشاه آنکه تعلّق بمن دارد ونخست حشم من آنجا رسیده اما از ملك

---

a) Comp. le Coran, chap. 4, 156. *b*) Ms. هاجری.

عاجمشاه دریغ نمیدارم ما دام که تجشّم نماید ویا حشم عزیمت
آنجانب نماید تا با تناجی ارواح تلاقی اشباح حاصل آید ومعاهد
معاهدت عمارت رود ودر ضمان سلامت باز گردد وعزّ الدین
فضلونرا با سواری پانصد فرستاده است تا در خدمت باشد
غزرا ازین سخن آتش در کانون جان افتاد ودود وحشت پیش
دیده بایستاد ودر غوطهٔ کنکاج افتادند نتیجهٔ مشورت آن بود
که در تقریب وترحیب عزّ الدین فضلون تقاعد رود واورا علوفه
ندهند ورخصت ندهند که دیگری دهد یا فروشد بر ظاهر
شهر ورستاق مردم نبود وهیچ معلوفی a ومطعومی میسّر نمیشد
عزّ الدین چند روز بر حوالیء شهر گردید پس از سورت جوع
عزم رجوع کرد واز حضرت فارس * امداد متواتر شد وهر روز علمی
وامیری b میرسید تا جمعی کثیر لشکری حاصل آمد پس
مخیّم باز در شهر آوردند میان دو قلعه ویا غز سر وحشت کشف
کردند وکوتوالان بحکم سوابق معرفت وتجاور ولایت عزّ الدین
فضلونرا وعدهٔ تسلیم قلاع دادند ومصالحت مصالحت کرد غزرا
لازم شد که پیشانیٔ ستیز باز نهادن یا پشت گریز بدادن روزی
دو سه بمیدان جولان شدند نقش کعبتین قضا بر مراد غز
نیامد ودر ششدر حیرت فرو ماند روز دهم ماه خرداد سخن
صلح گفتند بر آنکه ملك عاجمشاه باز نرماشیر شود تا حشم
فارس چون کار بردسیر بفیصل رسانند شهر بم را استخلاص کنند
وبملك عاجمشاه دهند روز یك شنبه دوازدهم خرداد لرزهٔ اضطراب

---

a) Ms. معلوم. b) Ces mots se trouvent deux fois dans le ms.

بر غز افتاده از شهر وقلعه چنان جست که خونی بمژدهٔ عفو
از تیغ جلّاد جهد وشهر از غز خالی وحشم فارسرا مسلّم شد ❁

گفتار در رسیدن ملك عماد الدین محمّد بن زیدان
از فارس بدار الملك بردسیر

چون امیر عزّ الدین فضلون بفال میمون در شهر آمد وباقیٔ امراء
حضرت رخصت فارس نمودند رعیّت بسنّت نورانی وسیرت روحانی
ولطف حاضر ومراعات وافر او بیاسودند واز مخالب سباع درندهٔ
غز وانیاب حیّات گزندهٔ شبانکاره باز رستند وخزینهٔ هر سینه مهر
مهر دولت پادشاه اسلام قبول کردند ومرهم کرم بر ریش دل
مشتیٔ درویش نهاده شد القصه کوتوال قلعهٔ کوهرا آینهٔ دل
روشنتر بود ودر مدّت محاصره قلاع مردم از قول وفعل او
نرنجیده [a] وفحشی وکلمهٔ موحشی نشنیده وکوتوال قلعهٔ کهن fol. 138
لجوجی بود مستبدّ واز قلعه هر تیری وسنگی‌که می انداخت
هزار ناوك دشنام با آن همراه بود ومعارف شهررا فحشهاء شنیع
میگفت وبا حشم فارس زبان موافق بود وبدل منافق وسر تسلیم
قلعه نداشت پس عزّ الدین کوتوال بطبقهٔ زیر بن قلعه فرستاد
وکار بریشان دشوار شد کوتوال فارس وخیول او در الوان اطعمه
متنعّم میبودند وافطار بر اصناف لذّتها میکرد شبانکاره گرسنه
بینوارا از مشاهدهٔ غبن آن ملال زیادت شد روز عید با کوتوال
گفتند اگر ترا بدین شقاوت رضاست مارا کیسهٔ دل از نقد
صبر تهی شد ریش وگریبان کوتوال گرفتند واز قلعه بزیر آوردند

---

a) Ms. نرحیده, et peu après وکله (وگله ?).

واورا از گلشن تجبّر بگلخن تحیّر رسانید واورا موقوف کردند
پس روز آدینه سیم ماه شوّال سنه ۷۰۰ موافق بیست وچهارم
ماه خرداد چتر همایون پادشاه اسلام عماد الدین زیدان بطالع
سعد واختر همایون از حضرت فارس رسید وبطلوع رایات منصورهٔ
او امداد ظفر متزاید شد وافواج نصرت متضاعف اهل شهر
بدخول آن ملك ملك صورت ووصول آن پادشاه جوانبخت خوب
طلعت جهان جانرا آئین تزیّن بستند وکوتوال ویك شخص
دیگر که در تکرار درس دشنام وتلاوت اوراد فحش شریك ورسیل
او بود قربان شکر مقدم میمون شاه ساختند ❊

گفتار در آمدن امیر مبارز از ایگ بگرمسیر کرمان وبمرد باز معاودت کردن ورفتن امیر عزّ الدین فضلون از بردسیر بحضرت فارس

پس اتابك‌را نهضتی حاصل شد بجانب اصفهان وامیر مبارز غیبت
رایات منصوره‌را از فارس فرصت گرفت وبا لشکری در گرمسیر
کرمان آمد واز آنجا عزم بم کرد وشهر بم که در دست او بود
بابطال رجال وابناء قتال مشحون کردانید وغلّات ولایت جمع
کرده در وجه ذخیره نهاد ودر شهر جیرفت حصاری ساخت
وآنرا بمردان کارزار از پیاده وسوار محکم کرد ولشکر بدر حصار غز
کشید ومدّت چهار ماه مقام کرد وچون استخلاص آن در حیّز
تیسیر نیامد از آنجا انتقال باز$^{a)}$ مغون کرد ودو ماه بر در
حصار عماد الدین مغونی نشست ودر آن ناحیت از تخریب آن

---

a) Ce mot se trouve deux fois dans le ms.

رفت که قلم عبارت ورقم اشارت بشرح آن قیام نتوانند نمود
چون مدّت غیبت او از ایک منماذی شد مرد او میگریخت
وبا خانه می‌شد اورا ضرورت شد بر *a* خاستن، ویکسال شهر
بردسیر بآرایش آسایش نازان بود وعزّ الدین فضلون در اثناء
مکاتبات از فرط تحقّد *b* می نوشت واز مقام سآمت مینمود
وآرزوی خدمت رکاب پادشاه میکرد ومشاهدهٔ انوار جمال مبارکش‌را
بر ملک ترجیح مینهاد وارباب حسد در حضرت نیز کلمات بر
fol. 189 وجه تضریب ایراد کردند ودر منتصف ماه اردیبهشت سنه ٥٩٥
خراجی باستدعاء عزّ الدین مثال رسید وعزّ الدین نیز اگرچه
با خانهٔ خود میرفت مفارقت کرمانرا کاره بود اورا با مردم کرمان
خوش افتاد وروز آدینه هفتم ماه رمضان سنه ۹۰۱ موافق پانزدهم
ماه خرداد سنه ٥٩٥ سرادق رحلت ببیرون زد ورعایاء کرمان دو
فرسنگ مواکب اورا برّ پی میرفتند واز دیده آب میزدند ۞

گفتار در آمدن امیر بدر الدین کافور ووزیر اثیر الدین
سمنانی از فارس بکرمان

چون شور فراق عزّ الدین مزاج دلها گرم *c* از دار الشفا قرص
کافور فرستادند وامیر بدر الدین کافوررا نامزد کرمان کردند خواجه
مسلمان طبع نیک عقیدت وبر عقب او خبر رسید که وزیر
اتابک اثیر الدین سمنانی بر عزیمت کرمانست، اوّل روز ذو القعده
من السنه در شهر آمد خواجه محتشم وپیری بزرگ که از بقایاء
اکابر عراق تقلّد اعمال خطیر کرده بنظر هدایت وقلم کفایت

a) Ce mot se trouve deux fois dans le ms. *b*) Sans points dans le ms. *c*) Suppléez: داشت.

در حفظ مصالح ولایت شروع کرد بر توقّع آنکه مگر کرمانرا *a* از خاك افتادگی بر دارد یا آبی بروی کار آورد فتنه دست نو کرد واز جانب خراسان سیلاب محنتی تازه روی بکرمان نهاد ☆

گفتار در آمدن ملك زوزن خواجه رضی وتغان *b* تگین از خراسان بکرمان

خواجه رضی الزوزنی که ذکر او سابق است وچند نوبت بکرمان آمده در نواحی ودر حدود اینولایت املاك وعقار بسیار باز دست کرده اورا هوای کرمان با برگ وبی وروح وروان آمیخته با آنکه ولایتی معمور ونعمتی بسیقیاس وحکمی نافذ کرد وفرمانی قاطع داشت بتازگی اورا هوای کرمان سلسلهٔ هوس بجنبانید واز حضرت خوارزم استمداد کرد بدر الدین تغان تگین *b* که پیش ازین بکرمان آمده بود با چند امیر دیگر از نواحیٔ خراسان نامزد کرمان کردند واز راه طبس در آمد وبسرحدّ کرمان رسید جمعی سوار وپیاده فارسی که در شهر بودند تن زدند واهمال جانب حزم جایز شمردند تا بهاآباد وراور وکوبنان گرفتند وشحنگان نشاندند وبجانب زرند امدند وارتفاع شتوی یکمن خرج نشده بود غلّه بر داشتند وخرجها پر کردند وبدر شهر آمدند، در آخر ذی القعده مذکور خواجه رضی چند سرهنگ داشت که

---

a) Le ms. ajoute: مکر. *b*) Le ms. porte نعان ou بغان; dans le Gihânnuma de H. Chal. (éd. de Constantinople, p. ۱۹۱) se trouve le nom بغایکتن (l. بغاتگین), qui désigne sans doute le même personnage, mais l'autorité de cette publication n'est pas grande dans des questions d'orthographie de noms propres. Je prends تغان = طغان (Tougân).

روز مصاف شب زفاف میدانستند وطبل صوارمرا در جنگ نقرات *a* رباب وچنگ می شناختند وهر روز حشم ولشکرگاه پیشتر می آوردند تا بر لب خندق فرو آمدند ومجانیق نصب کردند ونقبهاء بسیار *b* وبپای دیوار رسید ودبیهها حومه از خرابی وفساد ویران شد وچندان خرابی کردند که سلطان غور در دیار fol. 140 قهستان وولایت تون وقاین نکرد وبفرمود که اشجار باردار بریدند وکشتهاء شاداب خوردند وسوختند، خیال رعیّت کرمان چنانکه خواجه رضی رعایت جانب معرفت فرماید واز صوب مروّت تنکّب جایز نشمرد وما دام که از مردم کرمان رنجی ندیده است رنج ایشان نجوید ونخواهد واگر کرمان میخواهد از در رفق در آید وشرایط حسن العهد تقدیم کند بیت

جدائی گمان برده بودم ولیکن * نه چوقان که یکسو نهی آشنائی

چه رعایا رضی الدینرا از خود میدانستند واگر طریق مراعات می سپرد وبر شیوهٔ دیگر بارها در کار می آمد شهر در دایرهٔ خلل می افتاد ومقصود او بحصول او می پیوست چون حق تعالی اورا نصیب نکرده بود راه سهل هامون رفق بگذاشت وطریق وعر دشوار عنیف پیش گرفت پس چون رعیّت آن بی محابائی مشاهده کردند بذل مجهود در دفع خصم واعانت حشم فارس واجب داشت وهفتاد روز خانه ووثاق پدرود کردند ومقام با دروازها وباروها بردند وقاصد وسوار بحضرت فارس متّصل

---

a) Sans points dans le ms. *b*) Les mots: تا بر لب — بسیار sont répétés deux ou trois fois dans le ms. — Il faut suppléer: کنند.

ومتواصل داشت والتماس مدد میکردند ودر شهر از زخم تیر وسنگ منجنیق وعرّاده خلقی بیحد از فارسی وکرمانی هلاک شدند واز حشم خراسان همچنین معروف ومجهول وداع جهان کردند ❀

گفتار در آمدن عز الدین فضلون وحشم فارس وبر خاستن خواجه رضی وحشم خوارزم از در بردسیر

پس روز چهاردهم ماه مهر سنه ۵۹۰ رایات منصورهٔ لشکر فارس از مشرق ظفر طالع شد وعزّ الدین فضلون مقدّم لشکر، خواجه رضی از در شهر بر خاست ورسولی پیش عزّ الدین فضلون فرستاد عزّ الدین جواب داد که میان حضرت خوارزم وفارس قواعد مواصلت ممهّد است واسباب مصاهرت موکّد واگر از حضرت خوارزم فرمایند که اتابك ترك خانهٔ خود کند وولایت فارس بکمتر غلامی دهد از آن حضرت جز لبّیك سَمِعْنَا وأَطَعْنا نخواهند بود بیا این جفا وبی مقابلتی تخریب خانهٔ مسلمانان بر چیست اگر از در لطف ومجاملت در آمدی چه محتاج این شوکت واحتشام وزر ووبال بودی اما چون از عقاب خالق پاك نمیدارد در بند عقاب مخلوق میباشد اینك اتابك سریّهٔ از سراپاء خویش نامزد این طرف فرمود تا بر عجز حمل نکنند وبا اینهمه رخصت جنگ وامتداد اقدام نداده است ونفرموده وفرموده که سکّه وخطبهٔ ولایت کرمان بر نام اعلی سلطان کنند ومن در خدمت بحضرت آیم اگر کرمان بمن ارزانی دارد وراه مصایقت نرود فبها واگر عذری فرماید ع جان نیز فدای تو خلافت پاکست ورسول باز پیش رضی الدین آمد واین قصّه باز راند

واز شوکت وفرط قوّت لشکر فارس اعلام داد رضی الدین در
حال از در شهر بر خاست a وبجانب چترود بیرون شد وتا راور fol. 141
هیچ درنگ نکرد عزّ الدین با حشم فارس نزول فرمود وبر عادت
تهاونی که در طبیعت ایشان بود سکون کرد واز ارفاق واستیصال
خصم فارغ شد تا رضی در سرحد مودّت شحنهٔ خبیص وکوبنان
وراور وبهاباد کرد وحصارها محکم کردانید وروی بخراسان نهاد
وحصار بردسیر ویرانه در دست ملک عماد الدین محمّد زیدان
ماند وعزّ الدین ولشکر فارس معاودات ولایت فرمود وچند امیر
با حشمی اندك در شهر گذاشتند چند روز بربینمنوالی صبر
کردند پس سپر بیطاقتی افکندند واز بیحاصلی کرمان روی باز
خانه نهادند ودر آخر جمادی الاولی سنه ۶۰۹ صاحب عادل فخر
الدین صدر الاسلام والمسلمین بحکم وزارت سایهٔ اقبال بر ممالک
کرمان افکند واین خرابه‌را بمقدم بزرگوار مشرّف کردانید ۞

گفتار در سایر احوال [کرمان] علی سبیل الاجمال تا سنه ۶۱۹
که کرمان بر دست قتلق سلطان براق حاجب مفتوح شد

در کتب تواریخ نقلی بنظر نرسیده که چون شهر بم وجیرفت
از دست امیر مبارز بیرون آمد وغز آخر کار ایشان بچه منجر
شد وشهر بردسیر چون از تصرّف حشم فارس بیرون شد بقیاس
وظنّ چنین بخاطر میرسد که چون خبیص وراور وبهاباد وکوبنان
در دست حشم رضی بود از خوارزم کرّت بعد مرّة استمداد
نموده کرمانرا بأسرها مستخلص کرد چون او از جهان فانی بجهان
باقی انتقال کرد پسرش ملک شجاع الدین زوزنی قایم مقام پدر

a) Ms. [illegible]

شد تا آنکه دست قدرت وسطوت جنگزخانی بساط سلطنت
سلطان محمّد خوارزمشاه در نوردید براق حاجب که از اولاد
کورخان بزرگ بود برسم تحصیل مال مواضعه از زمان سلطان
تکش خوارزمشاه در حضرت خوارزم مقیم با جمعی از امراء
خوارزمشاهیّه چون کلو ملك وسونج *a* ملك وشکر ملك عزم جانب
هندوستان نمودند وبا بنه واثقال واهل وعیال از راه کرمان عازم
کنار دریاء عمان شد چون بجیرفت رسید ملك شجاع الدین
زوزنی از غایت دونی طمع در عورات قراختائی نموده از شهر
گواشیر لشکر بجیرفت کشید وبا وجود آنکه از یکحزب بودند
در یك درگاه مدّتها با هم خدمت کرده بودند شرایط وفا ومروّت
مرعی نداشت قتلغ سلطان ورفقا لا بد وناچار از باب دفع
صایل متوجّه او شدند ودر وهلهٔ اولی ملك زوزنرا در هم شکستند
وچون فتحی که در مخیلهٔ او نبود بظهور آمد عزم هندوستان
را خاطر یکسو نهاده متعاقب ملك زوزن بدر بردسیر پرّه بنمود
وشهر گواشیررا در سنه ۶۱۹ از ملك زوزن گرفته بر مسند
ایالت متمکّن شد وچون احوال قتلغ سلطان
مفصّلا در کتب تواریخ مذکور است
عنان قلم .... *b*

---

a) Ms. سونج. Cmp. Mirchwând selon Strandman, *Chuandamir's afhandling om Qarachitaiska dynastin i Kerman* P. 59 où l'éditeur a publié سونج (mais comp. la note 3). *b*) La fin du livre manque dans le ms.

فهرست اسماء الرجال والامم

فهرست اسماء الولایات والمدائن وغیرها

PROVERBES PERSANS QUI SE TROUVENT DANS CE LIVRE.

P. ۹۹, l. 20. هر کس خر بربام برد فرود تواند آورد Quiconque fait monter un âne sur le toit peut aussi le faire descendre.

P. ۷۱, 21 آزمون رایگان L'essai ne coûte rien.

P. ۱۲۵, 5 گرسنه چون سیر شود رگ فضول دروی بجنبد Quand l'affamé est rassasié la veine de l'impudence se remue en lui, à peu près = vilain enrichi ne connaît parent ni ami.

P. ۱۳۳, 8. لشکر بگندنان رسید L'armée est arriveé à Gandanân. Gandanân est un nom de lieu près Ispahân, séjour d'hiver (ییلاق) des Lours. Le passage cité démontre que l'on applique ce dicton »l'armée a pris ses quartiers d'hiver" dans le sens de „il n'y a plus rien à espérer."

وسلطان بحصار روان شد وبراق نیز در خدمت او برفت روزی
سلطان بتماشای شکار بیرون آمد براق حاجب بعلّت مرض از
حصار بیرون نیامد دانست که اورا در تخلّف اندیشهٔ خلافست
امتحانرا رسولی باستدعای او فرستاد بعلّت سوانح در مهمّات
جواب داد که این نواحی بضرب شمشیر مستخلص کرده ام
وجای آن نیست که مقرّ سریر سلطنت باشد واین حصون‌را
از حافظی امین ناگزیر خواهد بود من بندهٔ قدیمم واکنون سن
امتداد گرفته است وقوّت حرکت نمانده اندیشه آنست که
درین قلعه بدعای دولت همایون مشغول باشم واگر سلطان خواهد
که بقلعه آید آن هم میسّر نشود ونزلهای بسیار با این الوکها [1])
روان کرد سلطانرا چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی
فرستاد واز آنجا عنان بجانب شیراز تافت وبراق متمکّن شد
وتمامت آن نواحی‌را در ضبط آورد وبعدما که سلطان غیاث
الدین‌را که بدو استعانت نموده بود وازو زینهار خواسته
کالمستجیر من الرمضاء بالنار بقتل آورد [2]) رسولی بنزدیک امیر
المومنین فرستاد معلم از اسلام خود وتشریف کتب سلطان ملتمس
اورا باسعاف مقرون گردانید وبقتلغ سلطان تشریف خطاب مبذول
داشت وبران جمله روز بروز تمکّن او زیاده میشد تا الخ ✿

---

1) Je ne comprends pas ce mot. On pourrait y voir une altération du mo turc اولاق = messager (mis au pluriel).

2) Cmp. Mirkhond, *Hist. des Sult. du Kharezm*, p. ۹۲.

کردند چون در حصار دخیره نبود از آنجا فرو آمدند شجاع
الدین‌را محبوس کردند وبندها گران نهادند واز آنجا باز
گشتند وبجانب کواشیر آمدند وشجاع الدین‌را در قید بدر
حصار آوردند تا پسر او سروخان اورا بتسلیم قلعه باز خرد
پسرش خود ازو فراغتی داشت اورا بکشتند وهر دو قلعه‌را محاصره
آغاز نهادند از قلعه پاسبانی بشب بگریخت که من قلعه‌را از راهی
که ایشان محافظت نمی نمایند بشما دهم براق اورا به مواعید
بسیار مستظهر گردانید اما بر سخن او اعتماد کلّی ننمود وازو
وثیقه خواست شب دیگر برفت ویک پوشیده را که داشت
پوشیده از قلعه بزیر آورد ومردانرا براهی که گفته بود بر کشید
وقت صبحی را طبل بزدند ونعره بر کشیدند وقلعه فرو
گرفتند ودر باز گشادند وپسر شجاع الدین در حصار بود به
محاصرهٔ آن مشغول شد ناگاه خبر وصول سلطان [1]) از جانب
هندوستان رسید براق حاجب نزلها پیش فرستاد از همه نوعی
وبر عقب خود بخدمت استقبال کرد ودختری‌را نیز بخدمت
سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد دخترا عقد بستند
وکسان بنزدیک پسر شجاع الدین فرستاد باعلام وصول سلطان
او جواب داد که تا بچشم خود چتر اورا نه بینم اعتماد ننمایم
سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرترا
بحضرت محتشد شدند واز هر جنسی خدمتها روان کردند
وخویشتن شمشیر وکرباسی بر گرفته وبخدمت سلطان آمد [2])

---

1) C'est-à-dire Djalâl ed-dîn (l'an 621 de l'Hégire).

2) Peut-on identifier ce fils de Chodjâ ed-dîn avec Chems al-Molk Alî fils d'abou-'l-Kâsim connu sous le nom de Khwâdjah Djihân, vézir du sultan Djalâl ed-dîn?

ایشانرا نیز بیاوردند ودر خدمت سلطان قربتی یافتند
وبتدریج حمیدنور امیر شد وبراق بحجابت موسوم گشت
حمیدنوررا بوقت آنکه بما وراء النهر میرفت با چند هزار مرد
در بخارا بگذاشت ودر اوائل فترت او نیز در گذشت وبراق
بحدّ عراق آمد وبخدمت غیاث الدین پیوست واز بزرگتر
امرای او شد وقتلغ خان لقب یافت وبعد از تاکید عهود
وایمان امارت اصفهان بدو فرمود وچون خبر وصول لشکر موغال
برسید مقدم ایشان تولان حربی (1 از غیاث الدین اجازت
خواست تا باصفهان رود وبا خیل خود از راه کرمان عزم
هندوستان کند چون بجیرفت وکماوی (2 رسید جوانان قلعهٔ
کواشیر شجاع الدین قاسمرا برآن داشت که از عقب ایشان
میباید رفت وغارت کرد پنج شش هزار سوار شدند وایشانرا
شکار خود میدانستند چون این جماعت نزدیك رسیدند
دانست که کار افتاد براق فرمود تا عورات را نیز بلباس مردان
پوشیده شدند وحرب بسیجیده گشتند واز چهار جانب
ایشان در آمدند فوجی ترکان که در زمرهٔ شجاع الدین بودند
بحکم نسبت با براق منتظم شدند ونزدیك ایشان دو حصار
بود یکی حرق ودیگر عباسی خوانند تا آنرا پناه گیرند روی
بدان آوردند ترکان براق چون برق برّاق که میغرا بشکافد
برایشان دوانیدند وقومی بسیاررا بسر صحرا کشته انداختند
شجاع الدین با قومی که به حصار پناهید یك دو روز محاصره

1) Incertain.

2) = قمادین cmp. notre édition p. ۸۳.

متوجّه آنجانب شد شجاع الدين قاسم[1]) كه مغردى بود از جملهٔ ملك زوزن موسوم بكوتوالى قلعهٔ كواشير بود وچون جهانرا پر آشوب ميديد اورا در قلعه راه نداد ونزلها پيش فرستاد بعذر آنكه اين حصاررا از كوتوالى امين چاره نباشد ومن همان بندهٔ قديمم كه بفرمان شما اينجا نشسته ام سلطان غياث الدين چون دانست كه او بر سر ضلالتست مكاوحتى ننمود با جماعتى كه مصاحب او بودند عنان بر تافت وبعراق آمد واز هر جانبى سواد[2]) مردان وشداد امرا برو جمع شدند وبراق حاجب واغول ملك بخدمت او متّصل گشتند وقصد اتابك سعد كردند واتابك در موضعى بود كه آنرا دينه[3]) ميخوانند از معرت او بجست ولشكر او چون برسيدند چهارپاى بسيار از همه نوعى يافتند واز آنجا مراجعت كردند براق حاجبرا با تاج الدين وزير كريم الشرق[4]) مقالتى افتاد خشم گرفت وبا حشم خود عزم هندوستان كرد وچون سال سنه ٦١٩ شد الخ ✿

Ms. p. 237. l. 3. ذكر استخلاص كرمان واحوال براق

براق حاجب وبرادر او حميدنور از قراختا بودند ودر عهد خان قراختا حميدنوررا برسالت بنزديك سلطان فرستاد سبب اختلافى كه بودست تا چون تابنكوضراز[5]) در دست آمد

1) Sic! Tous les écrivains que j'ai consultés donnent ابو القاسم.

2) Le ms. porte شواد.

3) Ainsi porte le ms.

4) Cmpr. la note précédente p. XVIII, l. 7 et suiv.

5) Ainsi le ms. ضراز est un nom de ville bien connu, probablement ce mot contient-il deux noms ضراز et تابنك(?).

aux Ghuzz, que de voir »le fourneau de la sédition chauffé." Je crois donc que les mots چه جای — در بندد doivent être pris exclamativement: „quelle belle occasion pour que le gâteau de leur projet entrât dedans" (dans le fourneau chauffé de la sédition)! C'est au lecteur de choisir entre les deux explications, mais je dois à M. Pertsch la mienne, car au passage cité j'avais encore proposé de changer le mot قرص en غرص dans la note.

P. ١٩٠, 13: Au lieu de نیست l. هست.

P. ١٩٨, l. 6: Le sultan Ghouride qui n'est pas nommé ici est Chihâb ed-dîn et l'on peut consulter sur l'expédition à laquelle l'auteur fait allusion la chronique d'ibn-al-Athîr t. XII, p. 124 (sous l'an 600).

P. ٢٠٠, l. 14: L'auteur n'ayant pas donné beaucoup de détails sur Borâk Hâdjib je crois devoir aux lecteurs d'y suppléer par les renseignements plus amples du tarîch-î. Djihânkochâï, d'autant plus parce que la fin du livre manque dans le ms. Je copie le texte tel qu'il se trouve dans le ms. de Leide n. 1185, sauf quelques légères corrections: Ms. p. 233 —

ذکر احوال سلطان غیاث الدین نام او پیرشاه [1] بود وملک
کرمان نامزد او بود بوقت آنکه پدرش از عراق بجانب مازندران
رفت حرمها بقلعهٔ قارون فرستاد وسلطان غیاث الدینرا هم
بگذاشت تا چون سلطان محمّد انار الله برهانه در جزیرهٔ
ابسکون غریق دریای هلاکت شد ولشکر موغال بگذشتند از
قلعه بیرون آمد چون پدرش مملکت کرمان نامزد او کرده بود

1) Indistinct dans le ms.

P. ١۴٨, 15: نمانك l. بمانك.

P. ١٧١ l. avant-dern.: Ajoutez le mot جز entre كه et عزيك, bien que ce mot manque également dans le manuscrit.

P. ١٧٥, 13: نمارف l. نمارق. — Même page l. 16: La leçon وبحث ارجحتى a été admise faute de mieux, car je n'avais pas réussi à la corriger. Cependant à présent je suis convaincu que le mot ارجحتى consiste réellement de deux mots c. à d. از et حجتى. Peut-être convient-il de lire بجز از حجتى = sans preuve suffisante, ce qui donnerait un sens excellent.

P. ١٧٩, l. dern.: Sur فرخى cmp. le Behâristân de Djâmî ed. von Schlechta-Wssehrd p. ٨٥. Schefer, *Chrest. Pers.* II, 242—246.

P. ١٨۴, note *a:* La leçon du ms. est correcte, il faut donc restituer dans le texte وشبانگاه.

P. ١٨٩, 1: چه جای آن كه قرص مقصود در بندد Ayant quelques doutes sur l'intégrité du texte j'ai consulté sur ce passage difficile M. Pertsch, qui me donna cet explication: »als er (l. sie. c'est-à-dire: les Ghuzz) den Backofen des Aufstandes (nicht der freudigen Bewillkommnung), heiss (geheizt) sah(en), welche Veranlassung (چه جای, vgl. *Gulistân*, Sprenger 49, 4 = Semelet 39, 8) dazu [wäre vorhanden gewesen] dass er (sie) das Brot seiner (ihrer) Absicht [in denselben] hätte(n) verschliessen sollen? d. h. ohne das Bild vom Backofen und vom Brot (قرص): als er (sie) die Stadt nicht zum Willkommen, sondern zum Aufruhr, zum Widerstand bereit sah(en), schien es ihm (ihnen) nicht zweckmässig und angezeigt, sich mit seinen (ihren) Absichten und Plänen in diesen Aufruhr zu begeben." Je n'ai qu'une seule objection à faire à l'explication de mon savant collègue, c'est que rien ne pût être plus agréable

tiré du tarîch-î-Djihânkochâï (ms. de Leide p. 194): وبعد خراب البصرة دانست كه كارها بوقت بايد شست „il apprit *trop tard* qu'il faut chercher les affaires quand il est temps."

P. ١١۴, 4: ١٥٠, 13, ١٨١, 9: عوادى, pluriel de عادية *désir de nuire à quelqu'un* selon Dozy et de Goeje (Gloss. Edrisî). Cependant mis au pluriel ce mot désigne les suites fâcheuses de quelque chose, ou bien les influences funestes de quelqu'un. Du reste cette signification se rattache à celle donnée par M. M. Dozy et de Goeje.

P. ١١٥, 7: Le commencement du beau poème de Mu'izzî se trouve dans le Behâristân de Djâmi p. ۴٩٣ dans l'édition de Constantinople de Châkir Efendi et p. ٨٩ de l'édition de M. v. Schlechta—Wssehrd. Je le transcrirai ici:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یك زمان زاری كنم بر ربع واطلال ودمن
ربع از دلم پر خون كنم اطلالرا جيحون كنم
خاك دمن گلگون كنم از آب چشم خويشتن
از روی يار خرگهی ايوان همی بينم تهی
وز قدّ آن سرو سهی خالی همی بينم چمن

P. ١٣٩, 10: جهاز تكسّر بر آن حضرت كرد. Cette leçon est fautive et je me hâte de la corriger. Il faut lire: چهار تكبير au lieu de جهاز تكسّر. L'expression چهار تكبير كردن équivaut à cet autre چهار تكبير خواندن: *réciter les quatre tekbîr* dans la signification de „faire les derniers adieux." Cette signification n'est pas notée dans les dictionnaires, mais elle est bien constatée, puis qu'elle n'est pas rare chez les auteurs persans. Voici un exemple tiré du tarîch-î-Djihânkochâï p. 191: در حال چهار تكبير بر ملك خواند وعروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست. Elle est empruntée au rituel funéraire musulman.

(Gloss. Fragm. p. 70). Il n'est peut-être pas tout-à-fait inutile d'observer que قسمت a la signification spéciale de répartition d'impôts et قسمت كردن celle de faire la répartition d'impôts, comme dans le passage cité (l. 13); p. ۲۱, 18; p. ۱۰۰, 1. Dans la plupart de ces passages il y a question d'impôts injustes, d'exactions comme dans les derniers dans lesquels قسمت est combiné avec جور et مصادرت.

P. ٥٣, 6 وجنگهاء سلطانی پیوستند et peu après معلوم شد كه استخلاص آن بجهد انسانى وجنگ سلطانی در وسع نيست

Dans ces passages l'expression جنگ سلطانی (combat royal) semble avoir la signification d'un combat corps à corps.

P. ۹۳, 16, comp. p. ۷۴, 16 et 19 et note *a* »J'ignore quel personnage se cache sous cette dénomination (c. à-d. كريم الشرق) s'il est autre etc." J'ai vu plus tard que ce personnage n'est pas tout-à-fait inconnu dans une époque postérieure, quand il exerça les fonctions de vézir auprès de Ghiyâts ed-dîn, fils du Khwarizmchâh Mohammed, auquel celui-ci avait confié le gouvernement du Kermân après la mort du malik Dinâr et les désordres suivants. (Pour les détails voir notre chronique p. ۱۹۳ et suiv.). Cependant Ghiyâts ed-dîn vit bientot qu'il ne put rien faire dans le Kermân et alla combattre l'atabec du Fars. Cmp. ibn-al-Athîr ed. Tornberg XII, ۲۷۳, Mirkhond, *Histoire des sultans du Kharezm* p. ۸۷ et suiv. Le nom du vézir Karîm as-Chark ne se trouve dans aucun de ces passages, mais je l'ai rencontré dans la grande encyclopédie de Novairî et dans le tarîch-i-Djihânkochâï. Cmp. plus bas p. XXII, 9.

P. ۱۱۳, note b: La locution proverbiale: بعد خراب البصرة tire probablement son origine de la destruction par le Prince des esclaves en 257 (871), cmp. Tab. III, ۱۸۴۷—۱۸۵۷, mais elle signifie tout simplement: *trop tard*. En voici un exemple

میبایذ ساخت »il faut construire pour lui une بقعه et une chapelle." J'ajoute encore un autre exemple tiré du livre intitulé: التوسل الی الترسل (Ms. de Leide nr 586, f. 39recto) où il s'agit des *wakf* de la medresaï Khatoun-i-Bahaï. Le mot بقعه s'y trouve plusieurs fois ainsi que le pluriel بقاع mais pour choisir un exemple instructif je cite ces mots: وبدین سبب آن بقعه انیس که فقهارا محل تعریس وعلمارا موضع تدریس است, desquels résulte que بقعه dénote un lieu où les *foukahâ* passent leurs nuits et les *oulamâ* enseignent. بقعه signifie donc une fondation pieuse à l'usage des étudiants et des *fakîh* et réunit les significations de مدرسه et خانقاه (ou رباط), qu'on fit construire auprès du tombeau d'un prince ou d'une princesse. Le mot est pris dans le même sens dans la description du fameux Naubahâr de Balkh chez Schefer, *Chrest. Pers.* II, ٣: وگرداگرد آن بتکده سیصد وشصت بقعه بساختند. M. de Goeje m'apprend que بقعه est employée d'une manière analogue en arabe chez Amari, *Bibl. Ar. Sic.* ٢٧ (p. 59 de la traduction) cmp. le Glossaire.

P. ٣١, 2: سلامت l. بسلامت. — Ibid. l. 15 ترّه l. تَرّه.

P. ٤٨, 10: مرد هست l. مردیست.

P. ٤٩, 2: وچه را بنکال وعذاب موقوف داشتند. L'expression موقوف داشتن se rencontre plusieurs fois dans le livre p. e. ١٨٧, 6 نظام الدین را موقوف داشتند, ١٩٣, 17, ١٩٥, 1 واورا موقوف کردند. Pour bien comprendre cet expression il faut la rattacher à la signification de différer, hésiter que Dozy a attribuée au verbe arabe وقف (Supplément s. v.). Proprement elle signifie donc: laisser l'affaire de q. q. indécis, remettre le jugement, ensuite: mettre q. q. en détention *préventive*.

P. ٤٩ 14: Sur تقبل voir les observations de M. de Goeje

c'est-à-dire: صد در صد (cent fois cent) signifie la superficie du Kermân, parce que chaque côté des quatre côtés de cette province mesure 100 farsakh. Un nom de lieu „cent fois cent" est du reste parfaitement inconnu, mais on comprend aisément après l'explication donnée, que cet expression peut servir à dénoter la superficie en entier du Kermân. Au passage cité chez notre auteur چهار صد کرمان signifie donc: les quatre côtés du Kermân ou bien le Kermân entier.

P. ۱۴ l. 12: خداوندی کجا کوته نماید * به پیش خطّی او خط محوّر. Le *techdîd* de محوّر doit être placé sur le mot précédent خطّ et خطّی doit être lu خطّیّ à cause du mètre pour خطّیّ, car ce mot bien connu aux arabistes signifie des lances, proprement des lances d'el-Khaṭṭ dans le Bahrain. La traduction du verset est: un seigneur devant la lance duquel la ligne écliptique semble être courte.

P. ۱۸ l. avant-dernière: تغويص l. تفويض.

P. ۳۲: Ces vers arabes se trouvent chez ibn Khallikân, éd. d. M. Wüstenfeld, Vita n. 31.

P. ۳۴, 17: Remarquez qu'ici et ailleurs p. e. p. ۴۰, 8, ۴۹, 18 le nom de la ville de Bam est précédé par شق (= ناحية cmp. Yacout sous شق et *Bibl. Geogr. Ar.* ed. de Goeje IV, 275).

P. ۳۹, 14: ودر بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس ورباطات. „Elle fit construire dans le Kermân des fondations pieuses, des écoles et des hospices." Le mot بقعه (pluriel بقاع) revient dans cette même signification, que l'on ne trouve pas dans les dictionnaires, p. ۳۹, 9 وآثار خیرات او در کرمان از ابنیه بقاع ومدارس وخانقاه بسیار است. Un exemple très instructif se trouve encore p. ۱۹۴, 6 اورا بقعه ومشهدی

CORRECTIONS ET ADDITIONS.

Le lecteur est prié de corriger quelques ك en گ et گ en ك p. e. p. ۷, 15; ۳۱, 7 گوش au lieu de کوش; p. ۱۸۳, 10 ایکی au lieu de ایگی; de même quelques mots composés qui ont été séparés dans l'impression comme si c'étaient deux mots p. e. p. ۳۲, 15 شهر بند au lieu de شهربند; ۱۲۰, 19 سرور دانی au lieu de سروردانی.

Il voudra bien pardonner l'omission involontaire des *hamza* de l'izâfet sur ه et ی (après ا l'izâfet est marqué tantôt par ی selon le ms., tantôt par un hamza. — Je regrette devoir constater que quelques caractères sont sortis des lignes par l'inadvertence des pressiers après la révision des épreuves p. e. dans la table généalogique p. ۱۳۷. — Deux fautes plus graves ont déjà été signalées p. ۹۰, note *a* et p. ۱۰۵, note *c*. — On remarquera aussi ce qui a été dit dans la note *b* p. ۱۳.

P. ۱۱ l. 21: وچهار صد کرمان چنان شد که گرگ ومیش باهم آب خوردی. Pour expliquer l'expression چهار صد کرمان on comparera cet autre صد در صد کرمان mentionnée par Vullers dans son dictionnaire II, p. 511. Vullers prétend que c'est un nom de lieu dans la province du Kermân mais à tort, car il a mal compris l'explication du *Bahârî adjam* qu'il cite. Cet explication est ainsi conçue: محال کرمان که هر طرفی از اطراف چارگانه آن صد فرسخ است

et d'additions ne doive être beaucoup plus étendue [1]). Quant aux questions chronologiques auxquelles cette publication peut donner lieu, je me permets de renvoyer le lecteur à ce que j'ai fait observer là-dessus dans l'essai cité plus haut.

Il me reste encore d'exprimer publiquement ma gratitude envers ceux de mes collègues dans les études orientales, qui ont bien voulu m'aider en plusieurs égards dans mon travail. J'ai déjà nommé M. Wright, mais je n'ai guère des obligations moins sérieuses à M. Schefer à Paris, qui me donna libre accès à ses trésors littéraires, et à M. Pertsch à Gotha, qui eut la bienveillance de collationner pour moi sur le manuscrit de Berlin quelques passages douteux et de les éclaircir par sa connaissance profonde de la langue persane. Mais avant tout j'ai à faire mes remercîments à la Direction éclairée de la Bibliothèque Royale à Berlin de la libéralité avec laquelle elle a mis à ma disposition les manuscrits, confiés à ses soins et à mon cher précepteur et ami M. de Goeje, qui a accordé les fonds nécessaires à l'impression.

---

1) Pour les mots d'origine arabe on est prié de consulter le Supplément de Dozy, qui est très riche en significations des mots de la langue parlée tels qu'ils ont passé dans la langue persane.

à la feuille 36 du manuscrit de Berlin, la première dans laquelle l'auteur s'occupe des Seljoucides du Kermân. Les feuilles précédentes contiennent les fragments d'une introduction et d'une histoire des Seljoucides de l'Irâk, que j'ai cru ne pas devoir reproduire à cause des lacunes du manuscrit et parce que nous possédons sur cet histoire des livres bien plus anciens et bien plus importants que celui de notre auteur. Depuis la feuille 36 jusqu'à la fin du manuscrit le texte est complet, de sorte qu'il ne manque à mon édition que le commencement et la fin. Le manuscrit est écrit dans le caractère dit *ta'lîk*, genre d'écriture assez difficile à lire, à cause des points diacritiques qui y sont placés ou bien omis d'une manière assez capricieuse. Du reste l'écriture est belle et date probablement du XVII siècle de notre ère. Le texte est aussi passablement correct, sauf quelques répétitions et des fautes légères que j'ai annotées en bas des pages, sans toutefois marquer toutes les variantes et toutes les incertitudes, ce qui ne sert à rien. Pour le reste il me faut avoir recours à l'indulgence du lecteur; publier un texte d'après un seul manuscrit est toujours chose épineuse, surtout quand ce manuscrit n'est pas irréprochable et se rapporte au récit d'événements peu connus. En pareil cas le premier éditeur ne saurait avoir la folle prétention d'avoir publié le texte tel qu'il ait été écrit par l'auteur, il a satisfait à son devoir, s'il a reproduit correctement le texte du manuscrit, car l'écriture d'un manuscrit persan offre déjà une liberté trop grande à la conjecture et à — l'erreur. Quelques fautes plus ou moins graves ont été corrigées à la fin du volume, où j'ai inséré quelques explications de mots et de phrases que l'on cherche en vain dans les dictionnaires, mais je ne doute nullement que cette liste de corrections

les mots du célèbre auteur de l'histoire de la décadence et de la ruine de l'empire romain: they commanded an extensive though obscure dominion on the shores of the Indian ocean, so obscure that the industry of M. de Guignes could only copy the history or rather list of the Seljoucides of Kerman in Bibl. Orient.[1]) En défaut d'une traduction complète, j'ai inséré dans le Journal de la Société orientale allemande un aperçu du contenu, car ce n'est pas chose facile que de traduire un livre comme celui-ci, écrit dans un style gracieux et élevé, le moins de tous pour l'éditeur qui devrait nécessairement rédiger cette traduction dans une langue qui n'est pas sa langue maternelle. Du reste je ne la crois pas indispensable, puisque ceux qui s'intéressent à l'histoire de l'Orient savent ordinairement les langues orientales.

On connaît à présent le plan de ce recueil. Si je suis entré en quelques recherches sur les auteurs les plus anciens et les plus dignes de foi sur l'histoire des Seljoucides, c'était uniquement dans le but de justifier le choix des textes publiés. Je n'ai nullement la prétention d'avoir donné la bibliographie complète, car j'ai passé sous silence toutes les chroniques arabes ou persanes qui ne s'occupent pas exclusivement des Seljoucides, bien qu'elles contiennent sur leur compte des détails précieux. Par la même raison je n'ai fait aucune mention des historiens des Seljoucides de l'Asie mineure, ce que je réserve pour un volume suivant.

Je terminerai cette préface en donnant quelques renseignements sur l'édition de ce livre-ci. Elle commence

---

1) Gibbon, History of the decline and fall of the Roman empire III, 409 (Chandos Library)

passages cités prouvent qu'elle ait été largement mise à profit par l'auteur du livre que je publie ici, la perte probable de l'original ne semble pas irréparable.

L'auteur que j'ai l'honneur de présenter au monde savant par cette publication y est entièrement inconnu et il me faut avouer que je ne sais sur son compte que fort peu de chose. On a vu son nom et celui de son père sur le titre du livre et je puis ajouter, qu'il vivait encore l'an 1616 de notre ère, comme il atteste lui-même (p. 11 de notre édition). Dans ce passage sont contenus tous les renseignements que je sais à son égard, car par un accident quelconque le manuscrit de Berlin est incomplet au commencement et à la fin et c'est le seul qui existe, du moins en Europe. Comme j'ai indiqué ailleurs [1]) toutes les lacunes que présente le manuscrit, je n'y reviendrai pas ici, mais il est clair à présent que l'introduction du livre étant en grande partie perdue, plusieurs détails sur l'auteur et son livre restent incertains. Nous ignorons même le titre précis de l'ouvrage, de sorte qu'un lecteur, bien ignorant sans doute, y pût donner celui de تاريخ فرشته sur la première feuille du manuscrit.

Quant au contenu, s'il n'est peut-être pas toujours intéressant, il a du moins le mérite d'être nouveau et inconnu en Europe, car les détails sur les Seljoucides du Kermân qu'on trouve dans les livres imprimés sont bien insignifiants à côté des renseignements fournis par Muhammed b. Ibrahîm. Nous pouvons encore appliquer à leur histoire

1) Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft 1885 p. 362 et suiv. — J'ai à tort prononcé dans cet article le nom turc قاورد comme Qâward; j'ai vu plus tard dans la copie très correcte du ms. d'Imâd ed-dîn que la seconde syllabe doit être prononcée avec dhamma: Q â w u r d. (Cmp. قورد qui signifie loup en turc).

un ouvrage qui se rapporte à l'histoire du Kermân sous le titre: سمط العلا (III, 618) et ce livre nous est parvenu dans une copie du Musée Britann.[1]) qui a été décrite dans le catalogue des manuscrits persans p. 849. Il résulte de cette description que ce livre s'occupe spécialement de la dynastie Karachitaïenne qui a régné dans le Kermân depuis l'an 619 de l'Hégire jusqu'à l'an 705, bien que l'auteur ait donné quelques renseignements sur les dynasties antérieures dans une introduction, tout en renvoyant le lecteur pour des détails plus amples au récit d'un certain Afzal ed-dîn abu Hâmid Ahmed ibn Hâmid Kermânî. Cet auteur n'est pas nommé dans le dictionnaire bibliographique de Hadji Khal., mais on trouve des renseignements à son égard dans le livre que je publie à présent. Dans cette chronique il est dit expressément p. 36 (de notre édition) que l'histoire des enfants de Kâwurdchâh, c'est-à-dire des Seljoucides du Kermân a été empruntée en grande partie au récit d'Afzal Kermâni. Quelques lignes auparavant (p. 35) l'auteur nous apprend que ce personnage exerça les fonctions de secrétaire (دبیر) auprès de Muhammed, fils de Bouzkouch, atabec du Kermân sous les derniers princes Seljoucides (dernière moitié du VIième siècle de l'Hégire)[2]). Par conséquent il était contemporain et en grande partie témoin oculaire des événements qu'il raconte dans sa chronique, qui porte le titre: بدائع الازمان فی وقائع کرمان, plus généralement connue sous celui de *tarîch-i-Afzal*. Si cette chronique nous fut parvenue, elle aurait mérité sans contredit d'être publiée, mais on cherche en vain des copies dans les bibliothèques de l'Europe. Cependant, comme les

---

1) M. Ch. Schefer à Paris en possède une autre.

2) Il est encore cité aux pages suivants: ۴۳, ۵۸, ۷۹, ۸۳.

arabe, soit en persan, que le livre d'Imâd ed-dîn que je me propose de publier, sauf peut-être une composition arabe, fort peu connue jusqu'à présent, dont le Musée Brit. possède une copie. Ce livre a été nouvellement acquis et n'est donc pas décrit dans le catalogue. Il m'a été signalé par M. Wright de Cambridge, qui avait en outre l'extrême obligeance de m'envoyer une copie de ce manuscrit. L'auteur de ce livre, d'ailleurs inconnu, se nomme *Çadr ed-dîn abou-'l-Hasan Alî*, fils du seyid martyr *abou-'l-Fawâris Nâçir ibn Alî al-Husainî* (c'est-à-dire le descendant de Husain, fils du calife Ali) et il a intitulé son histoire: زبدة التواريخ اخبار الامرا والملوك السلجوقية, ou bien tout simplement: اخبار الدولة السلجوقية, car ces deux titres se trouvent mentionnés dans la préface. L'auteur semble avoir été contemporain des derniers Seljoucides de l'Irâk, mais il ne cite que fort rarement les noms de ceux auxquels il a emprunté ses renseignements. D'un autre passage résulte qu'il fut aux services du Khwarizm châh *Takach*, fils d'*Il-Arslân* (vers la fin du VI[e] siècle de l'Hégire). Du silence que l'auteur observe à l'égard de ses prédécesseurs il est peut-être permis de conclure qu'il ait largement copié son livre, ce qui constitue un reproche à l'auteur, mais hausse la valeur historique de son œuvre. Cependant cette question mérite un examen plus sérieux, que le célèbre Orientaliste anglais ne tardera pas à instituer. A coup sûr la chronique susdite, tout importante qu'elle soit, ne saurait être préférable à la composition d'Imâd ed-dîn.

Voyons à présent ce que nous possédons en fait de chroniques, relatives à l'histoire des Seljoucides du Kermân. La récolte est — on s'y attend — encore plus maigre qu'à l'égard des Seljoucides de l'Irâk. Le bibliographe turc cite

ture: نصرة الفترة وعصرة الفطرة est mentionné encore une fois plus loin (VI, 348) chez le même auteur, ainsi que l'abrégé intitulé: زبدة النصرة (III, 539). J'aurai occasion de revenir sur ce livre, qui doit entrer dans mon recueil, dans un volume suivant. Ici je ferai seulement observer que l'auteur y a incorporé la traduction d'un livre persan, composé par Anouchirwân ibn Khâlid Charaf ed-dîn, vézir du sultan Muhammed, fils de Malikchâh. L'original persan semble être perdu, mais de la traduction d'Imâd ed-dîn il y existe deux copies dans la bibliothèque Nationale à Paris et dans la Bodléïenne à Oxford. Cependant il est à regretter que le vézir ne se soit pas occupé des premiers princes Seljoucides Togrulbeg et Alp Arslân, car bien que son traducteur ait tâché de combler cette lacune par une introduction de soi-même, nous nous passons avec peine des renseignements d'un auteur, l'âge duquel se rapproche de beaucoup des premiers princes Seljoucides. Ce défaut se fait sentir en plus haut degré, parce que d'autres livres importants sont également perdus, par exemple le *Moulouk nâmeh* (ou le Mélik-nâmeh) mentionné par *Mirkhond* (*Hist. des Selj. ed. Vullers*, p. 1) et par *Abou-'l-Farâdj* (*Chron. Syr. ed. Bruns*, p. 229), le *tarîch d'ibn Haiçam* ثانى (?), cité par l'auteur des *Tabakât-i-Nâçirî* (traduction de M. Raverty, p. 11, 56, 116), la suite du *tarîch-i-Beihakî*, dont seulement un volume nous est parvenu, comme j'ai déjà fait remarquer, etc. Les mémoires du célèbre vézir Nizâm al-Mulk ne contiennent, à en juger par l'index des chapitres que l'on trouve dans le catalogue du Musée Britannique (II, 444 et suiv.), que fort peu de détails historiques, relatifs à l'âge de l'auteur. Il me paraît donc bien constaté qu'il n'y ait pas un travail plus important sur l'histoire des Seljoucides de l'Irâk, soit en

l'historien à plusieurs égards. L'empire du monde musulman passe des Arabes aux Turcs; la littérature néo-persane, étouffée sous l'oppression des premiers, se développe [1]; la religion du prophète est exposée aux attaques secrètes des esprits forts, des Ismaéliens, ennemis plus dangereux encore, que les Croisés qui font la guerre ouverte aux Musulmans. Voilà assez, je crois, pour justifier mon choix. Cependant je mentionne encore un dernier motif; c'est justement pour les Seljoucides que les textes imprimés n'existent pas. Je conviens de ce que l'on peut assez bien connaître l'histoire de la branche principale, celle de l'Irâk des renseignements d'ibn-al-Athîr, de Mirkhond etc., mais ces auteurs ne s'occupent guère des branches collatérales qui ont regné pendant un temps considérable dans l'Asie mineure et dans le Kerman. Nous ne connaissons l'histoire de ces dernières pas mieux, sauf quelques détails, que l'incomparable Deguignes, qui écrivit son Histoire des Huns il y a plus d'un siècle et puisa ses renseignements dans la Bibliothèque orientale d'Herbelot.

Après avoir déterminé l'époque et la dynastie que je me suis mis à tâche d'éclaircir par des textes originaux, il me reste de faire connaître ces derniers et d'en justifier le choix. Quand on consulte la bibliographie de Hadji Khal. sur les historiens des Seljoucides (II, 109), on verra qu'il ne mentionne aucun ouvrage bien ancien à une seule exception près. Je veux parler du livre du célèbre styliste et historien arabe *Imâd ed-din Isfahânî*, le secrétaire, mort l'an 597 de l'Hégire. Ce livre, intitulé selon le bibliographe

---

1) L'influence de l'esprit persan se fait sentir surtout dans l'historiographie arabe. Quelle différence entre les compositions de Tabarî et les anciennes chroniques arabes comparées à celles d'al-Otbî, d'Imâd ed-dîn etc. qui sont en premier lieu des modèles de rhétorique

commencer par le commencement, c'est-à-dire par la publication des chroniques les plus importantes pour chaque pays et pour chaque dynastie. Conformément à cette règle je me suis proposé de publier trois livres, dont chacun contiendra un texte inédit jusqu'à présent, ou bien un recueil de textes relatifs à l'histoire des trois branches principales de la dynastie des Seljoucides.

On me demandera peut-être: pourquoi choisir l'histoire de cette dynastie? Je ne tarderai pas à y répondre. Quand nous nous bornons à l'Orient propre, abstraction faite de l'Afrique et de l'Espagne, la première dynastie qui attire notre attention est celle des Bouyides. La publication d'une chronique, qui embrasse cette histoire ferait très bien suite à la grande chronique de Tabarî, mais malheureusement on la cherche en vain dans les bibliothèques de l'Europe. Où il n'y a rien le roi perd ses droits, passons donc à l'histoire des Ghaznévides. Ici nous possédons déjà deux ouvrages qui laissent peu à désirer: le *tarîch Jemînî d'al-Otbî* et un volume, le seul qui nous reste, de la chronique persane de *Beihakî*. Pour les derniers temps de cette dynastie les sources font défaut, sinon dans les chroniques qui s'occupent des Seljoucides. L'ordre chronologique nous conduit par conséquent à ces derniers. Mais il y a plus. L'histoire des Seljoucides est pour ainsi dire le premier chapitre de l'histoire de l'empire turc qui se continue encore dans nos jours. Sortis des déserts du Turkestan ces Seljoucides se soumirent l'orient musulman et fondèrent ensuite dans l'Asie mineure un nouvel empire, qu'ils laissèrent en héritage à leurs successeurs, les Ottomans. L'état actuel de l'Orient se rattache donc sous un point de vue historique aux conquêtes des Seljoucides. Ces derniers représentent une époque de transition fort intéressante pour

C'est ce qui constitue la valeur vraiment unique de la chronique volumineuse de ce dernier, qu'il ait réuni dans un seul ouvrage tout le savoir historique de son peuple et de son siècle d'après les principes rigoureux des écoles de tradition. Ses successeurs au contraire, comme ibn-al-Athîr, compulsaient les livres qui leur étaient accessibles, combinaient les diverses traditions d'une manière plus ou moins arbitraire et composaient des manuels, sans même indiquer, où ils avaient puisé leurs renseignements et — pour cause, car bien des fois ils n'étaient que des plagiateurs. Certes, ces manuels ont quelque valeur scientifique, puisque les originaux sont en partie perdus ou du moins inaccessibles jusqu'à présent, mais il est convenu qu'ils constituent une source d'informations sujettes à caution.

Il résulte de ce qui précède, qu'il faut faire pour les temps postérieurs ce que l'on a fait pour les premiers siècles de l'Hégire, c'est à-dire chercher des livres, qui ont été composés par des auteurs, contemporains des événements qu'ils racontent et les mettre entre les mains des savants en publiant les textes. Malheureusement l'empire musulman ne constitue plus une unité après le troisième siècle de l'hégire, de sorte que les chroniques se multiplient d'une manière alarmante. Dans l'occident, en Espagne et en Afrique prédomine l'histoire locale, dans l'orient l'histoire de dynastie. Un auteur qui avait accès, grâce à sa position auprès d'un prince quelconque, aux documents officiels de la chancellerie de ce prince ignorait complètement ce qui se passa dans les états voisins, au moins il n'en savait rien de précis. Nous en sommes donc bien loins de pouvoir écrire l'histoire de l'orient musulman, car tout est encore à faire après que Tabarî, notre guide pour les premiers siècles, nous abandonne. Or, il nous faut

PRÉFACE.

Aux débuts des études orientales les savants européens ont étudié l'histoire des peuples musulmans dans ces manuels d'histoire universelle, qui avaient cours parmi ces peuples eux-mêmes. Les Abou-'l-Féda, les Mirkhond ont joui dans les écoles européennes, aussi bien que dans celles de l'Orient, d'une autorité absolue, de sorte qu'ils ont fait oublier pendant longtemps les travaux de leurs prédécesseurs. Les copies de leurs ouvrages abondaient, elles se trouvaient entre les mains des savants avant les autres; on en a publié, traduit, commenté le contenu, tandis que des ouvrages bien plus importants restaient ensevelis dans la poussière traditionnelle des bibliothèques. On a fait un grand pas en avant en substituant le texte de la chronique arabe d'ibn-al-Athîr à celui d'Abou-'l-Féda et un autre plus favorable encore au progrès des études historiques en publiant les ouvrages de Tabarî, Wâkidî et tant d'autres. Or, toute évidence historique repose sur les renseignements de témoins oculaires; plus un auteur se rapproche de l'époque et du théâtre des événements qu'il raconte, plus il est digne de foi. Ce principe a été reconnu par les historiens arabes jusqu'à Tabarî, mais après lui il a été méconnu au détriment de la science.

HISTOIRE DES SELJOUCIDES DU KERMĀN

PAR

MUHAMMED IBRAHÎM

TEXTE PERSAN

ACCOMPAGNÉ D'INDEX ALPHABÉTIQUES ET DE NOTES HISTORIQUES
ET PHILOLOGIQUES

PUBLIÉ D'APRÈS LE MS. DE BERLIN

PAR

M. TH. HOUTSMA,
Ling. Pers. et Turc. Lector.



LUGDUNI-BATAVORUM.
APUD E. J. BRILL.
1886.

RECUEIL DE TEXTES RELATIFS

à

L'HISTOIRE DES SELJOUCIDES

PAR

M. TH. HOUTSMA,

Ling. Pers. et Turc. Lector.

VOL. I.

LUGDUNI-BATAVORUM.

APUD E. J. BRILI

1886.

RECUEIL DE TEXTES RELATIFS

à

L'HISTOIRE DES SELJOUCIDES.